

ویژه‌نامه‌ی مشروطه

با مطالبی از:

حسین آتش پرور
پرویز اختیارالدین
حسن اصغری
کمال اطهاری
سمیر امین
علی امینی
یونس اورنگ خدیوی
سیحون ایوبی
هرمیداس باوند
کاوه بوری
عباس خاکسار
رحیم رحیم زاده اسکویی
میثم روایی دیلمی
فریبرز ریس دانا
عزت الله سجایی
احمد سیف
علی شاکری یکتا
احمد شایگان
حسن صانعی
آروین صداقت کیش
مجتبای صدریا
حسین صفاری دوست
سیامک طاهری
محمود عبادیان
ابوالفضل عسگری
اریش فروم
فرشید فریدونی
ب. کیوان
لوسین گلدمین
مندیسى ماجاوو
محمد مالجو
عباس محمدی
رضا مرادی اسیلی



می‌گردد این شماره: جهان بحران زده و تدبیر ایران

انقلاب مشروطیت ایران، انقلاب ناتمام

نقش زنان در جنبش مشروطه خواهی

دیدار در شعر پیغام / بررسی شعری از احمد شاملو

آمریکا، تداوم اقتدار یا فروپاشی

گریه راه تماشا گرفته / مقاله‌ای درباره‌ی عارف قزوینی

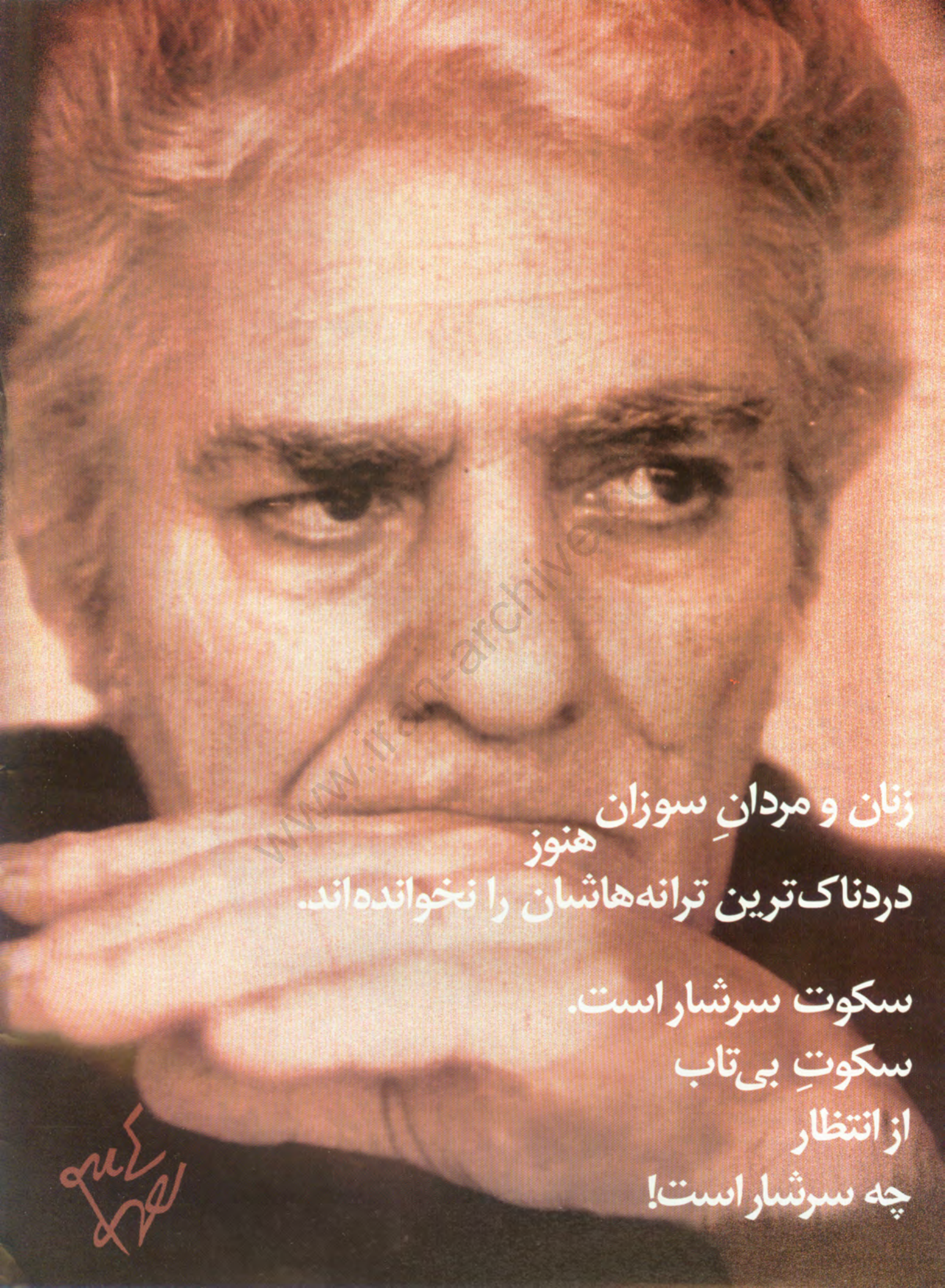
آیا ماتریالیسم دیالکتیکی فلسفه است؟

حق تقدم انسان / مقاله‌ای از ایش فروم

آپارتاید جهانی، آپارتاید جنسی و آپارتاید های دیگر

نقش احزاب دوران انقلاب مشروطیت

در سازمان دهی مهاجرت و ایجاد کمیته‌ی دفاع ملی



زنان و مردانِ سوزان
هنوز
دردناک‌ترین ترانه‌هاشان را نخوانده‌اند.

سکوت سرشار است.
سکوتِ بی‌تاب
از انتظار
چه سرشار است!

لعل کیه

نقد

۱۳

۴ سرمقاله

۵ اخبار ماه

۸ میزگرد

جهان بحران زده و تدبیر ایران / عزت‌اله سبحانی، حبیب‌اله پیمان
هرمیداس باوند، احمدشایگان

ویژه‌ی مشروطه

- ۱۴ انقلاب مشروطیت ایران، انقلاب ناتمام / ابوالفضل عسگری (سپیدار)
۱۹ نقش احزاب دوران انقلاب مشروطیت... / حسن اسفندی
۲۳ کارکرد تاریخی جنبش دموکراسی خواهی و... / عباس خاکسار
۲۶ نقش زنان در جنبش مشروطه خواهی / پرویز اختیارالدین
۲۸ درآمدی بر مبانی جامعه‌شناسی ادبیات مشروطه... / یونس اورنگ‌خدیوی
۲۹ کنکاشی در موسیقی عصر مشروطه / آروین صداقت‌کیش
۳۱ گریه راه تماشا گرفته (درباره‌ی عارف قزوینی) / حسین صفاری دوست
۳۳ ضدمشروطه‌ی ایرانی، نقد کتاب مشروطه‌ی ایرانی / فریبرز رئیس‌دانا

سیاسی

- ۳۷ آمریکا، تداوم اقتدار یا فروپاشی (گفت‌وگو با دکتر صدرا) / علی‌امینی
۴۱ جهان در ماهی که گذشت / سیامک طاهری

اندیشه

- ۴۳ آیا ماتریالیسم دیالکتیکی فلسفه است؟ / اوسین گلدمن / کاوه بویری
۴۸ حق تقدم انسان / ایش فروم / دکتر محمود عبادیان

اقتصادی

- ۵۲ سرمایه‌داری فروت (بخش دوم و پایانی) / سمیر امین / ب. کیوان
۵۴ درباره‌ی سوسیالیسم جدید / کمال اطهری
۵۷ گناهان گالبرایت / محمد مالجو

اجتماعی

- ۵۸ به یاد روز جهانی کارگر (بخش دوم و پایانی) / فرشید فریدونی
۶۱ آبارتاید جهانی، آبارتاید جنسی و آبارتاید‌های دیگر / مندیسی ماچاوا / احمدسیف
۶۲ المپیک و محیط زیست / عباس محمدی

فرهنگی

- ۱۳ طرح
در رابطه با ویژه‌نامه
۶۳ دیدار در شعر پیغام (بررسی شعر پیغام از احمد شاملو) / علی‌شاکری یکتا
۶۶ شعر
حسن صائمی، رضا مرادی اسپیلی، میثم ربوی دیلمی، سیحون ایوبی
۶۸ داستان
ساس / حسین آتش‌پرو
۷۰ طنز
علی‌امینی
۷۱ معرفی کتاب
۷۲ نامه‌های رسیده



طرح روی جلد در رابطه با ویژه‌نامه : سمیرا قاسمی

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

سال سوم / تیر و مرداد ۷۶/۸۵ صفحه ۱۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول : دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای نویسندگان

بخش سیاسی: سیامک طاهری

بخش فرهنگی: رضا مرادی اسپیلی

بخش‌های اقتصادی و اندیشه: رحیم رحیم زاده اسکویی

بخش کارگری: مریم محسنی

بخش زنان: نازی اسکویی

بخش دانشجویی: مازیار سمیعی

گرافیک: سمیرا قاسمی

صفحه‌آرا: نیما فرهی

همکاران این شماره: نزهت زمان نراقی، احمد زاهدی لنگرودی
زهرارایاحی، هانیه مهاجری

حروف‌نگار: بهنوش شادکام

نشانی: تهران، میدان هفت تیر، خیابان بختیار، شماره‌ی ۳، طبقه‌ی همکف
صندوق پستی: ۴۵۴ - ۱۵۷۴۵

E-mail: info@naghdno.com

Website: www.naghdno.com

شماره حساب: بانک ملت شعبه‌ی سازمان گسترش، کد ۶۵۶۰/۷ (تهران)
حساب جاری الکترونیک ۳۹۷۰۴۱۱۹، به نام رحیم رحیم زاده اسکویی (نقدنو)

- مطالب نقد نو نمودار آرای نویسندگان آن است.
- نقد نو در کوتاه کردن مطالب آزاد است.
- نقل مطالب با ذکر مآخذ مجاز است.
- نقد نواز بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
- نقد نواز چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.
- خواهشمند است مطالب خود را تا حد امکان تایپ شده و یا با خط خوانا، درشت، با فاصله و بر روی یک‌کاغذ بنویسید.
- مقاله‌های طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.
- اگر مقاله‌ها حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را به پیوست مقاله بفرستید.
- همراه مقاله‌های ترجمه شده کپی اصل مقاله را نیز بفرستید.

آزادی، دموکراسی، صلح

براساس دیدگاه اقتصاد سیاسی کلاسیک پایداری هر حکومت بر اساس دموکراسی استوار است: مشروعیت ملی و مشروعیت بین‌المللی. مشروعیت ملی خود بر سه اصل تکیه دارد: ثبات سیاسی، آموزش موثر و بهداشت موثر.

ثبات سیاسی با انتخابات آزاد و دموکراسی حاکم بر جامعه حاصل می‌شود. آموزش و بهداشت موثر، پاسخ دولت به نیازهای اولیه مردم است. این دو عامل را با شعار نمی‌توان به دست آورد. زیرا مردم هر روز با گوشت و پوست و استخوان خود وجود نسبی و یا عدم وجود نسبی آموزش و بهداشت موثر را تجربه می‌کنند. بنابراین بدون وجود آزادی و دموکراسی، آموزش موثر و بهداشت موثر می‌شود بر مردم حکومت کرد ولی نمی‌توان مشروعیت ملی داشت. در زمان حضور ددمنشانه‌ی امپریالیسم در هزاره‌ی سوم، مشروعیت بین‌المللی متفاوت از زمان‌های دیگر تعریف می‌شود. نقدنو با نیروهایی که معتقد به حضور امپریالیسم در مناسبات بین‌المللی نیستند، بحثی ندارد. بلکه بحث با نیروهایی دارد که معتقد به وجود این نیرو هستند ولی عملکرد آن را متفاوت تحلیل می‌کنند: «بحث من این‌جا بر سر این است که این حکومت‌ها، همه بحرانی می‌خواهند که از آن سود ببرند. مهم نیست که مردم این کشورها هر روز بدبخت‌تر شوند مهم این است که آن‌ها از این موضوع سود ببرند. اگر دلیلی نیست که مردم، وقتی وضع زندگی‌شان بهتر شود سرمایه‌داری جهانی از آن سود بیش‌تر می‌برد، درباره‌ی آن بحث می‌کنیم. (دکتر شایگان - میزگرد این شماره)

با توجه به رفتار سبعانه‌ی اسرائیل با فلسطین و لبنان و موافقت نکردن آمریکا و انگلیس با آتش‌بس و رفتار این دو کشور در افغانستان و عراق نیاز بیش‌تری برای اثبات خصلت جنگ‌افروزی سرمایه‌داری جهانی به بهانه‌ی ایجاد «دموکراسی» وجود ندارد. در چنین شرایطی کشور را در معرض خطر جنگ قرار دادن و بحرانی کردن شرایط بین‌المللی تنها می‌تواند دلیلی بر عدم توانایی دولت در حل مسائل اقتصادی و سیاسی باشد. در صورتی که برای رویارویی با امپریالیسم بین‌المللی و بحران‌آفرینی‌های آن تنها راه‌حل، تکیه‌ی دولت بر مردم با ایجاد ثبات سیاسی (دموکراسی و آزادی) و ثبات اقتصادی (آموزش و بهداشت موثر) می‌باشد، یعنی مقابله کردن با بحران‌های منطقه‌ای امپریالیسم با پشته‌های مشروعیت ملی (ایجاد صلح).

۱۴ مرداد یادآور یکصدمین سالگرد انقلاب مشروطه است. خوشبختانه اکثر قریب به اتفاق نشریات کشور، از منظرهای مختلف، در بزرگداشت این انقلاب مقاله‌هایی منتشر کرده‌اند. به‌خاطر پرهیز از تکرار مطالب یکنواخت، نقدنو مقاله‌هایی با عناوین زیر منتشر می‌کند:

- انقلاب مشروطیت ایران، انقلاب ناتمام
- کنکاشی در موسیقی عصر مشروطه
- نقش زنان در جنبش مشروطه‌خواهی
- کارکرد تاریخی جنبش دموکراسی‌خواهی و تکرگرایان از انقلاب مشروطه تا آستانه‌ی یکصدمین سالگرد آن
- ضد مشروطه‌ی ایرانی یا تاریخ‌خوانی تجددخواهی نولیبرال
- گریه راه تماشا گرفته و...

امید است، بزرگداشت یکصدمین سالگرد انقلاب مشروطه با آرمان‌ها و پیام‌های خود در سال‌های آغازین هزاره‌ی سوم برای کشور ما «آزادی، دموکراسی و صلح» به همراه داشته باشد. ■

زنان (خرداد و تیر)

زنان کتک خورده

به دنبال ضرب و شتم و دستگیری چند نفر از زنان و مردان، در تجمع اعتراضی زنان به قوانین نابرابر که در ۲۲ خرداد در میدان هفت تیر تهران اتفاق افتاد. چند نفر از آن‌ها پس از آزادی از زندان، با وکالت شیرین عبادی، نسرين ستوده، زهره ارزنی و فریده غیرت علیه نیروهایی که آن‌ها را کتک زده و زخمی کرده بودند، شکایت کردند. هم چنین سازمان‌ها، تشکل‌ها، گروه‌ها و افراد آزادی خواه و طرفدار برابری حقوق زنان با قانونی دانستن حق تجمع برای تشکل‌ها، تهاجم و ضرب و شتم و دستگیری افراد را در آن تجمع به شدت محکوم کردند و خواستار آزادی بی قید و شرط همه‌ی دستگیرشدگان شدند.

حکم سنگسار ملک قربانی

ملک قربانی زنی از اهالی کرد نقده به اتهام زنی محصنه به حد رجم (سنگسار) محکوم شد. هرچند مدت‌ها بود حکم سنگسار صادر نمی شد اما در خردادماه دادگاهی در ارومیه این حکم را صادر کرد. همسر و برادر این زن که قاتل مرد مظنون به «زنا» یا «زانی» هستند هرکدام به شش سال زندان محکوم شدند. سازمان‌ها و نهادهای حقوق بشر و تشکل‌های زنان با صدور بیانیه‌های اعتراضی صدور این حکم را محکوم کردند و خواستار لغو آن شدند. در اعتراض خانم نیکل بروکوهن سناتور مجلس سناي فرانسه، کلردار سفارت ایران، پاسخ داد که پرونده‌ی ملک قربانی در حال تجدیدنظر می باشد و در حکم صادر نشده تغییراتی داده خواهد شد.

تجاوز به دختر دانشجوی دانشگاه آشتیان

به گزارش روزنامه‌ی اعتماد ملی: با شکایت دختر دانشجوی دانشگاه آزاد آشتیان از مأموران انتظامی، به علت تجاوز به او، دانشجویان دانشگاه در مقابل فرمانداری آشتیان تجمع و این عمل را محکوم کردند. فرماندار آشتیان در این باره گفت: «روز پنجشنبه اول تیرماه یکی از دانشجویان دختر دانشگاه آزاد به همراه دو نفر از دانشجویان پسر، باکرایه‌ی یک اتومبیل از آژانس محلی به سوی تهران حرکت کردند. در بین راه از سوی گشت پاسگاه مورد ظن قرار گرفته و به نیروی انتظامی آشتیان فرستاده شدند که بنا به ادعای دختر دانشجوی، در آنجا در زمان بازجویی به او تجاوز شده است. این موضوع از سوی مقامات مسوول در حال پی گیری است.»

تئاتر شهر نمایش «اولئانا»

نمایشنامه‌ی «اولئانا» نوشته‌ی دیوید ممت با طرح مسایلی راجع به حقوق زنان، آموزش و قدرت و جنسیت، که یکی از نمایشنامه‌های مطرح در دهه‌ی نود به شمار می رود با کارگردانی علی اکبر علی زاد در تالار کوچک تئاتر شهر روی صحنه است.

تشکیل اولین کنفرانس فوروم فمینیستی

فوروم فمینیستی اروپا که شبکه‌ای از نمایندگان سازمان‌ها و گروه‌های زنان اروپاست، اولین کنفرانس وسیع خود را در سپتامبر ۲۰۰۷ در آمستردام هلند برگزار خواهد کرد. در این فوروم راجع به استراتژی فمینیستی در قرن ۲۱، تأثیرات متقابل جنبش‌های زنان شرق و غرب اروپا بر یکدیگر و ایجاد جنبش نیرومند زنان در اروپا با استفاده از تجربه‌های موجود، بحث خواهد شد.

قانون رفع تبعیض در آلمان

روز ۲۸ ژوئن (۸ تیر) بعد از پنج سال تلاش و تبادل نظر، قانونی به نام «قانون رفتار برابر» برای رفع تبعیض در پارلمان آلمان تصویب شد. این قانون در اتحادیه‌ی اروپا هم مطرح و تصویب شده است. با این که

مشابه این قانون در آلمان وجود دارد اما در این قانون با تأکید بیش تر برای رعایت حقوق برابر، هرگونه تبعیضی در شش مورد مشخص را جرم شناخته‌اند. این شش مورد شامل: عقیده، رنگ، جنس، معلولیت، نژاد و قوم و ملیت و سن است یعنی دیگر کسی حق ندارد مانع ورود افراد نابینا به سینما و یا مانع استخدام زنان بدقواره و موارد مشابه آن شود.

البته تصویب این قانون از این نظر مهم است که مسأله تبعیض و رفع آن در اروپا بسیار جدی گرفته شده است.

آمارهای تکان دهنده از زنان هند، افریقا و افغانستان

بنا به گزارش دفتر قومی هندوستان، در حالی که در هر ۲۹ دقیقه یک زن در هندوستان مورد تجاوز قرار می گیرد، در هر ۷۵ دقیقه یک زن کشته می شود و در هر ۹ دقیقه یک زن از سوی شوهر یا بستگانش به علت نداشتن جهیزیه از بین می رود، خشونت علیه کودکان بارشد ۲۵ درصدی و سقط جنین دختران با رشد ۵۰ درصدی روبه روست.

همچنین سازمان بین المللی بهداشت امور جنسی در نیجریه با اعلام آمار کشته شدن ۴۴ درصدی از زنان در اثر سقط جنین ناسالم و غیر بهداشتی که به علت قوانین محدودکننده و سخت گیرانه می باشد، وضعیت زنان در افریقا را بسیار وخیم دانست.

در افغانستان پس از طالبان نیز هم چنان مانند دوره طالبان زنان زیر بار ظلم و ستم هستند. آمار خودکشی ۱۰۱ زن در طی یک سال، ازدواج‌های اجباری زنان و دختران کم سن ۸۰ مورد در سال، شکنجه و ضرب و شتم ۱۹۹ زن در طی سال و فروش دختران ۱۲ ساله در قبال جرم قتل برادر یا پدر، مرگ روزانه ۷۰۰ کودک زیر پنج سال در اثر کمبود وزن و موارد مشابه، در حالی است که بیش تر قربانیان به دلیل مسائل اجتماعی و سنت و قوانین حاکم نه تنها خیلی از خشونت‌ها را بازگو نمی کنند بلکه نمی توانند شکایت هم بکنند.

پرنده‌گانی که به قصه‌ها پیوستند

سیمین غانم آوازخوانی است که در دهه‌ی ۵۰ به شهرت رسید. ترانه‌هایش هرکدام به گونه‌ای جوئی‌سای آن زمان را ملتهب تر کرد. به ویژه ترانه‌ی پرنده همه را به یاد دفاع شجاعانه‌ی مبارزانی چون گل سرخی و دانشیان در دادگاه می انداخت. وقتی که صدایش هم چون اوج گرفتن پرنده‌ای عاصی اوج می گرفت تابخواوند:

زندگی شونتوی جنگل جا گذاشت

رفت و رفت ابرو ز پر پا گذاشت

رفت و عاقبت به خورشیدش رسید

اما خورشید به تنش آتش کشید

اگه خورشید یکی تو آسمونه

مرغ عاشق روزمین فراوونه

من همون پرنده بودم که یه روز خورشیدو دید

اسم من یه قصه شد این قصه رو دنیا شنید

او امسال دوبار، هر بار به مدت دو روز برای زنان ترانه خواند. زنان و دختران جوان بدون حجاب در تالار وحدت توانستند ترانه‌های «گل و گلدون»، «فلک چشمت»، «دختر بویراحمدی»، «من از اون آسمون آبی می خوام»، «مرد من»، «نقاش باشی» و... را بشنوند. هرچند که حضار در کنسرت دوسال پیش او، زنان میان سال بودند اما این بار بیش تر دختران جوانی آمده بودند که صدای غانم را از نوارها و آلبوم‌های قدیمی شنیده بودند و غانم توانست جوانان را با خواندن ترانه‌های جدید شاد کند.

کارگری

روز شنبه ۲۴ تیرماه کارگران اخراجی شرکت واحد برای رسیدگی به خواست‌های خود، در مقابل ساختمان

وزارت کار واقع در خیابان آزادی تجمع کردند. تجمع کنندگان که تعدادشان به ۷۰ نفر می رسید و از حدود ساعت ۹ صبح جلوی ساختمان وزارت کار جمع شده بودند، پس از نزدیک به ۲ ساعت انتظار، بنا به درخواست مسوولان وزارت کار، نمایندگان خود را برای مذاکره به داخل ساختمان فرستادند. اما هفت نفر از نمایندگان که در میان آنان برخی از اعضای هیات مدیره‌ی سندیکای شرکت واحد حضور داشتند، پس از این که جمعیت منتظر جلوی ساختمان وزارت کار آن‌جا را ترک کردند، دستگیر شده و رانندگان و کارکنان معترض اخراجی شرکت واحد به جای جواب خواسته‌های خود، با دستگیری نمایندگان خود مواجه شدند. دو روز بعد این نمایندگان با سپردن وثیقه آزاد شدند، اما خواست‌های کارکنان اخراجی هم چنان بدون جواب مانده است.

تجمع کارکنان بیمارستان پاستور نو تهران

کارکنان بیمارستان پاستور نو در ۱۶ خردادماه با تجمع در محوطه‌ی این بیمارستان، نسبت به اقدامات مدیریت اعتراض کردند. این کارکنان با تأکید بر این که بحث قراردادهای موقت، هرگونه اجازه‌ی اعتراض را از کارکنان قراردادی سلب کرده است، مطرح کردند: «از شروع سال جاری تاکنون ۱۰ کارگر اخراج شده‌اند. این کارکنان از مدیریت خواستند تا با بازنشسته کردن کارگران رسمی و به کارگیری کارگران قراردادی در قالب استخدام‌های رسمی، فشار کاری فوق العاده را از روی دوش کارکنان بردارند و مطالبات کارکنان را پرداخت کنند و چنان چه مدیریت در مهلت تعیین شده از رسیدگی به درخواست‌های کارکنان بیمارستان پاستور نو خودداری کند، اعتراض بعدی به مراتب جدی تر خواهد بود.

مدیرکل دفتر آمار و محاسبات اقتصادی و اجتماعی سازمان تامین اجتماعی در ۳۰ خرداد اعلام کرد: ۲۱ هزار و ۱۹۵ نفر در سال گذشته دچار حادثه‌ی ناشی از کار شده‌اند که این رقم در مقایسه با مدت مشابه در سال پیش حدود ۱۴ درصد رشد داشته است.» لازم به ذکر است طبق آمارهای رسمی از شروع دهه‌ی ۸۰ تاکنون، هر ساله آمار حوادث کاری در ایران افزایش یافته است.

احضاریه‌های مجدد برای دستگیرشدگان اول ماه مه شهرستان سقز

در هفته‌ی دوم خردادماه احضاریه‌هایی برای دستگیرشدگان اول ماه مه ۸۳ شهرستان سقز ارسال شد تا در روزهای ۲۷ و ۲۸ خرداد در شعبه‌ی اول دادگاه انقلاب اسلامی سقز حضور یابند. موضوع اتهام «تبانی بر ضد امنیت داخلی و خارجی» ذکر شده بود. دستگیرشدگان اول ماه مه ۸۳ سقز طی اطلاعیه‌هایی خود را از اتهامات فوق مبری دانسته و هدف از ارسال چنین احضاریه‌هایی را نشانه‌ی سرکوب و شدت عمل نسبت به فعالیت‌های کارگری دانستند.

کنفدراسیون بین المللی اتحادیه‌های آزاد تجاری در گزارشی اعلام کرد: ۱۵۵ نفر از اعضای اتحادیه‌های کارگری در جهان در سال ۲۰۰۵ در دفاع از حقوق کارگران جان خود را از دست داده‌اند. این سازمان بین المللی کارگری در مطالعه‌ی سالانه‌ی خود پیرامون سوء رفتار با کارگران هم چنین افزود: «طی سال میلادی گذشته، در مجموع ۱۶۰۰ نفر از اعضای اتحادیه‌های کارگری هدف حمله‌های خشونت آمیز قرار گرفتند و ۹۰۰۰ نفر از آنان دستگیر شدند.» گای ریچر مدیرکل کنفدراسیون بین المللی اتحادیه‌های آزاد تجاری گفت: گزارش امسال، روندهای بسیار آزاردهنده‌ای را به ویژه در مورد زنان، کارگران مهاجر و کسانی که در بخش عمومی کار می کنند، فاش می کند.» ۸۵/۳/۸۷

محمد خوش چهره اقتصاددان جناح راست و رییس کمیته اقتصادی فراکسیون اصولگرایان مجلس گفت: «صد هزار کارگری دو ماه فروردین و اردیبهشت بیکار شده‌اند.»

در دو ماه گذشته اختلافات میان خانه‌ی کارگر و وزارت کار از زمان ریاست جمهوری احمدی‌نژاد به بالاترین حد خود طی ماه‌های گذشته رسید. به‌طوری که حدود نیمی از روزنامه‌های کار و کارگر منتشره در نیمه‌ی خردادماه سال جاری، حداقل یک خبر را به اختلاف میان خانه‌ی کارگر از یک‌سو و وزارت کار از سوی دیگر اختصاص دادند.

کارگران خدماتی شهرداری، در ازای روزانه ۱۶ ساعت کار، ۱۸۰ هزار تومان حقوق می‌گیرند. این کارگران در سه شیفت کاری از ۱۲ شب تا ۷ صبح، ۹ صبح تا ۱۲ ظهر و ۱۲ ظهر تا ۶ غروب کار می‌کنند و این وضعیت کاری در حالی است که گاه حقوق کارگران برای چند ماه پستی عقب می‌افتد. در همین رابطه شهسواری یکی از مسوولان مرتبط با شرکت‌های خدماتی و کارگران قراردادی شهرداری‌ها اعلام کرد: «بیش از ۹۰ درصد شرکت‌های خدماتی شهرداری تهران دستمزد کارگران را در طی دو ماه گذشته پرداخت نکرده‌اند و حقوق شغلی و صنفی بیش از ۳۲ هزار کارگر خدماتی شاغل در شهرداری‌های سراسر تهران تضییع می‌شود.»

محور اعتراض‌های کارگری طی ماه‌های تیر و مرداد، اخراج گسترده‌ی کارگران و عدم دریافت دستمزد و حقوق معوقه طی چند ماه گذشته بود. یکی از شعارهایی که به میان کارگران اخراجی و یا در معرض اخراج راه یافت «امنیت مشاغل حق مسلم ماست» بود، که در تجمع اخیر کارگران سیمین نو اصفهان در مقابل مجلس شورای اسلامی نیز به چشم می‌خورد.

در دوماه گذشته کارگران کارخانه‌های سایر شهرهای کشور از جمله زنجان، کرمانشاه و قزوین نیز در مقابل مجلس تجمع کرده بودند. علاوه بر تجمع کارگران در مقابل مجلس، کارگران بخش‌های مختلف تولیدی و صنعتی، در اعتراض به اخراج و توقیف دستمزد از اشکال اعتراضی گوناگونی مثل تجمع در محوطه‌ی کارخانه - تجمع در مقابل استانداری و فرمانداری حتا بستن جاده برای پی‌گیری مطالبات خود استفاده کردند. از جمله‌ی این اعتراض‌ها بستن جاده‌ی رشت منتهی به استانداری گیلان توسط کارگران الکتریک ایران رشت، تجمع کارگران خدماتی شهرداری در مقابل مناطق مختلف شهرداری تهران، تجمع کارگران شرکت قطعات فولادی ایران در مقابل فرمانداری کرج، تجمع جمعی از کارگران شیرناب ارومیه در مقابل ساختمان اداره‌ی کل کل آذربایجان غربی، تجمع تعدادی از کارگران شرکت پتروشیمی خراسان در محل کار و... بوده است.

فرهنگی

سیمین بهبهانی: منتظر گرفتن نوبل نیستم
«گرفتن نوبل مثل آمدن ستاره‌ها در دست آدم است.» سیمین بهبهانی از سوی برخی دانشگاه‌ها، انجمن‌های دفاع از حقوق بشر و نهادهای ایرانی خارج از کشور برای دریافت نوبل ۲۰۰۷ پیشنهاد شده است اما خودش باوری جدی به دریافت نوبل ندارد. او یکی از پرکارترین شاعران معاصر ایران محسوب می‌شود با ۲۴

کتاب که ۹ مجموعه شعر در میان آنها به چشم می‌خورد. **رونا منتشر شد**
شماره دوم ماهنامه فرهنگی «رونا» به مدیریت مسوولی محمد باقر صمیمی روی دکه‌های مطبوعات قرار گرفت. شماره دوم این ماهنامه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ویژه فیدل کاسترو برای تیر ۱۳۸۵ با قیمت ۴۵۰ تومان روی پیشخوان مطبوعاتی‌ها قرار گرفت. محمد باقر صمیمی، یکی از روزنامه‌نگاران با سابقه کشور است که قصد دارد در این نشریه به مباحث حوزه ادبیات، فرهنگ و روزنامه‌نگاری و دغدغه‌های فعالان این حوزه‌ها بپردازد.

شصت سال خواندن آثار ماکسیم گورکی

بیش از شصت سال از نخستین ترجمه‌های آثار گورکی در ایران می‌گذرد و تأثیر او در جهت‌دهی به ذات‌های دستکم دو نسل از خوانندگان و نویسندگان ایرانی، شگرف و انکارناپذیر است. رمان «مادر» او، شاید پرارج‌ترین رمان سی تا چهل سال تاریخ معاصر جنبش چپ ما بوده و بخش قابل توجهی از ادبیات چپ و وطنی ما، تحت تأثیر مستقیم این رمان بوده است. آلکسی ماکسیموویچ پشکوف، که بعدها نام باستانی «گورکی» - به معنای «تلخ» در زبان روسی - را بر خود نهاد، فرزند یک تعمیرکار پرده و مبیل، در سال ۱۸۶۸ به دنیا آمد. از چهار سالگی به بعد و با مرگ پدر، به دامن تلپیری؛ و از یازده سالگی به بعد و با مرگ مادر به دامن پدر بزرگ و رشک‌ستو خوش و البته نیای مهربان و داستان‌گویش افتاد. بعد از سال‌ها پادویی و جانشینی و شاگردی و مرگ نیا، یک‌بار و در سن هزده سالگی اقدام به خودکشی کرد که موفق نشد. سال‌ها در بندر شد، روسیه را زیر پا گذاشت. همنشین آوارگان، ولگردان، فاحشه‌گان، گدایان و تیکران شد. بیهوده نبود که سال‌ها بعد و در مشاجرات شدیدش با نین، او را متهم به نشناختن توده‌های مردم کرد: چرا که گورکی خود از میان همان توده‌ها برخاسته و با همان‌ها زیسته بود و بهتر از هر کسی دیگر، درد‌ها و رنج‌های توده‌های روس را می‌شناخت و می‌فهمید. و البته قهرمان‌های داستان‌های او، نه کارگران و پرواترهای شهری - آن‌گونه که منتقدان رسمی شوروی و پیروان جهانی‌شان می‌گفتند و می‌نوشتند - بلکه همان آواره‌گان و ولگردان و بی‌خانمان‌ها بودند که گورکی، در سه رمان پیوسته‌ی اتوبیوگرافیکش: «دوران کودکی»، «در جستجوی نان» و «دانشکده‌های من»، آن‌ها را داستانی کرده است.

بودن در سکوت

فیلم مستند بودن در سکوت به کارگردانی، نگارش فیلمنامه و تهیه‌کنندگی مزگن رودبارانی از اول تا چهارم مردادماه در موزه هنر من نو به نمایش درآمد. فیلم که مستندی است درباره‌ی زندگی هنری پلوی هنرمند فقید مهین اسکویی و تأثر معاصر ایران پیش‌تر در جشنواره‌ی فیلم تهران، خانه‌ی هنرمندان ایران و برنامه‌ی بزرگداشت مهین اسکویی در کتابخانه نمایش درآمده بود. در این فیلم برای بررسی ابعاد مختلف زندگی این هنرمند، با حمید سمندریان، نصرت کریمی، جمشید لایق، فرید ابراهیمیان، اصغر همت و خود مهین اسکویی گفت‌وگو شده است.

عباس معروفی با «مسیو ابراهیم» می‌آید

«مسیو ابراهیم» نخستین ترجمه‌ی «عباس معروفی» از اثر «امانوئل اشمیت» است که با «و حید مقدم» انجام

داده. این ترجمه با دو سال تأخیر توسط انتشارات «آفرینگل» روانه‌ی بازار کتاب می‌شود. این کتاب در بازار جهانی، چهارمین رده‌ی فروش را به خود اختصاص داده و «اریک امانوئل اشمیت» را به پرخواننده‌ترین نویسنده‌ی معاصر فرانسوی در جهان بدل کرده است. در حال حاضر نیز براساس این قصه‌تثاری در تئاتر شهر روی صحنه رفته است. شایان ذکر است، از «عباس معروفی» تاکنون کتاب‌های سال بلوا، سمفونی مردگان، دریا روندگان جزیره، آبی تراز گناه، آونگ خاطره‌های ما، پیکر فرهاد توسط انتشارات «ققنوس» روانه بازار کتاب شده است. هم‌چنین بلید افزود که از کتاب «مسیو ابراهیم» ترجمه‌های متعددی در یکی دو ساله‌ی گذشته به چاپ رسیده که از آن میان می‌توان به ترجمه‌ی خوب حمید کریم‌خانی اشاره کرد.

جلد پنجم «داستان‌های محبوب من» علی اشرف درویشیان منتشر شد

جلد پنجم «داستان‌های محبوب من» علی اشرف درویشیان منتشر شده و جلد نوزدهم «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» ۹ ماه است که منتظر دریافت مجوز نشر است. جلد پنجم «داستان‌های محبوب من» نقد و بررسی داستان‌هایی از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۴۰، یعنی نقد و بررسی داستان‌های داستان‌نویسان دهه‌ی ۴۰ و ماقبل آن را در برمی‌گیرد. این اثر به تازگی توسط نشر چشمه منتشر شده است و درویشیان جلد ششم این مجموعه را نیز آماده کرده که به زودی منتشر خواهد شد. وی داستان‌های این مجموعه را با کمک رضا خندان مهابادی جمع‌آوری کرده است. هم‌چنین جلد نوزدهم «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» این داستان‌نویس توسط نشر کتاب و فرهنگ منتشر خواهد شد. درویشیان جلد بیستم و آخرین جلد این مجموعه را نیز تقریباً به پایان رسانده است که در این مجلد مقالاتی که درباره‌ی این کتاب نوشته شده و هم‌چنین مقایسه تطبیقی افسانه‌های ایرانی و افسانه‌های دیگر کشورها خواهند آمد. وی این روزها همچنان روی رمان «همیشه مادر می‌کشد» کار می‌کند.

شاملو زنده است

دوم مرداد ماه ۱۳۸۵، مراسم ششمین سالمرگ احمد شاملو، آفریننده‌ی شعر سپید ایران را دوستدارانش در امامزاده طاهر کرج برگزار کردند. در ابتدای مراسم، «سیاوش شاملو»، پسر ارشد «احمد شاملو» درباره‌ی شکسته شدن سنگ مزار «احمد شاملو» سخن گفت. در ادامه‌ی این مراسم، «علی اشرف درویشیان»، یکی از فعالان کانون نویسندگان ایران اظهار داشت: از «احمد شاملو» درس‌های بزرگی آموخته‌ام: درس استقلال، مبارزه با سانسور و مبارزه برای آزاد اندیشه. «احمد شاملو» چهره‌ی ماندگار در اذهان عمومی است، نه چهره‌ی ماندگار صدا و سیما. وی تصریح کرد: «شاملو» قلب ملت ما است. کسی که سنگ مزار او را می‌شکند در پی این بوده است که نه تنها سنگ مزار او تکه تکه کند، بلکه می‌خواسته «شاملو» را در اذهان عمومی تکه تکه کند، اما این هدف هرگز برای اینان میسر نخواهد شد. وی افزود: وقتی که هنرمندی خود را می‌شکند و به طرف مقابل می‌رود، در واقع اعتماد مردمی که شعر او را یا هنر او را دوست دارند و زیر لب زمزمه می‌کنند را از دست می‌دهد، اما «شاملو» شاعری

دانشجویی

خبر درگذشت تاسف بار اکبر محمدی در زندان اوین، مهم ترین خبری بود که آغاز مرداد ماه امسال را متأثر از خود کرد. اکبر محمدی که در هنگام مرگ، هفت سالی می گذشت که در زندان به سر می برد، در جریان درگیری های ۱۸ تیر ۱۳۷۸ دستگیر و به او حکم اعدام داده شده بود که بعداً به ۱۵ سال حبس تبدیل شد.

کانون نویسندگان ایران در برهه ی مرگ مشکوک و ناگهانی او بیانیه ای صادر کرد که در آن آمده است: «کانون نویسندگان ایران که وظیفه ی خود را دفاع بی قید و شرط از آزادی های فردی و اجتماعی می داند، به این نوع رفتارهای ضد انسانی که بارها اتفاق افتاده است، به شدت اعتراض می کند و از همه ی سازمان های بین المللی حقوق بشر می خواهد که برای افشای این جنایت جدید پافشاری کنند.» کانون نویسندگان هم چنین در آغاز پنجمین سال زندانی شدن ناصر زرافشان بیانیه صادر کرد.

در پی ناآرامی های خرد دامه در دانشگاه های تهران و پلی تکنیک و علامه، دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد با تجمع در مقابل در دانشگاه به حمایت از اعتراض دانشجویان تهرانی پرداختند و با سر دادن شعارهایی نظیر: «جنبش دانشجویی، امید ملت ما»، «دانشجو می میرد، ذلت نمی پذیرد» و «دانشجو به پا خیز، برادرت اسیر است» و در دست داشتن پلاکاردهایی چون: «در راه آزادی چیزی جز زنجیرهای من برای از دست دادن نداریم»، «رهایی ما در گرو هم پستگی، نظامین»، در دانشگاه چه می کنید؟ و.... هم پستگی خود با دیگر دانشجویان را اعلام کردند. آنان هم چنین طی بیانیه ای خواستار آزادی دانشجویان زندانی و رفع تعقیب و احضار فعالان دانشجویی شدند.

در ادامه ی موج برخورد با فعالان دانشجویی و انجمن های اسلامی منتقد، انجمن اسلامی دانشگاه اصفهان نیز تعطیل شد. به گزارش خبرنگار روز در پی حوادث دانشگاه های امیرکبیر و تهران و تشنج های رخ داده در این دانشگاه، رئیس دانشگاه اصفهان انتخابات انجمن اسلامی این دانشگاه را لغو و دستور تعطیلی این انجمن را صادر کرد. بنا به گزارش روز آتلاین وزیر علوم در بخشنامه ی محرمانه ای خطاب به روسای دانشگاه های کشور به آنان دستور داده است که در صورت عدم امکان رد صلاحیت کاندیداهای مستقل در انتخابات انجمن های اسلامی، هر انتخاباتی را لغو کنند.

پویا محمودیان دبیر سیاسی اسبق انجمن اسلامی پلی تکنیک به سه ماه و نیم حبس تعزیری محکوم شد. محکومیت وی در ارتباط با فعالیت های سیاسی و اجتماعی اش بوده است. لازم به ذکر است او در تابستان ۸۲ به مدت بیش از یک ماه در بازداشت موقت به سر برده بود.

هیات نظارت بر تشکل های دانشجویی دانشگاه مازندران در پی تعلیق ۱۰ ماه فعالیت های انجمن اسلامی این دانشگاه و رد صلاحیت نامزدهای شورای مرکزی و لغو برگزاری انتخابات انجمن در این دانشگاه به تازگی نیز ۱۴ نفر از فعالان این دانشگاه را به کمیته ی انضباطی احضار کرد.

به گزارش ایسنا دفتر انجمن اسلامی دانشجویان

است که هیچ گاه از یادها نمی رود. راه شاملو راه ماست. در ادامه مراسم، «سیمین بهبهانی» گفت: خوش آمدید بر مزار بزرگ مرد شعر ایران، ۴۰۰۰ شاملو! به مزاری که هنوز پس از چند سالی که از مرگش می گذرد، دشمنش را می ترساند. مزاری که چند بار سنگش را تکه تکه کرده اند و با این کار می خواستند قلب ما را بشکنند، اما شاملو مانند ستون سنگی ایستاده است و سقف ایران را بر شانه ها دارد. این بانوی بزرگ شعر ایران در پایان سخنان خود شعری را برای حضار خواند و پس از آن حضار نیز به پاس سالروز تولد این بانوی بزرگ که به تازگی ۸۰ سالگی اش را جشن گرفته بود او را بزرگ داشتند. در ادامه ی مراسم، تعدادی از شاعران جوان و علاقمندان، شعرهای احمد شاملو و «مرغ سحر» ملک الشعرا را که تبدیل به ترانه ی ملی ایرانیان شده است دسته جمعی خواندند و یاد او را بزرگ داشتند.

تابستان، رکود و خزان کتاب؟!!

با شروع فصل تابستان و تعطیلی مراکز آموزشی، همواره این گمان وجود دارد که این موقع از سال، همچنان که برای سایر هنرها از جمله سینما و تلویزیون رونقی به همراه می آورد، برای کتاب نیز این رونق را به همراه داشته باشد؛ اما آن چه این روزها بازار نشر شاهدش است، گله های اغلب ناشران، نویسندگان، مترجمان و مولفان از کندی روند انتشار کتاب است که گاهی نیز از آشفته گی در این حوزه حکایت می کند. سانسور، جلوگیری، مانع و محدودیت ایجاد کردن، فضای فرهنگی کشور را متشنج کرده است. ماه های اخیر ماه های رکود کتاب است؛ با این توضیح که سیاست های فرهنگی در کشور با ابهام مواجه است و هیچ سیاست رسمی اعلام نشده است. کارها با توقف روبه رو شده اند، مجوزها داده نمی شوند یا دیر داده می شوند و یا خواستار ابطال مجوزهای قبلی شده اند که این به شدت سیاست تنگ کننده و بی انگیزه کننده ای برای ناشران است و چنین وضعیتی در صنعت نشر ما بی سابقه بوده است که در خوانندگان کتاب هم بی تاثیر نیست. با اوضاع و احوالی که این روزها در بازار نشر وجود دارد، رغبتی برای انتشار کتاب جدید نیست. اما تعدادی از کتاب ها از فروش نسبتاً رضای کننده ای برخوردار بودند. از جمله «رمز دلونچی» نوشته ی دن براون با ترجمه ی نوشین ری شهری، «سنگی بر گوری» جلال آل احمد، «بهترین داستان های همینگوی» با ترجمه ی احمد گلشیری، «عقاید یک دلقک»، کتاب های مصطفی مستور، «اسفار کاتبان» ابوتراب خسروی، «عطر سنبل»، «عطر کاج» فیروزه جزایری دوما، «موج چهارم» رامین جهاننگلو و «در جست و جوی امر قدسی» گفت و گوی رامین جهاننگلو با سید حسین نصر، و...

هرگز ترکم نکن! با ترجمه ی مهدی غبرایی هنوز در انتظار مجوز نشر است

کتاب «هرگز ترکم نکن» ایشی گورو با ترجمه مهدی غبرایی بیش از هشت ماه است که در انتظار کسب مجوز انتشار است. به گزارش خبرنگار بخش کتاب خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، مهدی غبرایی با اعتراض به این موضوع که همین کتاب را مترجم جوان دیگری ترجمه کرده و توسط ناشر دیگری مجوز دریافت کرده است، گفت: چگونه است که این کتاب با ترجمه مترجم دیگری مجوز گرفته، ولی به ترجمه من نه مجوز می دهند و نه جوابی.

دانشگاه سیستان و بلوچستان در بعد از ظهر روز هفتم تیر مورد هجوم ماموران انتظامات این دانشگاه قرار گرفت. این ماموران به همراه ریاست انتظامات دانشگاه با به کار بردن الفاظ رکیک و حمله به اعضای انجمن، دو تن از آنان را مجروح کرده و خواهان بسته شدن این انجمن بودند.

نشریه ی دانشجویی فریاد، از نشریات فعال دانشگاه یاسوج به اتهام توهین و افترا، نشر اکاذیب و تشویش اذهان از طریق ناسامان نشان دادن اوضاع سیاسی و فرهنگی، از سوی کمیته ی ناظر بر نشریات دانشجویی و با شکایت ریاست این دانشگاه توقیف شد. این نشریه از معدود منتقدان دولت در سطح استان کهکیلویه و بویر احمد بود.

به گزارش ایسنا، نوید غلامی، بهروز خالقی و مرتضی برش جان از سوی دادگاه انقلاب یزد به اتهام فعالیت تبلیغی علیه نظام به شش ماه حبس تعزیری محکوم شدند. این در حالی است که وکیل مدافع این دانشجویان جرم آن ها را صدور بیانیه ای انتقادی در مورد یکی از دستگاه های دولتی دانست. پیش از این نیز یکی دیگر از دانشجویان یزد با اتهام مشابهی به حبس محکوم شده بود.

آسوالح، مدیرمسئول نشریه دانشجویی دنگ از دانشگاه کردستان، بر اساس حکم کمیته ی انضباطی به یک ترم تعلیق از تحصیل محکوم شد. کمیته ی انضباطی این دانشگاه وی را در موارد اتهامی توهین به مسوولان، نشر اکاذیب، اهانت به مقدسات و ایجاد اخلاص در امور دانشگاه مجرم دانست. این محکومیت در حالی است که وی در ترم آینده فلر از تحصیل خواهد شد.

محمد مجدزاده قائم مقامی، فعال دانشجویی تهران توسط کلانتری ۱۴۸ دستگیر و سپس به کلانتری نیلوفر انتقال یافت. اما بنا بر گفته های محمدعلی دادخواه، وکیل مدافع وی، هم اکنون از وضعیت نگهداری او خبری در دست نیست.

یاشار قاجار و عابد توانچه از دانشجویان دانشگاه امیرکبیر (پلی تکنیک) پس از ۴۶ روز آزاد شدند. وضعیت روحی این دو، که در پی تشنج های خرد دامه دستگیر شده بودند، مناسب گزارش شده است. آزادی این دو با قرار وثیقه ۵۰ میلیون تومانی میسر شده است. لازم به ذکر است پیش از این بیش از هزار تن از فعالان سیاسی و دانشجویی خواستار آزادی فوری و بدون قید و شرط آن ها شده بودند. در بخشی از بیانیه ای که در این زمینه منتشر شده بود آمده است: «آزادی خواهی با سرکوب از میان نمی رود و حق خواهان و عدالت طلبان فراموش نمی شوند، حتی اگر دیوارهای زندان آنان را در بر گرفته باشد.»

تجمع دانشجویی در دفاع از صلح

چهارشنبه چهارم مردادماه، تجمعی از سوی گروه های دانشجویی چپ در پارک دانشجو برگزار شد. هدف از این تجمع که از ساعت ۵ تا ۶ بعد از ظهر با طرح شعارهایی در زمینه های ضد امپریالیستی، ضد اسرائیلی، جنگ ستیزی و صلح خواهی و به ویژه محکومیت بنیادگرایی مذهبی همراه بود، مخالفت با بنیادگرایی مذهبی از هر نوع و دفاع از صلح و ترویج آن در میان دیگر جنبش ها به ویژه زنان و جمعیت های حقوق بشر اعلام شده است. ■

جهان بحران زده و تدبیر ایران

(بخش یکم)



تولید جدید است. و با در نظر گرفتن این که تاریخ هم به عقب بر نمی گردد و این شیوهی تولید را نمی شود که عوض کرد. لذا باید در فکر راه چاره ای که همراه با حفظ این شیوهی تولید است باشیم. این فعلا تنها چیزی است که از عهدهی ماکشورهای جهان سوم بر می آید. به لحاظ منافی که شما در پرسش تان ذکر کردید برای امریکا خلیج فارس بسیار حائز اهمیت می باشد و فرق الان با قبل از انقلاب هم در این است که امریکا یک مدتی حفاظت از خلیج فارس را به محمدرضا شاه سپرد. کما این که او معروف شده بود به ژاندارم منطقه، خوب در آن زمان احتمال می رفت که در برابر قدرت های منطقه ای و کشورهای منطقه نهضت خطرناکی وجود ندارد که دولت ها را از میان بردارد و دولت جدید با امریکا رابطه ای دیگری برقرار کند ولی حالا به دلیل این جنبش های بنیادگرایانه که بالاخره امنیت این منطقه را به نحوی مخدوش کرده اند، حالا خود این بنیادگرایی به کجا خواهد کشید کاری نداریم. ولی به هر صورت این یک تحرکی است. الان همه ی کسانی که به کشورهای عربی و امارات متحده می روند می گویند که در همه ی شهرها و در همه ی خانه ها اگر یکی مخالف بن لادن است دیگری موافق او است. مثل اوایل انقلاب که در خانواده ها هم خواهرها و برادرهای یکی جز، یک گروه و دیگری جز، گروه دیگری بودند. و اختلاف فراوان بود حالا امروز می گویند که در عربستان و برخی جاهای دیگر هم چنین است. در واقع این جنبش بن لادن تحرکی در کشورهای عربی ایجاد کرده است، خوب این جنبش ایران هم خودش یک تحرکی است. اما این پتانسیل ها مرزها را از نظر امریکایی ها خطرناک می کند به این معنای که اگر یکی از این جنبش ها بتواند بر علیه دولت رسمی اش قیام کند سایرین هم به او کمک خواهند کرد، لذا دیگر دولت ایرانی که متحد امریکا باشد وجود ندارد. از این رو است که امریکا حضور خودش را در این جا لازم می داند. البته آن ها بر منابع نفتی اروپایی ها چندان تسلطی ندارند و بیش تر شرکت های نفتی امریکایی هستند ولی معذالک همیشه این جنگ برقرار است خصوصا از سال های ۱۳۳۵ این جنگ بین امریکا و انگلیس در مورد نفت ایران بوده و حوادثی هم اتفاق افتاده...

به هر صورت این رقابت بین شرکت ها هست و به دنبال آن از نظر اهمیت استراتژیکی که نفت در دنیای امروز برای امریکا دارد. از این رو دولت امریکا هم پشتیبان شرکت های نفتی خود است و بدین جهت حضور خودش را در منطقه لازم می داند.

دارد هم چون روسیه، هند، چین و اتحادیه اروپایی که کم کم با عضوگیری های جدید به منطقه نزدیک و با آن همسایه می شوند. در واقع هدف امریکا این است، که بیايد و اصلا در این جا مستقر شود. او حضور فیزیکی اش را موثر می داند و دیگر به شکل قدیم به حکومت های دست نشانده اعتماد چندانی ندارد. انگار که با یک حرکت یا جنبشی در جامعه احتمال این که نیروی متفاوتی سرکار بیايد در چشم انداز برنامه هایش قرار دارد، با توجه به این قضیه سوال اولم این است که اساسا در خصوص این برنامه ها چه نظری دارید تا بعد برویم سراغ این که چه باید کرد؟ از آقای مهندس سبحانی خواهش می کنم چراغ اول را روشن کنند.

سبحانی: بسم الله الرحمن الرحیم، ضمن تشکر از دعوت شما برای شرکت در این برنامه؛ با توجه به کنار رفتن جبهه ی شوروی و اقرارش از صحنه ی ابرقدرتی جهان. اکنون امریکا احساس تک قدرتی می کند و به این سمت هم می رود و تلاش های جاری اش هم چه در رابطه با کشورهای خلیج فارس و چه در رابطه با کشورهای آسیای شرقی یا حتی آسیای میانه و چین و روسیه و اتحادیه ی اروپا به نظر می رسد که امریکا رو به سوی یک امپراتوری می رود در حالی که بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی یک گفت و گویی در دواير سیاسی امریکا بود؛ عده ای از صاحب نظران امریکایی در خصوص این حرف جورج بوش پدر که گفته بود «بعد از این ما تنها قدرت بزرگ جهان خواهیم بود و ما برای جهان صلح و دموکراسی می خواهیم تحت رهبری امریکا». درگیری مفصلی کردند و بسیاری از اساتید و کارشناسان امریکایی گفتند درست نیست امریکا چنین بکند. دلایل مختلفی هم مطرح می کردند از جمله این که: هم قوای موجود در جهان و هم این که خود امریکا اشکالات اخلاقی و تفکری فراوانی دارد.

حالا باید دید این «هستی» که خودش می خواهد یک امپراتوری ایجاد کند چگونه است! این یک امر قطعی است ولی این که چه قدر می تواند، مشخص نیست. مشکل ما الان بر سر این است که با این تحولات اقتصادی - تکنولوژیکی که در این چند سال اخیر پیدا شده است و اطلاعاتی و انفورماتیکی شدن همه ی مراحل تولید و طراحی، نیروی کار زیادی به احتمال خیلی زیاد بیکار می شوند.

اما حالا باید دید که این لشگر بیکار که جماعت عظیمی را هم در بر می گیرد، همگی هم فکر هستند و به عبارتی هم جهت اند و مشکل شان هم این شیوه

بحران از جمله ویژگی های ذاتی جامعه ی طبقاتی و به ویژه جامعه ی سرمایه داری است. سلسله مراتب قدرت بین طبقات موجود در جامعه ی سرمایه داری و بین کشورهای سرمایه داری روز به روز به افزایش و شکاف بین داراها و ندارها لحظه به لحظه به فاجعه نزدیک تر می شود. در این هرم ناعادلانه هر روز عواقب و تبعات بحران ها با استفاده از زور از قله به قاعده ی هرم انتقال داده می شود. از کشورهای غنی به کشورهای فقیر و از طبقات ثروتمند به محرومان. در این معرکه ی تو در تو، جایگاه ایران در معادلات جهانی کجاست؟ کشور ما با چه تهدیدها و فرصتهایی روبه رو است؟ مردم چه؟ چه کسانی از این آب گل آلود ماهی می گیرند؟ و چه کسانی زیر چرخ های این غلتک ترمز بریده، له می شوند؟

در این باره با دوستان حاضر به گفت و گو نشستیم. نخست دکتر رحیم زاده ی اسکویی برای خوشامدگویی و تشکر کارکنان نقدنو از شرکت کنندگان حاضر، میزگرد را آغاز می کنند و سپس من به طرح پرسش ها می پردازم.

علی امینی

اسکویی: وقتی نماینده ی وزارت ارشاد از من پرسید چه نوع ماهنامه ای می خواهی؟ گفتم: اقتصادی، سیاسی، فرهنگی؛ گفتند این همه ماهنامه ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی منتشر می شود. شما چرا؟ گفتم: آن ها بیش تر راست هستند ما حتا نشریات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی لیبرال هم کم داریم تا چه رسد به چپ؛ هدف ما انتشار یک نشریه ی چپ است.

نیروهای چپ در ایران کم تر کار سیاسی و اغلب کار فرهنگی می کنند از این رو ما در مجموعه ی نقدنو سعی کرده ایم که نیروهای مختلف را و برای پاسخ به سوال هایی که در واقع مساله ی ملی و آینده ی کشورمان وابسته به آن است، دعوت کنیم.

نیروهای اجتماعی جامعه ی ما آینده ی کشور را چگونه می بینند و چگونه می خواهند برخورد کنند، چه نیروهای ملی مذهبی باشند، چه جبهه ملی و چه اقلیت ها و قومیت های مختلف مطلب را چگونه می بینند. از این رو از شما بسیار متشکرم که دعوت ما را پذیرفتید و به ما ماهنامه ی ما تشریف آوردید.

● سوال اول مادر خصوص استراتژی و راهبرد امریکا است. به نظر می رسد در طول ۲۰ سال آینده ۸۰ درصد انرژی فسیلی در خلیج فارس و دریای خزر متمرکز است. منطقه، منطقه ی بسیار مهمی است، از طرفی این منطقه همسایه های بزرگ و پرمصرفی برای نفت

یک تکتک در میان صحبت‌های شما به نظر می‌رسید و آن این که فرمودید در دوره‌ی بوش پدر و بعد از فروپاشی شوروی امریکایی‌ها خود را به عنوان تنها قدرت جهان اعلام کردند و مدعی طرح و مجری نظم نوین جهانی شدند. مدت کوتاهی پس از این ادعا، جناح‌هایی در حکومت ایران مدعی شدند که طرح نظم نوین جهانی شکست خورده است و تبلیغات گسترده‌ای هم روی این ادعا کردند ولی اکنون معلوم شد که امریکایی‌ها در این سال‌ها همواره به دنبال پیاده کردن آن طرح با شدت و حدت بوده‌اند. این زود قضاوت کردن روی مسایل که در ایران رایج است را چگونه می‌بینید؟

سحابی: درست است. همین الان هم فرض کنید آلمان یا روسیه چیزی راجع به ایران یا مساله‌ی هسته‌ای می‌گویند، این‌ها به زودی در تبلیغات‌شان شادی می‌کنند که به این‌ها به حقانیت ما پی بردند.



این به نظر من خیلی پشتیبان ندارد. البته این جریان جهانی شدن را نباید فقط مختص به منافع امریکا و یانه تنها کشورهای سرمایه‌داری بدانیم چرا که بالاخره این یک تحول تاریخی است. در واقع تحولاتی پیدا شده و سیستم‌های تکنولوژیکی جدیدی ظهور کرده که مدیریت این جهانی شدن را ایجاد می‌کند.

آقای دکتر شایگان نظر مهندس سحابی را درباره‌ی سیاست کلان امریکا و موقعیت فعلی منطقه‌ی خودمان شنیدیم نظر شما چیست؟

شایگان: به نظر من قبل از این که بتوان گفت امریکا در آینده چه خواهد کرد و برنامه‌های مقاومت در برابر تهاجم امریکا به ایران چه خواهد بود، باید اندکی بیاندیشیم که در منطقه پیش از این چه خبر بوده و در این ۲۰ تا ۳۰ سال اخیر در منطقه چه اتفاقاتی رخ داده است.

البته باید قبول کنیم که هم از قبل از قیام ۲۲ بهمن و هم بعد از فروپاشی رژیم پهلوی مسئله‌ی خاورمیانه مهم بوده است، و این نه تنها به خاطر مسئله‌ی نفت است، بلکه به خاطر خیلی چیزهای دیگر هم بوده است.

آن چه از سال‌ها قبل از قیام ۵۷ در منطقه‌ی خاور میانه شروع شده است این بوده که امریکا و اروپا، همگام با سرمایه‌داری جهانی، به ایجاد بحرانی دایم در منطقه اقدام کرده‌اند. بحران‌هایی ایجاد کرده‌اند که

به طور منطقی به هیچ وجه نیازی به آن‌ها نبوده است. آوردن یهودیان به منطقه توسط انگلیس‌ها، اجازه فرار تدریجی به آن‌ها به فلسطین مقدمات بحرانی است که تا به امروز گریبان‌گیر منطقه است. انگلیس‌ها در ظاهر می‌گفتند که علیرغم میل آن‌ها یهودیان غیرقانونی به فلسطین می‌روند. ولی در واقع به این فرار غیرقانونی کمک می‌کردند. فلسطینی‌ها یک ملت مدرن نبودند و نمی‌توانستند از سرزمین خود دفاع کنند. این جریان منجر به تولد اسرائیل شد و سازمان ملل هم آن را به رسمیت شناخت. فلسطینی‌ها تا حدودی مقاومت کردند. اسرائیل به کشورهای عربی حمله کرد و بخش عظیمی از زمین‌های کشورهای مثل مصر و لبنان واردن و سوریه را گرفت تا آن جاکه سازمان ملل مجبور شد که به این پدیده اعتراض کند، ولی اعتراض در حد حرف باقی ماند و اسرائیل هیچ‌گاه به مصوبات سازمان ملل اعتنایی نکرد.

امریکا و اروپا علناً این تجاوز اسرائیل را تایید کردند. در واقع این اسرائیل نبود که به خاک فلسطین تجاوز کرد، بلکه به طور مستقیم و غیر مستقیم خود امریکا درگیر این تجاوز بود. امریکا اجازه داده که اسرائیل نه تنها انرژی اتمی، بلکه به روایتی بمب اتمی داشته باشد و اجازه داد انواع و اقسام تجهیزات پیشرفته، که به هیچ جای دیگر در دنیا اجازه نمی‌داد، در اسرائیل ایجاد شود.

مشکل فلسطین مساله‌ای حل نشدنی بود. از ابتدا امریکا می‌دانست که این مشکل غیرقابل حل است. نادرست است که فکر کنیم غرب برنامه‌ای داشت که مقاومت مردم فلسطین نگذاشت این برنامه پیروز شود. غرب، به عمد می‌خواست بحران ایجاد کند و گر نه راه حل‌های دیگری برای یهودیان وجود داشت؛ راه حل‌هایی بسیار منطقی و تر و انسانی‌تر.

امریکا به خاطر تضادهای درونی سرمایه‌داری داخلی و جهانی نمی‌تواند برنامه‌های درازمدت اقتصادی و سیاسی را دنبال کند. سرمایه‌داری در واقع به نرخ روز نان می‌خورد چون بر اساس استثمار زنده است. سرمایه‌داری مجبور است قشر محدودی را در جامعه علیه اکثریت جامعه حمایت کند تا سیستم سرمایه‌داری باقی بماند، ما می‌دانیم که این قضیه انتها ندارد. حالا چه در چرخه‌ی سوسیالیست فروپاشی صورت بگیرد چه نگیرد، چه مارکسیست‌ها یا آنارشیست‌ها آلترناتیو ارائه بدهند چه ندهند. چه معلوم شود که جنبش‌های مختلفی که مرتب علیه سرمایه‌داری ایجاد می‌شوند موفق شوند یا نشوند. با همه‌ی این‌ها، امریکا به عنوان سرکرده‌ی سرمایه‌داری جهانی مساله‌اش این است که به نرخ روز نان بخورد و جهان را آن طور به هم بریزد تا بتواند از این آب گل آلود ماهی بگیرد.

در مورد ایران هم خیلی‌ها تعجب می‌کردند که چگونه حکومت شاه یک شبه فرو ریخت. (حتی برای من هم، که سال‌های درازی از عمرم را در مبارزه با رژیم شاه گذراندم و سال‌ها در هیأت اجرایی جبهه‌ی ملی در خارج از کشور بودم و در جنبش دانشجویی در کنفرانس‌ها شرکت داشتم، این موضوع عجیب می‌نمود). تعجب می‌کردیم که چگونه به یکباره در عرض کم‌تر از شش ماه این دولت شاهنشاهی فرو ریخت.

به نظر من این خود یکی از بحران‌هایی است که امریکا در آن دست داشت. این موضوع ممکن است در آینده معلوم شود و ممکن هم هست که معلوم نشود. (ماجرای ترور جان اف کندی رئیس جمهور امریکا تا امروز معلوم نشده است. دیگر چه انتظاری می‌توان داشت؟)

البته مهم هم نیست که دخالت امریکا در فروپاشی رژیم شاهنشاهی دقیقاً چگونه بوده است. مهم آن است که فروپاشی سلطنت در ایران در منطقه بحران ایجاد کرد و این بحران تا به امروز ادامه دارد. اوایل دایر بودن سفارت امریکا در ایران مساله‌ای نبود. ولی کمی بعد سفارت را عده‌ای دانشجو با حمایت حکومت تسخیر کردند. این جریان باعث قطع رابطه ایران و امریکا شد و بحران ایجاد شد. درگیری امریکا با ایران آغاز شد. در همین زمان است، یعنی هنگامی که کارتر دوره‌اش تمام می‌شود، که گروگان‌ها آزاد می‌شوند و ریگان قهرمان آزادی گروگان‌ها می‌شود. حالا این که چرا درست در آن موقع باید آزاد شوند بحث دیگری است. در هر صورت بعد از آن هم قضیه‌ی جنگ ایران و عراق وظیفه‌ی ادامه‌ی بحران را در منطقه به عهده گرفت. همان طور که می‌دانیم امریکا به دولت عراق کمک می‌کرد. اروپا و امریکا به طور غیرمستقیم از طریق دولت عراق در جنگ با ایران شرکت داشتند و این جنگ چندین سال ادامه داشت. وقتی جنگ به آن جا رسید که ادامه‌اش به نفع امریکا نبود، به ایران پیشنهاد شد که پای میز صلح بیاید. ایران گفت صلح نمی‌کند. چهار سال دیگر جنگ ادامه یافت. راستی برای چه؟

به محض این که جنگ تمام شد مساله این بود که منطقه آرام می‌گیرد. اگر خاطرتان باشد رفسنجانی صحبت از بهبود روابط با امریکا می‌کرد. صحبت از اصلاحات می‌کرد. صحبت از این که سیاست در ایران باید یک سیاست قابل قبول در سطح جهان باشد و بسیاری از ناهماهنگی‌ها در رژیم ایران باید حذف شود. یکی دو دوره‌ای که ایشان رئیس جمهور بود و پیش تر که در مجلس بود، از این فکر حمایت می‌کرد.

اما این فکر بعدکنار گذاشته شد و قرار بر این شد که جناح راست تندرو سرکار بیاید. ولی این امر نتوانست مقبولیت مردم را جذب کند، چون چشم مردم باز شده بود و مجبور شدند که فردی به نام آقای خاتمی را



مطرح کند که یک شبه شروع به انتقاد از این حکومت بکند. خاتمی وزیر پیشین این مملکت بود. یک باره ایشان به یادشان آمد که باید همه چیز عوض شود. خاتمی هم آمد و همه دیدیم که تا چه حد قول های او حرف بود و عمل نبود. در هر صورت اوضاع سیاسی جامعه یعنی بحران ادامه یافت.

بعد صدام به دولت امریکا اطلاع داد که می خواهد کویت را اشغال کند. واکنش امریکا تظاهر به دخالت نکردن بود. ولی به محض این که عراق وارد کویت شد، دولت امریکا به عراق حمله کرد. ولی باز عراق را به طور کامل اشغال نکرد و اجازه داد که این بحران باقی بماند. بوش پدر به مدت هشت سال این بحران را زنده نگه داشت. بعد از ایشان نوبت پسر رسید. پسر گفت که می روم و تا به آخر آن جا را می گیرم. همه دنیا، حتی سیا و بوش پدر، به ایشان گفتند که اگر به عراق بروی نمی توانی بیرونیایی - رفتن به عراق به معنای گیرافتادن در آن و یک جنگ ویتنام جدید است. در واقع حرف امریکا این بود که ما می خواهیم یک جنگ ویتنام جدید به وجود آوریم. اصلاً می خواهیم برویم دوباره در آن جا درگیر شویم. جنگ را شروع کردند و در نتیجه آن قیمت نفت روز به روز چند برابر شد و اسلحه های خاک خورده ای امریکایی در مقیاس صدها میلیارد دلار به طور مداوم مصرف شد.

البته مسئله بوش فقط عراق نبود. اروپایی ها و امریکایی ها هر جا که زمینه ی جنگ و وجود داشت، مثل کشورهای بالکان، در آنجا هم حضور داشتند. ولی بر

تاکنون امریکا امنیتش را در خاورمیانه روی سه مولفه تعریف کرده یکی نفت، یکی اسلحه و یکی هم بحران یعنی این سه تا همان طوری که ما شاهد هستیم پی در پی در ارتباط و دست به دست هم عمل کرده اند

اساس تجربه ی شوروی می دانستند که در افغانستان جنگ به راحتی آرام نمی گیرد. گفتند که جای خوبی است، پس ما هم برویم و سعی کنیم در آن جا جنگ داشته باشیم و تا به هر شکل شده بحران در منطقه ادامه یابد. نمی خواستند جایی را بگیرند که جنگ زود تمام شود. در مورد ایران هم، که مساله ای اتمی را طرح کردند، موضع امریکا بسیار ناشیانه و بسیار ضعیف بود. همه حق دارند انرژی اتمی داشته باشند ولی تو نباید داشته باشی! چرا؟ چون من از تو خشم نمی آید، مگر این هم موضع سیاسی است؟ این بحث غیرمنطقی، غیرعملی، غیرسیاسی است. ولی باید این کار را می کردند. باید بحران ایجاد می کردند. البته فقط امریکا نیست که بحران ایجاد می کند. حکومت های محلی

منطقه، از صدام گرفته تا ایران، از حکومت افغانستان تا بن لادن همه ی این ها نفع شان در این است که بحران ایجاد و ادامه یابد. همه ی این ها به بحران احتیاج دارند. چرا که اگر بحران نباشد این حکومت ها با مشکلات درونی روبه رو می شوند. اگر یک روز در ایران بحران نباشد مردم به دنبال حکومتی می روند که بدبختی های شان را بتواند حل بکند. هر روز به مردم ایران می گویند باید که بدبختی های تان را تحمل کنید، چون ما در بحران هستیم، ما در جنگ هستیم، ما در تحریم هستیم. بالاخره یک چیزی پیدا یا ایجاد می کنند.

خلاصه عرض کنم، بحران فقط مربوط به بحرانی نیست که امریکا یا سرمایه جهانی ایجاد می کند، بلکه مربوط به بحران هایی هم هست که حکومت های محلی ایجاد می کنند...

● آقای دکتر پیمان پرسش اول یعنی توسعه طلبی قدرت ها به ویژه امریکا و امنیت آینده ی کشورهای منطقه و... تا حدودی در صحبت های آقایان سحابی و شایگان باز شد نظر شما چیست؟

پیمان: آغاز نظام سرمایه داری همراه بود با توسعه ی علم، توسعه ی ارتباطات، توسعه ی تجارت، افزایش چشمگیر تولید و تحولات بی شمار دیگر. یک چنین نظام پیشرفته ای خواه و ناخواه نمی تواند در یک جامعه محدود و محصور باشد چرا که اقتضای توسعه داشتن فضای بیش تر است و بنابراین حدود امنیت ملی بدین گونه که تعریف می کنند پیوسته توسعه پیدا می کند همراه با توسعه ابعاد محیط زیست جوامع پیشرفته به ویژه بازار و حیات اقتصادی او منابعی باید در اختیار بگیرد. این اقتصاد، بازاری که باید داشته باشد، مبادلاتی که باید انجام بدهد الان ابعاد جهانی پیدا کرده و هیچ تردیدی در این نکته نیست. تازمانی که شوروی بود یک محدودیت جدی در برابر ایجاد یک هژمونی جهانی برای امریکا و وجود داشت به دلیل این که آن قدرت بازدارندگی به لحاظ نظامی در درجه ی اول تا حدودی امنیت اقتصادی داشت ضمناً در زیر چتر حمایت شوروی جنبش های ملی هم می توانستند حضوری داشته باشند و آن ها هم تا اندازه ای به عنوان یک نیروی بازدارنده از توسعه بیش تر عمل بکنند. با فروپاشی شوروی محدودیت ها برداشته شد، و بنابراین خیلی طبیعی است که امریکا خواهد امنیتش را که به طور واقعی جهانی شده و عواملی که این امنیت یا ادامه ی توسعه اش را به خطر بیاندازد به لحاظ علمی هم کنترل کند. خوب حالا باید دید که این امنیت تحت چه شرایطی می تواند تأمین شود. البته یک چنین توسعه طلبی در تضاد با مصالح برخی از نیروهایی که در جامعه عمل می کنند قرار می گیرد. برای مثال در خود اروپا بعد از شوروی یک گرایشی به سوی تشکیل اتحادیه ی اروپایی شکل می گیرد و شروع به رشد می کند. اروپا برای خودش هویت و استقلال می خواهد و می خواهد که یک سره در دل قدرت امریکا حل نشود. این برای امریکا نگرانی ایجاد می کند چرا که می تواند به عنوان یک عامل بازدارنده در توسعه و ایجاد رهبری جهانی اش باشد. بنابراین باید از آن پیشگیری کند تا بتواند نقش بازدارنده ایفا کند و تسلط اش را تحکیم کند. علاوه بر آن چین به عنوان یک قدرت اقتصادی به سرعت



جناب اله پیمان

در حال پیشرفت است. پیش بینی می شود چین بتواند به یک ابرقدرت اقتصادی و نظامی تبدیل شود. این خطری است در برابر توسعه ی سرمایه داری امریکا.

از طرفی روسیه نیز بعد از چند سالی دست و پا زدن در حال بازسازی خودش است و با روحی داری ناسیونالیستی، در چارچوب سرمایه داری، سعی دارد هر چه زودتر تبدیل به قدرتی شود که بتواند مناطق نفوذ قبلی را به دست آورد.

این ها را در یک طرف داشته باشیم از طرف دیگر چون جنبش های ناسیونالیستی و سوسیالیستی نتوانستند در برابر آن آسیب هایی که استثمار در دوران طولانی ایجاد کرده بود و تحقیری که به این ملت ها شده بود به نحوی جبران کنند و یکی پس از دیگری شکست خوردند این زمینه ای شد که آن نیروی سرکوب شده، پتانسیلی قوی در تمام خاورمیانه، آسیا و جهان با صورت بندی خاص خودش به وجود آورد.

صورت بندی مذهبی که به دلیل گرایش سیاسی اسلام آمادگی هم داشت توانست آن پتانسیل را در برگیرد و به صورت یک جنبش بنیادگرایی به یک باره سر بلند کند. خوب، این هم می توانست تهدیدی باشد برای آن چه که امریکا امنیت خودش تعریف کرده.

اضافه بر این ها تاکنون امریکا امنیتش را در خاورمیانه روی سه مولفه تعریف کرده یکی نفت، یکی اسلحه و یکی هم بحران. یعنی این سه تا همان طوری که ما شاهد هستیم پی در پی در ارتباط و دست به دست هم عمل کرده اند یعنی نیاز به این که منابع انرژی تحت کنترل بماند و به خطر نیافتد از طرف دیگر نیاز به فروش هر چه بیش تر اسلحه را افزایش دهد. فروش اسلحه هم می توانست برای سرکوب جنبش ها به کار رود و هم می توانست بخشی از بحران ادواری جامعه ی سرمایه داری امریکا را تخفیف بدهد.

تاکنون این فاکتورها بحران ها را به طور منظم باز تولید می کرده اند. حکومت های منطقه اغلب وابسته و دیکتاتوری بودند، حیات این دیکتاتوری ها نیز به بحران بستگی دارد تا پیوسته بتوانند در سایه ی آن سرکوب کنند و اجازه ندهند که دموکراسی و نیروهای مردمی قدرت را به دست بگیرند. و این موتور محرکه ای برای جنبش هایی بود که پیوسته آرامش منطقه را برهم می زدند و هنوز هم می زنند. در همین راستا مساله ی فلسطین را هم باید جدی گرفت که عامل بسیار مهمی است برای این که هرگز بدون حل جدی آن آرامشی به

وجود نمی‌آید و کلاً نوع پیدایش این مساله که در واقع ستمی بر یک ملت وارد آمده و به طور خیلی تصنعی کشوری ایجاد شده در میان صد میلیون عرب آن هم با شیوهی خشونت و سرکوب نه صلح و آشتی می‌خواهد حیات و امنیتش را تامین کند.

منظورم این است که این‌ها همه نشان از این دارد که وضعیت منطقه نمی‌توانست وضعیت باثباتی باشد. بنابراین ضمن این که بحران برای امریکا همیشه مفید بوده همیشه به طور متناقضی می‌توانسته منافع را به خطر بیندازد. این را فراموش نکنیم بالاخره جنبش ایران صرف نظر از این که چگونه کنترل و رهبری شد یک جنبش مردمی بود که بر ضد سلطه و استبداد به وجود آمده بود. این جنبش اگر در ماه‌های آخر مدیریت نمی‌شد می‌توانست در تداوم خودش منافع امریکا و دیکتاتوری‌های منطقه را به طور جدی به خطر بیندازد این نوع حرکت‌های سیاسی در منطقه دایما وجود دارد و امروز هم به صورت جنبش‌های اسلام‌گرایی به شدت توسعه پیدا کرده و عمیقاً در حال پیشرفت است. بنابراین به نظر من این بحران دو لبه دارد از طرفی دلیلی است برای حضور فیزیکی امریکا و از طرف دیگر منافع امریکا را به خطر می‌اندازد.

حل این معادله‌ی دو طرفه بازی هوشمند و زیرکانه‌ای می‌طلبد که پیوسته باید مجموعه‌ی اطلاعات موجود را در دینامیستی قرار بدهند که مبدا یکی از این دو طرف به طور جدی مشکل اساسی به وجود آورد.

ما وقتی می‌خواهیم ارزیابی کنیم و تصویری از این وضعیت داشته باشیم نباید فقط این مشکلاتی که در منطقه هست از جمله مشکلات ملت ایران را به ماهیت قدرتی مثل امریکا و منافع که دنبال می‌کند نسبت دهیم. در این صورت ما قادر به حل مشکل نخواهیم بود. چرا که امریکا که در حلقه عمل نمی‌کند این‌جا در یک سرزمینی که ملت‌هایی زندگی می‌کنند و سابقه‌ی طولانی از تمدن و فرهنگ را دارند و دارای فرهنگ و تمدنی هستند عمل می‌کند. بنابراین موجود زنده در این‌جا وجود دارد. این موجود زنده واکنش نشان می‌دهد این موجود زنده که در این جاهست می‌خواهد زندگی هم بکند بنابراین تعامل این دو هست که نتیجه‌اش برای این ملت‌ها می‌تواند خوب یا بد باشد.

راجع به آینده اگر خواهیم نگاه روشنی داشته باشیم باید به وضعیت این ملت‌ها به طور جدی بپردازیم. اکنون چه اتفاقی افتاده چه وضعیتی وجود دارد که این ملت‌ها به رغم حداقل یک قرن تلاش و مبارزه و دستیابی به دموکراسی و آزادی و تاسیس جامعه‌ی ملت - دولت موفقیت به دست نیاوردند و پیوسته این جنبش‌ها یا ناکامی رو به رو شده‌اند. به نظر من پاسخ این پرسش تعیین‌کننده است و ما نمی‌توانیم که ببینیم امریکا در یک صحرای مرده عمل می‌کند. این واکنش ملت‌ها، این دیکتاتوری‌ها، این مناسبات اجتماعی پتانسیل‌های فرهنگی ایدئولوژیک قومی همه‌ی این‌ها تعیین‌کننده بوده و هست. تمدن و فرهنگ غرب الان در درجه‌ی اول به نفت وابسته شده یعنی شما نمی‌توانید بگویید که به راحتی نفت را قطع کنید در حالی که این نفت هنوز هم ۸۰ درصد انرژی غرب را تامین می‌کند بنابراین حیات تمدن و صنعت تکنولوژی نوین و اصولاً

جامعه غربی و رفاهش به نفت وابسته است.

این هم واقعیتی است که چگونه می‌شود بنیان امنیت غرب را که یک واقعیت شده به عنوان یک قدرت شگفت و در حال رشد که حیات ملت‌های دیگر را به میزان بالایی وابسته به خودش کرده است نادیده گرفت. یعنی امروز ملت‌هایی مثل ما و امثال ما با وجود تحت سلطه بودن و در شرایط بسیار ناگوار بودن با این وضعیت ادامه‌ی زیست بدهند. بتوانند تکنولوژی و صنعت‌شان را تولید کنند. این درهم پیچیدگی کار را بسیار دشوار کرده یعنی این که شما چگونه تبیینی باید بکنید از این پیوستگی سرنوشت‌ها با هم که بتوانید در عین حال معادله‌ی موجود را تغییر بدهید. معادله‌ای که در نظام سلطه تعریف شده. بنابراین به اعتقاد من تبیین وضع موجود بسیار دشوار است و بدون داشتن تصویری درست نمی‌شود درباره‌ی نحوه‌ی خروج از این راهکاری پیدا کرد.

● آقای دکتر بایوند نکات مهمی مطرح شد از جمله این که برای سرمایه‌داری، جنگ اساساً یک منبع تغذیه است. بایوند: این روزها ما جسته‌گریخته از مقامات امریکایی و رسانه‌های غربی می‌شنویم که تشابهی بین خاورمیانه و اروپای بعد از جنگ یا آسیای جنوب شرقی بعد از جنگ قایل می‌شوند و می‌گویند حالا نوبت خاورمیانه است، همان طوری که در زمان جنگ جهانی رفتند و در آلمان مستقر شدند آن را تقسیم کردند و در هر دو بخش پایگاه نظامی ایجاد کردند و در جاهای مختلف دیگر هم مثل کره و ژاپن و ترکیه و خیلی جاها پادگان ساختند و ناتو انواع اتحادیه‌های نظامی را درست کردند به گونه‌ای که اشراف فیزیکی بیش‌تری بر آن مناطق و بر جهان داشته باشند. اکنون هم مثل این که همین خواب را برای جاهای دیگری به ویژه منطقه‌ی ما دیده‌اند و علاوه بر افغانستان و عراق ظاهراً چشم طمع به ایران هم برای مستقر کردن نیروی نظامی‌شان دوخته‌اند.

● آیا واقعا این چنین است؟ بایوند: شما نکته‌ای را مطرح فرمودید که کمابیش نگرش مارکسیستی است از نظم و نصب جهانی که ذکر شد. ولی من معتقدم که یک مبالغه‌ای است در این تشبیه که مارکسیست‌ها از نظام جهانی و هدف «امپریالیسم مطرح کرده‌اند. خوب امپریالیسم یک پدیده‌ی جدیدی نیست که ما بخواهیم کشف کنیم و این بسیار روشن است و واقعیتش مشهود.

نظام بین‌المللی بر دو پایه استوار است؛ یکی پایه‌ی حقوقی که اصل برابری حاکمیت است و تمام کشورها اعم از کوچک و بزرگ دارای آن هستند و حتا گاه‌گاهی صحبت می‌شود از برابری منافع البته نه به معنای ابعادش. یک بنیان دیگر آن ژئوپولیتیک است که سلسله‌مراتب قدرت‌ها است، آن چه که واقعا نظم و نسق جهانی را تعیین می‌کند آن بعد دوم سلسله‌مراتب قدرت‌ها است. چون بعد از جنگ دوم، امریکا به عنوان قدرت بزرگ اقتصادی - مالی که از صدمات جنگ دور مانده بود مدعی طرح نظم نوین جهانی بعد از جنگ شده هم‌سازمان ملل متحد که به اهتمام امریکا بود و هم قراردادهای برتن وودز بعد اقتصادی و مالی داشته. تاسیس بانک صندوق بین‌المللی پول، بانک بین‌المللی «گات» و حتا سازمان‌های تخصصی

بین‌المللی وابسته به سازمان ملل و فراتر از آن کمک‌های مالی برای بازسازی پس از جنگ. حتا در برنامه‌ی مارشال از شوروی و کشورهای اروپای شرقی هم دعوت شده بود که امریکا نظم اقتصادی - سیاسی و مینایش را بر اساس مصالح قدرت برتر خودش پی‌ریزی کرد منتها در آن‌جا شوروی‌ها حضوری پیدا نکردند شکاف پیدا شد و نهایتاً آن نگرش جهانی تبدیل به تقسیم آن نظام به دو ابر قدرت شد.

ولی واقعیت امر بیش از این که متکی بر این پایه‌ی نظام دو قطبی باشد مینایش یک قطبی بود و حتا آن کشورهای جهان سومی که سعی کردند از تضاد بین شرق و غرب بهره‌برداری کنند در طیف جهان غرب مسایل‌شان حل و فصل می‌شد به همین دلیل استالین هرگز قبول نداشت که نپرو و گاندی و مصدق بتوانند رهبران حرکت‌های انقلابی باشند چون معتقد بود که نهایتاً



سرنوشت آن‌ها در طیف جهانی به غرب وصل می‌شود. در دوران جنگ سرد ما دو مقطع داریم، یکی مقطعی بود که غرب نمی‌خواست اجازه دهد بلوک شرق از مرزهای سیاسی اقتصادی و اجتماعی خودش عبور کند که خود مرحله‌ی دوم بعد از بحران موشکی کوبا بود که پایان جنگ سرد در آن تاریخ پدیدار شد یعنی دو ابر قدرت به این نتیجه رسیدند که برخورد مستقیم بین آن‌ها یک فاجعه‌است. بنابراین صلحی اضطراری را بر جهان بشری تحمیل کردند که در آن برخوردهای منطقه‌ای گسترده وجود داشت.

خروش چف این دوره را هم زبستی مسالمت‌آمیز با رقابت خواند. یعنی اگر تا دیروز اتیوپی جزو بلوک غرب بود کودتایی شد. غربی‌ها قبول کردند. یا سومالی که جزو طیف شرق بود وقتی به غرب پیوست هیچ هیاهویی ایجاد نشد.

بنابراین بسیاری از کنوانسیون‌های بین‌المللی در مسایل امنیتی و سیاسی آناتومی‌اش با توافق قبلی امریکا و شوروی تنظیم می‌شد به همین دلیل چینی‌ها گفتند دنیا سه قطبی نیست دو قطب است یک طرف امپریالیسم سوسیالیست و غرب این طرف هم کشورهای جهان سوم.

در پایان جنگ سرد امریکایی‌ها معتقد بودند که برای آن دو آلترناتیو وجود دارد یا یک حکومت جهانی است که فعلاً وجود ندارد یا یک قدرت هژمونی است که باید نظم و نسق جهان را طرح‌ریزی و پی‌گیری کند بنابراین

مشکل فلسطین مساله‌ای حل نشدنی بود. از ابتدا امریکا می‌دانست که این مشکل غیر قابل حل است... غرب به عمد می‌خواست بحران ایجاد کند و گر نه راه حل‌های دیگری برای یهودیان وجود داشت؛ راه حل‌هایی بسیار منطقی‌تر و انسانی‌تر

وقتی در زمان بوش پدر نظم‌نوین جهانی مطرح شد هیچ‌کس مخالفتی با مولفه‌هایش نکرد بلکه با نحوه‌ی اجرایش اختلاف نظر داشتند. فرض کنید از مولفه‌هایش بازسازی نظام اقتصاد بین‌المللی بود، مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی بود، جلوگیری از دست‌یابی به سلاح‌های کشتار جمعی بود، تقویت سازمان ملل متحد بود، حقوق بشر و آزادی‌های اساسی بود. بعد از ۱۱ سپتامبر امریکا ابعاد جدیدتری را بازتعریف کرد که در این ابعاد جدیدتر خطاب اولیه‌اش به روی خاورمیانه شد تحت عنوان خاورمیانه‌ی بزرگ و دقیقاً استدلالش محور مبارزه با تروریسم بین‌المللی قرار گرفت. خاورمیانه کانون رشد ارزش‌های جهادگرایانه‌ای است که به خصوص جنبش سلفی‌گری از یک‌سو و جنبش شیعه‌گری که کانونش در ایران بود از دیگر سو، پیش برنده‌اش بود. سلفی‌گری که خود امریکایی‌ها در مساله‌ی اشغال شوری از آن حمایت کرده بودند در افغانستان و آسیای مرکزی و شمال قفقاز و شرق افریقا رشد کرد، بنابراین، حتا مایی که مدعی صدور ارزش‌های انقلابی بودیم در قبال برخورد با سلفی‌گری دچار شکست شدیم.

۳۰ درصد مردم تانزانیا مسلمان بودند. در کنیا، آنگولا هر جاکه می‌رفتیم سلفی‌گری پیروز شده بود در پاکستان در افغانستان، آسیای مرکزی که کانون فرهنگ و تاریخ ما است این‌ها همه جلوتر بودند، پیشی گرفتند و ما حتا به نفس نفس افتادیم در حقیقت حالت تسلیم در مقابل جنبش سلفی‌گری داشتیم.

حالا از یک دید این منطقه کانون رشد ارزش‌های جهادگرایانه‌ی اسلامی است از اتصال سلفی‌گری از یک طرف و شیعه‌گری از سوی دیگر.

نظام حکومتی این کشورها استبدادی ناسازگار است با منطق تحولات امروز جهانی شدن یعنی Globalization که سرشت لیبرال دموکراسی دارد، مساله‌ی دیگر، منطقه‌ی خلیج فارس و دریای خزر که دومین کانون انرژی جهانی است در این قسمت قرار گرفته است. به خصوص ایران که در فاصله‌ی بین این دو کانون هست بنابراین برای نظم‌نوین جهانی کانون تهدیدش در منطقه‌ی خاورمیانه است. باز تعریف و ویرایش دموکراسی‌سازی مطرح شد. برای این جامثال

تشبیهی‌شان اروپای شرقی بوده نه اروپای غربی، می‌گفتند که هم‌چنان که در اروپای شرقی نظام‌های کمونیستی از نظر توتالیتریزم حاکم بوده بعد از فروپاشی، فضای بازی ایجاد شد، این‌جا هم باید از آن ساختار نظام استبدادی خارج شوند. بنابراین مساله‌ی افغانستان و مساله‌ی عراق مطرح شد. حالا ما به این نتیجه خواهیم رسید که در مقاطعی از تاریخ ممکن است منافع امریالیستی یک قدرت هژمونی با منافع یک کشور تصادفاً هم‌سویی پیدا بکند.

امروز امریکا برای توقف جنبش سلفی‌گری در افغانستان و عراق تصادفاً هم‌سویی با ایران پیدا کرده است. البته کاری به این نداریم که از نظر عمق تاریخی این به نفع مردم محروم منطقه هست یا نه؟ در هر حال فرصت‌هایی پیدا شده که ایران می‌تواند از آن بهره‌گیرد. در عین حال همین حرکتی که امریکا ایجاد کرد علیه نظام‌های استبدادی و درگیری در افغانستان و عراق باعث نگرانی کشورهای مثل مصر و عربستان که فکر می‌کردند مورد خطاب اولیه هستند شد. متأسفانه حکومت‌های منطقه بیش‌تر بر مبنای منافع گروهی و حرفه‌ای حرکت می‌کنند نه منافع ملی که تشخیص بدهند می‌توان از این هم‌سویی که تصادفاً ایجاد شده استفاده‌ی بهینه بکنند. مثلاً ایران با درک همین شرایط می‌تواند از این مقطع خودش را خارج بکند و در یک شرایط باثبات دیگری تصمیم‌گیری بکند ولی متأسفانه این نوع حکومت‌های استبدادی بنای‌شان را در استمرار بحران می‌دانند تکیه بر استمرار انقلاب دارند، چیزی به نام استمرار انقلاب وجود ندارد، انقلاب در یک شرایط خاص با یک تغییرات مبنایی در زمینه‌های اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی ایجاد می‌شود و به دنبال آن بستر جدیدی شروع می‌شود که منطق متفاوتی را می‌طلبد. اگر نظریه‌ی استمرار انقلاب روزی توسط تروتسکی مطرح شد به این دلیل بود که آن‌ها انتظار داشتند انقلاب اکثر به منزله‌ی جرقه‌ای برای اشتعال انقلاب پروتاریا در اروپا در آید.

وقتی که انقلاب آلمان شکست خورد چون جامعه‌ی روسیه آمادگی سوسیالیسم نداشت با طرح برنامه‌ی لنین به نام «نپ» قرار شد روسیه مرحله‌ی سرمایه‌داری را به رهبری حزب کمونیست طی کند.

در چین هم که انقلاب فرهنگی شد به همین منظور در طلبش بودند که آن هم با ناکامی شکست خورد یعنی اگر امروز مائوتسه‌تونگ زنده بود سرنوشتش و جایگاه تاریخی‌اش اقول می‌کرد.

بنابراین استمرار انقلاب و ایجاد دادگله‌های انقلاب و نهادهای انقلاب یک چیز بی‌پایه است چون چیزی به نام استمرار انقلاب وجود ندارد و جامعه‌ی ایرانی هم بعد از این در طلب آن تخریب نیست بنابراین برخی جناح‌ها خواهان استمرار بحران انقلاب و شعار وجود دشمن در داخل و خارج هستند.

تصادفاً حضور امریکا در منطقه نه به خاطر ایران است بلکه، اگر نا‌تو به سمت شرق می‌رود خطاب ناحیه‌ای‌اش به سوی چین است که بحث دیگری دارد. منتها از شمال کشور ما هم عبور می‌کند و مافکر می‌کنیم که نا‌تو به خاطر ما آمده است در این منطقه.

امریکا حضورش برای کنترل کانون استراتژیک انرژی منطقه است ولی من فکر نمی‌کنم امریکا در

دنیا‌ی امروز بخواهد منوپولی داشته باشد. در نظام سرمایه‌داری رقابت هست ولی در طلب خلع جلیگه یکدیگر نیستند یعنی طوری مسایل اقتصادی و مالی در هم تنیده شده که اگر امریکا بخواهد دچار بحران بشود اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها هم دچار بحران می‌شوند. اساس نامه‌ی اتحادیه‌ی اروپایی تأکید بر رقابت در داخل و رقابت در خارج دارد. بنابراین مبارزه برای مشارکت است که تمام این مسایل را در برمی‌گیرد.

در حمله به افغانستان و عراق، آلمان و فرانسه مخالفت کردند، و به قطع نامه‌های ۱۴-۱۵ رأی مخالف دادند ولی به محض این که مساله‌ی نظامی تمام شد در تمام قطع‌نامه‌های ناظر بر عراق و تشکیل دولت موقت رأی موافق دادند چون به توافق رسیدند. آن‌ها هم در سرمایه‌داری می‌توانند حضور داشته باشند هم در انرژی بنابراین رقابت برای مشارکت است نه برای خلع جلیگه یکدیگر. این دید اندکی مارکسیستی است که در اذهان تصمیم‌گیرندگان ما همیشه وجود دارد و برای همین هم است که ما در اختلاف بین اروپا و امریکا مبالغه می‌کنیم، فکر می‌کنیم اگر ما آمده‌ایم و روی اروپا سرمایه‌گذاری کرده‌ایم در آخر خط، اروپا در مقابل امریکا است. چون امریکا عراق را گرفته، خلیج فارس را گرفته بنابراین ایران هم سهم اروپا باید بشود. در حالی که اصلاً چنین نیست، شما ببینید حتراروسیه و چین هم چون نیاز دارند که در یک فضای آرامی در جهت توسعه‌ی خودشان حرکت کنند هیچ بهانه‌ای به دست امریکا نمی‌دهند.

بنابراین حضور امریکا در منطقه برای تثبیت جلیگه هژمونی خودش و کنترل منابع نفتی به عنوان ابزار فشار است. یعنی اگر رقابتی قطب‌های اقتصادی که اروپا، ژاپن و چین هستند بخواهند در قبال امریکا خیلی شاخ و شانه بکشند بتوانند از این ابزارها استفاده‌ی ابزاری کنند. البته در این گونه موارد نه‌لایت غرب نیز به همراه امریکا است. تصمیمی که دولت‌ها می‌گیرند با تظاهراتی که در خیابان هست متفاوت است. روسیه و چین کاملاً استفاده‌ی ابزاری از ایران می‌برند، روسیه و چین بر آنند که از موضوع ایران استفاده کنند برای تثبیت موضع قدرتی خودشان چرا که اگر بخواهند روی منافع خودشان اصرار بکنند مشکل دارند ولی به نام ایران می‌توانند از نظر جهانی و اصل حقوق بین‌الملل و عدالت و انصاف نسبی ایستادگی بکنند. ولی آن‌ها هم در نه‌لایت مثل هند رفتار خواهند کرد. ما هند را آوردیم، ارتقا دادیم، و در جوار چین و روسیه جایگاه دادیم، ولی چون نگرشش پایین بود تنها از این فرصت استفاده کرد تا امتیاز بگیرد و تغییر موضع بدهد. چین و روسیه هم همین‌کار را نه‌لایت خواهند کرد منتها با امتیاز بزرگ‌تر.

بنابراین در تعاملات نهایی چین و روسیه هم همراه امریکا هستند و این واقعیت نظام بین‌الملل است. این که من گفتم بر دو پایه قدرت ژئوپولیتیک و سلسله‌مراتبی قدرت‌ها بنا شده بد یا خوب، آن‌ها هستند که تنظیم می‌کنند ما باید بتوانیم برای خروج از بحران این درایت را داشته باشیم تا آن جایی که امکان دارد از تعارض جدی با چنین قدرت‌هایی خودمان را خارج کنیم. بتوانیم منابع هم‌سوی متقابل و مجذوب طرفین داشته باشیم. ■

ادامه دارد...



عارف در میان عده‌ای از دوستان خود
برگرفته از کتاب گنجینه‌ی عکس‌های ایران، گردآوری ایرج افشار



جمعی از مشروطه‌خواهان که پس از به توپ بستن مجلس به زنجیر کشیده شده‌اند
برگرفته از کتاب گنجینه‌ی عکس‌های ایران، گردآوری ایرج افشار



علی اکبر دهخدا
برگرفته از کتاب گنجینه‌ی عکس‌های ایران، گردآوری ایرج افشار

عارف قزوینی تصنیف زیر را در مایه‌ی دشتی و در رثای شهیدان راه آزادی
سرود، شعری که نماد انقلاب مشروطه شد و آن را بدین‌گونه تقدیم
حیدرخان عمو اوغلی کرد:

این تصنیف در دورهی دوم مجلس شورای ایران در تهران ساخته شده است.
به واسطه‌ی عشقی که حیدرخان عمو اوغلی بدان داشت میل دارم این
تصنیف به یادگار آن مرحوم طبع گردد:

هنگام می و فصل گل و گشت (و جانم گشت و خدا گشت و) چمن شد

دربار بهاری تهی از زاغ و (جانم زاغ و خدا زاغ و) زغن شد

از ابر کرم خطه‌ی ری رشک ختن شد

دلنگ چو من مرغ (جانم مرغ) قفس بهر وطن شد

چه کج رفتاری ای چرخ، چه بدکرداری ای چرخ، سر کین داری ای چرخ

نه دین داری نه آیین داری (نه آیین داری) ای چرخ

نه دین داری نه آیین داری (نه آیین داری) ای چرخ

از خون جوانان وطن لاله دمیده

در سایه‌ی گل بلبل از این غصه خزیده

چه کج رفتاری... الخ

خوابند و کیلان و خرابند وزیران

ما را نگذارند به یک خانه‌ی ویران

چه کج رفتاری... الخ

از اشک همه روی زمین زیر و زیر کن

غیرت کن و اندیشه‌ی ایام پتر کن

چه کج رفتاری... الخ

از دست عدونالهی من از سر درد است

جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است

چه کج رفتاری... الخ

عارف زازل تکیه بر ایام نداده است

دل جز به سر زلف دلآرام نداده است

چه کج رفتاری... الخ

انقلاب مشروطیت ایران

انقلاب ناتمام

ابوالفضل عسگری (سپیدار)

در آسیا همه جا جنبش دموکراتیک نیرومندی نشو و نما می‌یابد و بر وسعت دامنه‌ی آن افزوده می‌شود و مستحکم می‌گردد. در آن جا بورژوازی هنوز به اتفاق مردم بر ضد ارتجاع گام برمی‌دارد. شوق زندگی و فرهنگ و آزادی در صدها میلیون نفر بیدار می‌شود. چه وجد و شعفی.

و. ای. لنین

پراودا، ۱۸ ماه مه ۱۹۱۲

از مقاله‌ی «اروپای عقب‌مانده و آسیای پیشرو»

پیش‌گفتار

سال هاست که انقلاب مشروطیت ایران الهام‌بخش مبارزان راه آزادی، استقلال و دموکراسی در کشور ماست. جاذبه‌ی این انقلاب آن چنان بوده است که پارهای از گروه‌ها و سازمان‌ها در دهه‌های چهل و پنجاه، حتا نام خود را از بخش‌هایی از دموکراسی انقلابی موثر در این انقلاب وام گرفتند.

طبیعی است که بررسی و واریسی انقلاب، بر حسب گرایش‌های سازمان‌های سیاسی، احزاب و جمعیت‌ها، رنگ‌وبوی مشخصی منطبق بر تعلقات طبقاتی و فکری آن‌ها داشته باشد. به همین دلیل نوعی جبه‌بندی، بابر جست‌وجو و جوهی از انقلاب و یادداشت‌نمایی پارهای تفکرات سیاسی، در تحلیل تحولات منجر به انقلاب و خود آن، دیده می‌شود.

پرداختن به و جوه این صفت‌بندی‌ها و برشمردن مختصات هر موضع‌گیری و بررسی سیر آن در کوره‌ی تحولات اجتماعی پس از بهمن ۵۷ خود نیازمند پژوهش مستقل و نقادانه‌ی دیگری است.

بخش بزرگی از تحلیل‌هایی که به صورت «ژورنالیستی» انجام شده و در جامعه منتشر می‌شوند و مخاطبان عام و خاص خود را با نبرد و دامنه‌ای چشمگیر پوشش می‌دهند و ملهم از موضع‌گیری‌ها و دلبستگی‌های روحانیت پیش و پس از انقلاب بهمن ۵۷ است، در بر دارنده‌ی خطاهای جدی و تکرار شونده‌ای هستند. این گونه لغزش‌ها - پارهای از آن‌ها شاید چندان هم سهوی نباشند که در حجم و سطح گسترده‌ای امکان نشر نیز یافتند - را می‌توان در خطوط عمده‌ی آن به دسته‌های زیر تقسیم نمود:

- به فراموشی سپردن تحلیل‌های طبقاتی در روشن ساختن منشا تحول‌های اجتماعی و دگرگونی‌های ساختاری بافت اجتماعی و اقتصادی.

- فراموش کردن نقش سوسیال دموکراسی نوپای ایران و تاثیرهای آن بر شکل و محتوای مبارزه‌های انقلابی و بر جست‌سازی و تاثیر هواداران «مشروع» به عنوان یک جریان سیاسی.

- بر جست‌کردن دو گرایش سیاسی - مشروع خواهی و هواداران بورژوازی لیبرال - به عنوان تمایلات متقابل و رودر روی یکدیگر و به فراموشی سپردن دیگر گرایش‌های سیاسی، که در بخش‌هایی از انقلاب نقش مسلط را نیز داشته‌اند، هم چون دموکراسی انقلابی در مرحله‌ی دوم انقلاب.

- بی‌توجهی به تکوین و توسعه‌ی انقلاب مشروطیت ایران در دو مرحله و تلاش برای اگر اندیسمن کردن مرحله‌ی نخست که بخشی از رهبری آن را روحانیون لیبرال بر عهده داشتند و اهتمام جهت «خلاصه» کردن انقلاب به همین مرحله بدون توجه به متفاوت بودن خواسته‌ها، روش‌های مبارزاتی و محتوای شعارها و نیروهای اجتماعی درگیر در فرآیندهای انقلابی در هر فاز.

- بی‌اعتنایی به قانون اساسی و متمم آن، بررسی و واکاوی و نقد آن‌ها با توجه به مرحله‌ی رشد و تکامل اقتصادی و اجتماعی در دوره‌ی مزبور.

- بیراهه رفتن در تحلیل وضعیت رشد و تکامل سرمایه‌داری جهانی و جایگاه ایران در تحولات اقتصادی و سیاسی دنیا و محدود ساختن تحلیل‌های مربوط به مناسبات و تبادل اقتصادی و سیاسی ایران با جهان خارج به واکاوی ضعف‌های قدرت‌های مرکزی و نپرداختن به سرچشمه‌های آن با توجه به سرشت و عملکرد قدرت‌های امپریالیستی در ایران و جهان.

حتا اگر منکر وجود و حضور «صورت‌بندی‌های شناخته شده» اقتصادی و اجتماعی در ایران، از ازمه‌ی دور و دیر، با ویژگی‌ها و خصوصیات منحصر به فرد آن باشیم و بر وجود «استبداد» به عنوان یک صورت‌بندی متداوم و متحول از دیرگاه‌ها تاکنون پای فشاریم، باز هم چیزی از مسوولیت ما برای تحلیل درست و دقیق رخدادهایی که زمینه‌ساز انقلاب مشروطیت ایران بوده‌اند، کاسته نمی‌شود.

در این جستار، تلاش عمده بر احیای تحلیل انقلاب مشروطیت ایران، بر اساس و مبنای بر خورده‌ی مارکسیستی استوار است. نگارنده به هیچ‌روی داعیه‌ی تاریخ‌نگاری ندارد، ولی در این وانفسای نشر گسترده‌ی تحلیل‌های «ژورنالیستی»، سطحی و عامه‌پسند بر خود فرض می‌داند که در مورد برخی جوانب انقلاب مشروطیت ایران، بر اساس اسلوبی علمی به داوری نشیند.

انقلاب مشروطیت ایران

رایج است، به ویژه پس از بهمن ۵۷ که با بررسی تحولات سیاسی در باره‌ی سمت و سوی رخدادهای و تطورات اجتماعی به داوری نشینند و نه برعکس. در واقع غالب تحلیل‌گران - گذشته از پژوهش‌های گران قدری که در این زمینه از سوی دکتر پرواند آبراهامیان، خسرو شاکری و دیگرانی که به لایه‌بندی‌ها و آرایش طبقاتی و تطورات آن نظر داشته‌اند، بدون ورود به واریسی تحولات اقتصادی - اجتماعی، صرفاً با بررسی رویدادهای سیاسی به داوری نشستند و به سود این یا آن جریان سیاسی و یا ایدئولوژیک به استنتاج پرداخته‌اند؛ حال آن که بر هر پژوهنده‌ای بررسی زمینه‌ها و پیشینه‌ی رخدادهای سیاسی از منظر تطورات اقتصادی و اجتماعی فرض است.

بنابر این نمی‌توان به تجزیه و تحلیل انقلاب مشروطیت ایران به مثابه «روندی واحد» پرداخت و از تحلیل طبقاتی آن تن زد. هم چنین است واریسی مراحل تکاملی نظام‌های سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم.

درک فراویش نظام سرمایه‌داری از مراحل ماقبل انحصاری (تولید کالایی) به انحصاری، از مرحله‌ی صدور کالا به صدور سرمایه کلید فهم روش‌های نو استعماری آن‌ها در قرن گذشته و راهنمای دریافت دقیق هر نوع برخورد کشورهای مزبور با میهن‌من است.

بدون چنین دریافت‌هایی قطعا تحلیل، از ارایه‌ی منظره‌ی جامع الاطراف تحولات اقتصادی و اجتماعی بازمانده و به راهی خواهد رفت که تحلیل‌گر می‌خواهد و لاجرم بازتاب نزدیک به واقع رخدادهای و سمت و سوی آن‌ها نخواهد بود.

مراحل دوگانه‌ی انقلاب مشروطیت

انقلاب مشروطیت ایران را می‌توان به دو مرحله‌ی مشخص تقسیم کرد: این تقسیم‌بندی هم به واسطه‌ی تغییر محتوایی اهداف انقلابیون در هر مرحله از یکدیگر است و هم به سبب تفاوت شعارها و نیز به دلیل نیروهای اجتماعی پشتوانه‌ی انقلاب. طبیعی است که ترکیب و صفت‌بندی نیروهای ارتجاعی و واپس‌گرا نیز در هر مرحله با دیگری متفاوت و هدف‌های این نیروها نیز به تناسب فراویش انقلاب از مرحله‌ای به مرحله‌ی بعد، دگرگون است.

مرحله‌ی نخست منتهی به کودتای محمدعلی شاه و به توپ بستن مجلس - می‌شود و باز پسین مرحله، از فردای آن روز تا سرکوب انقلاب در ۱۹۱۱ و تارو مار کردن جنبش‌های آذربایجان، گیلان و خراسان را در بر می‌گیرد.

در مرحله‌ی نخست انقلاب، هدف عمده و اصلی انقلابی‌ها دستیابی به نظام پارلمانی بود با آن چیزی که در اروپا وجود داشت و مجال بروز یافته بود. در حقیقت بخش کوچکی از روحانیان و اشراف لیبرال که به نوعی با نظام موجود در تقابل و تخالف قرار داشتند پرچمدار طرح شعارها و حرکت‌های اجتماعی در این دوره بودند. روش مبارزه در این مرحله، مسالمت‌آمیز بود و به رویارویی جدی و مقابله‌ی قهری بین انقلابی‌ها و محافل ارتجاعی، زمین‌داران و اشرافیت فئودال نینجامید؛ و مظفرالدین شاه، در نهایت، به خواسته‌های هواداران مشروطیت تسلیم شده و فرمان مشروطیت را صادر کرد.

در واقع آن تحولات اقتصادی و اجتماعی که منجر به طرح خواسته‌های سیاسی به صورت درخواست برای نظام پارلمانی شد، در واری همان خواسته‌ها و شعارها متوقف ماند و بی‌پاسخ.

تقدیر

سال سوم - شماره ۱۳ - تیر و مرداد ماه

۱۲

شورای ملی درباری «قطع مستمری اشراف فتودال، مبارزه با رشوه خواری، لغو تیول و غیره» یکسری قوانین را وضع کرد. ولی مجلس به واسطه‌ی ماهیت اکثریت نمایندگان خود و تعلقات طبقاتی و سیاسی آنان نتوانست پا را از وضع همین قوانین نیم‌بند فراتر گذارد. بزرگ‌مالکی، اشرافیت (شبه) فتودال، اقشار فرازین روحانیت - که به بزرگ‌مالکان از حیث در اختیار داشتن موقوفه‌ها و وسعت اراضی تحت مالکیت، تنه می‌زدند - از تعمیق انقلاب بیش از پیش هراسیدند، و تلاش‌های خود را برای جلوگیری از زرفش و تعمیق آن و سد کردن فرارویش انقلاب به یک انقلاب ملی و دموکراتیک آغاز کردند. این تلاش‌ها سرانجام منجر به سازش با حاکمیت واپس‌گرایی عصر و به توب بستن مجلس از سوی محمدعلی شاه گردید.

باز پسین مرحله‌ی انقلاب

انقلاب در آستانه‌ی اضمحلال سیاسی قرار گرفت. در این دوران است که سوسیال دموکراسی نوپای ایران، اثرهای جدی و پیرامنه‌ای را در دفاع از همان دستاوردهای ابر و نیم‌بند انقلاب از خود برجای می‌نهد.

دمکرات‌های انقلابی که به طور عمده از دل انجمن‌ها و گروه‌های مخفی و علنی ایجاد شده در بجهو حه‌ی انقلاب و پیش از آن بیرون آمدند، امر خطیر «نجات انقلاب» و مقابله با کودتای ضدانقلابی و ارتجاعی محمدعلی شاه را بر عهده گرفتند. این تلاش عظیم و گسترده که به صورت مبارزه‌ای قهرآمیز، هم‌پای رزمندگی سیاسی بروز کرد، سرانجام با فتح تهران از سوی یاران و هواداران انقلاب مشروطیت، و خلع محمدعلی شاه و روی کار آمدن احمدشاه، به نقطه‌ی عطف خود نزدیک شد.

**در واقع از زمان ناصرالدین شاه که
بازسازی و نو سازی و اصلاحات اقتصادی در
ایران آغاز شد و جدیت یافت، عدم تناسب
روبنای سیاسی کهنه با «مناسبات نوین» - که
در ایران همانا زایش و تکوین سرمایه‌داری
و اضمحلال نظام سنتی (شبه) فتودال -
پدر سالاری بود - خود را نشان می‌دهد.**

در نوامبر ۱۹۰۹ دوره‌ی دوم مجلس شورای ملی گشایش یافت. در این دوره مجلس نتوانست قوانینی به تصویب برساند که دارای ماهیتی مترقی باشد. در مجلس دوم صف‌بندی آشکاری بین حافظان منافع زمین‌داری بزرگ و سرمایه‌داری وابسته‌ی تجاری و مدافعان خرده بورژوازی، خرده‌مالکی و بورژوازی نوپای ملی ایجاد شد. مبارزهای صنفی، بخش بزرگی از زحمتکشان شهری و روستایی را در بر گرفت. بخشی از خواسته‌های صنفی در این دوران به نحوی جدی بادر خواسته‌های سیاسی گره خورده بود. در این میان، اما اشرافیت (شبه) فتودال و مالکان لیبرال و بخش بزرگی از سرمایه‌داری تجاری - که هنوز منافع آن از یک‌سو با حفظ وضعیت بزرگ‌مالکی گره خورده بود و از سوی دیگر کشورها و از سویی دیگر با حفظ وضعیت بزرگ‌مالکی گره خورده بود و از زرفش و تعمیق دمداد انقلاب و رادیکال شدن خواسته‌های لیبرالیستی در هراس بود - دست به سازش برای بازگرداندن چرخ انقلاب به عقب زدند.

به این ترتیب در ژوئیه ۱۹۱۱، محمدعلی شاه تلاش کرد تا بار دیگر، با اتکا به پلگاه‌های داخلی خود به سریر قدرت بازگردد که این توطئه با مقاومت جانانه‌ی نیروهای انقلابی و دولتی درهم شکست. بنابراین واپس‌گرایان در حوزه‌ی سیاسی قدرت دریافتند که برای رویارویی با حرکت پیشروانه‌ی جنبش، دارای اقتدار لازم نیستند؛ و به این ترتیب بود که در اکتبر ۱۹۱۱، «انگلیس‌ها نیروهای مسلح خود را در نواحی جنوبی ایران پیاده کردند و سپس نیروهای جدید روسیه‌ی تزاری در شمال ایران وارد خاک کشور شدند. جنبش دموکراتیک در نواحی شمالی کشور به وسیله‌ی سربازان روسیه‌ی تزاری و در نواحی جنوبی به وسیله‌ی قشون انگلیس‌ها سرکوب شد. هم‌زمان با این وقایع... یفرم‌خان به همراهی خان‌های بختیاری دست به کودتای ضدانقلابی در تهران زد. مجلس بسته شد. انجمن‌ها، روزنامه‌های چپ و دموکراتیک

هنوز این باور وجود داشت که سلطنت از نفس افتاده‌ی قاجار، در دوران زوال نظام سنتی (شبه) فتودال و عصر فرارویدن جوانه‌های نظام نوین سرمایه‌داری در ایران، قادر است با دست زدن با اصلاحاتی سیاسی، رویکردی نوین برای جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی ایران رقم زند. بنابراین از «تغییر حاکمیت» در این مرحله سخنی در میان نیست، چه رسد به تغییر ماهوی آن از نظام سلطنتی به فی‌المثل جمهوری.

در این دوران، گروه‌ها و انجمن‌های متعددی در تهران، تبریز، رشت و مشهد به وجود آمدند. گروه‌هایی که نطفه‌های دموکراتیک انقلابی را، که بعدها پاسداری از دستاوردهای انقلاب مشروطیت ایران را بر عهده گرفت، در بطن خود پرورش می‌دادند.

دستاوردهای مرحله‌ی اول انقلاب

دستاوردهای انقلاب مشروطیت ایران در مرحله‌ی نخست هنوز ابر و ناقص بود و نیازمند تکمیل و تصحیح. مظفرالدین شاه قاجار در پنجم اوت ۱۹۰۶ فرمان خود را در رابطه با تدوین قانون اساسی صادر کرد. در نهم سپتامبر همان سال نیز فرمانی در رابطه با تنظیم مقررات انتخابات از سوی وی داده شد. در این مقررات انتخابات دو درجه‌ای طبق سیستم طایفه‌ای بود. برای شرکت در انتخابات حد نصاب سن و دارایی در سطح بالایی مقرر شده بود. و بدین ترتیب علاوه بر زنان که حق شرکت در انتخابات را نداشتند، دهقانان، کارگران، تهیدستان شهری و قسمت اعظم پیشه‌وران و کاسبکاران از حقوق انتخاباتی محروم شده بودند.^۱

تصویب قانون اساسی و متمم آن^۲ (متمم قانون اساسی در سوم اکتبر ۱۹۰۷ به امضای مظفرالدین شاه رسید) در واقع سرآغاز ورود ایران به مرحله‌ی نوینی از توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی بود.

در مرحله‌ی نخست انقلاب هنوز مرزبندی معینی بین هواداران انقلاب شکل نگرفته بود. مالکان لیبرال، پارامای از روحانیون، تجار و کسبه‌ی میانه حال، بورژوازی نوپا، پیشه‌وران و تهیدستان شهری همگام با یکدیگر برای اعتلا و استحکام انقلاب حرکت می‌کردند. رهبری انقلاب به‌طور عمده در دست روحانیون، مالکان لیبرال و بخش‌هایی از بورژوازی نوپا قرار داشت و خرده‌بورژوازی نیز به دنبال آنان می‌شتافت. جنبش‌های دهقانی و کارگری به‌رغم نفع گرفتن جنبش دهقانی و رشد بسیار ضعیف طبقه‌ی کارگر هنوز شکل نیافته بود و نمی‌توانست به عنوان یک عامل موثر در تناسب و آرایش طبقاتی جامعه به حساب آورده شود.

چنان‌که دیده می‌شود در این مرحله، هنوز سخنی از تحول در مناسبات ارضی و روابط ارباب و رعیت نیست و «حقوق فتودالی» هم چنان دست نخورده باقی مانده است. هنوز تأثیر سوسیال دموکراسی بر روندهای انقلابی چشم‌گیر نیست. در این دوران است که گروه‌ها، انجمن‌ها و سازمان‌هایی - به‌طور عمده با الهام از فعالیت‌های سوسیال دموکراسی روس - متأثر از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۰۵ روسیه، در ایران پا می‌گیرند. جنبش‌های خودبه‌خودی دهقانی رشد می‌کنند و دست به اقدام‌های برای «حل مناسبات ارضی» در حیطه‌ی عمل خود می‌زنند.

سوسیال دموکراسی به تدریج خواسته‌های خود را مطرح می‌کند. در برنامه‌های «شعبه‌ی ایرانی جمعیت مجاهدین، متشکله در مشهد» که به تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۰۵، برابر با ۱۵ شعبان ۱۳۲۵ تنظیم شده به صراحت تجدید نظر در مناسبات ارضی و اصلاح بنیادی نظام مالیاتی خواسته شده است:

«ماده‌ی ۷. دهات و املاک سلطنتی و هم چنین دهات و املاک مالکینی که علاوه بر احتیاج زندگی آن‌ها باشد بایستی - اولی‌ها بلا عوض و دومی‌ها توسط بانک خریداری شده بین اهالی و دهاقین تقسیم گردد.

ماده‌ی ۹. مالیات و عوارض باید به نسبت دارایی و سرمایه اخذ شود نه به طور سرانه؛ یعنی مالیات‌های دولتی باید از عایدات تجارت و ملک گرفته شود و هرکس چنین عایداتی نداشته باشد باید از پرداخت هرنوع مالیات و عوارض اعم از دولتی و سلطنتی معاف باشد.»^۳

در واقع به‌رغم جنبش‌های پراکنده و خودبه‌خودی دهقانان از ابتدا تا به توب بسته شدن مجلس، نخستین دوره‌ی مجلس شورای ملی نتوانست پاسخی به ضرورت تحول در مناسبات ارضی در ایران بدهد. ترکیب مجلس هم با توجه به قانون طبقاتی انتخابات آن، نمی‌توانست هواداری از اصلاحات ارضی را در جهت محدود ساختن مالکیت بر زمین، محصول و ابزار تولید زراعی، تاب آورد.

به توب بستن مجلس

به مرور بر اثر تعمیق مبارزات دموکراسی انقلابی که در انجمن‌های مخفی و علنی در آذربایجان، گیلان، تهران، خراسان و دیگر نواحی ایران تبلور می‌یافت، مجلس



— محاصره‌ی کشور در شبکه‌ای از قراردادهای تجاری.

بررسی تأثیرات این سیاست‌ها، از دوران حاکمیت سلسله‌ی صفویه تا پایان ۱۹۲۵ میلادی — صعود رضاخان میرپنج و انقراض قاجار — می‌تواند موضوع پژوهشی مستقل و تفصیلی واقع گردد.

دوران ۱۹۱۱ تا ۱۹۰۶ مصادف است با پیاده‌کردن نیرو از سوی کشورهای انگلیس و روسیه‌ی تزاری در جنوب و شمال کشور. در ۱۹۰۷، برای مقابله با نفوذ رو به گسترش کشوری ثالث در ایران — یعنی امپریالیسم نوخاسته‌ی آلمان — روسیه‌ی تزاری و انگلیس موافقت‌نامه‌ای را برای تقسیم ایران به مناطق نفوذ، در ایران، افغانستان و تبت به امضا رساندند. این توافق نامه علناً ناقض حق حاکمیت ایران بود و لیده‌ی تیز آن نیز متوجه انقلاب مشروطیت. اگر چه دولت ایران به واسطه‌ی گسترش دامنه‌ی اعتراض‌ها به این موافقت‌نامه‌ی تجاوزگرانه و مداخله‌ی آشکار در همه‌ی شئون کشور اعلام کرد که آن را به رسمیت نمی‌شناسد، با این حال صرف وقوع چنین توافقی، مواضع ارتجاع را که آماده‌ی یورش به انقلاب بود، مستحکم‌تر ساخت. در پی این توافق است که در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، مجلس شورای ملی توسط محمدعلی شاه به توپ بسته می‌شود.

در هر حال امپریالیست‌ها در ۱۹۱۱ هم‌پا با تلاش واپس‌گرایان حاکمیت برای سرکوب انقلاب، در شمال و جنوب کشور نیروهای خویش را پیاده کردند و انقلاب «نامام» مشروطیت را به خون کشیدند.

شکست انقلاب

ایران در ۱۹۰۶ یک کشور فلاحتی و عقب‌مانده بود. کشوری که بنیان‌های اقتصادی — اجتماعی‌اش از عصر ناصری به بعد رو به زوال می‌رفت و کشورهای امپریالیستی با تمرکز قدرت در وجود یک فرد تلاش می‌کردند که استبداد شرقی را سر پا نگاه دارند تا ایران نتواند با بازیابی توان ملی خود، در شاهراه ترقی و پیشرفت گام نهد. کشوری که هنوز نظام سنتی فئودالی (عشیرتی، یا بزرگ‌مالکی) پدرسالاری گرایش غالب در عرصه‌ی حیات مادی آن بود، با ویژگی‌های خاص خود. کشوری که هنوز پیشه‌وری، تولیددستی و ماشینی، در سطحی نه چندان گسترده و از نظر تکنیکی عقب‌مانده در آن روح داشت و منافات‌کنورها و کارخانه‌های بزرگ صنعتی در آن پانگرفته بود.

بنیان مالکیت ارضی، از دیرباز دچار تحولی اساسی نشده بود و مناسبات ارضی حاصله، مناسباتی خشن و مبتنی بر بهره‌کشی لگام‌گسیخته از توده‌ی دهاقین و خرده‌مالکان روستایی بود. نیروی اصلی کشور را کشاورزان و روستاییان تشکیل می‌دادند. لایه‌بندی و قشربندی جامعه که از اواسط دوران ناصری شروع شده بود، اگر چه سیری بطئی و کند را طی می‌کرد ولی به رغم پاره‌ای گسست‌ها و عقب‌گردها هنوز به طور جدی ادامه داشت.

سازمان‌هایی که به الهام از سازمان‌های بورژوازی ایجاد شدند، هم‌چون انجمن‌ها، و در مرحله‌ی دوم انقلاب با طرح خواست‌های توده‌ای، خصلتی خلقی یافتند و دفاع از دستاوردهای انقلاب را بر عهده گرفتند، نتوانستند توده‌های عظیم روستایی را به سوی مبارزات و شعارهای خود جلب کنند. دهقانان ایران آن روز نیز در سطحی از آگاهی طبقاتی قرار نداشتند که بتوانند نقش خویش را در انقلاب در یابند. حتی ترکیب نمایندگان مجلس اول نیز مبین و خود نداشتن نمایندگان مدافع منافع دهقانان، روستاییان، خرده‌مالکان و پیشه‌وران است.

از سویی «اتحاد نیروهای ارتجاعی، محافظه‌کار اشرافی و سازش‌کار بورژوازی (بورژوازی تجاری) با امپریالیست‌های انگلیس، دامنه‌ی محدود شرکت توده‌ها و به ویژه توده‌های دهقانی در انقلاب، کثرت تشتت و تضاد بین سازمان‌های مختلف

تعطیل و توقیف شدند و هسته‌های فداییان و مجاهدان نیز تارومار گردید.»

موازنه‌ی قدرت و سرمایه‌داری لگام‌گسیخته

انقلاب مشروطیت ایران (۱۹۱۱-۱۹۰۶) در دوران آغازین صورت‌بندی سرمایه‌داری انحصاری رخ نمود. به کارگیری گونه‌های خشن و روش‌های زورمدارانه برای تصرف سرزمین‌ها و کشورها، غارت و چپاول منابع زیرزمینی و روزمینی، راه‌زنی‌های دریایی و... از نخستین مراحل نضج سرمایه‌داری — مرحله‌ی انباشت و تراکم اولیه‌ی سرمایه — بر جای مانده بود. با تغییر شکل‌هایی اندک و نه ماهوی در روش‌های به کار گرفته شده، سرمایه‌داری به مرحله‌ی تولید کالایی خودگام نهاد. این‌گونه روش‌ها با آن که سرمایه‌داری وارد مرحله‌ی انحصاری خود شده بود، هنوز هم متناسب با کشور هدف به کار گرفته می‌شدند.

خاندان قاجار از ۱۷۹۶ تا ۱۹۲۵ میلادی در ایران حکم‌راندند. ارتباط ایران با کشورهای اروپایی، به ویژه از دوران حاکمیت صفویه آغازید، رشد و ادوات ایران از ابتدای ظهور صفویه تا ابتدای قرن بیستم گواه‌گویی بر اعمال سیاست‌های امپریالیستی در ایران بوده است. امپریالیست‌ها در ادوار مختلف تکامل سرمایه‌داری جهانی، برای تسخیر بازارهای ایران، تضعیف اقتصاد ملی و در نتیجه ضعیف کردن اقتدار سیاسی و رسوخ در سیاست‌گذاری‌های سیاسی و اقتصادی و بازداشتن کشور از رشد متناسب با ظرفیت‌های آن روش‌هایی را به کار گرفته‌اند که مکمل یکدیگرند. به این معنا که روش‌هایی که امپریالیست‌ها در دوران غیرانحصاری (تولید کالایی) به کار گرفتند، در دوران انحصاری (مرحله‌ی صدور سرمایه) نیز با اندک تغییراتی به کار گرفته شده و با دیگر روش‌هایی که ذکر آن‌ها خواهد رفت تلفیق شدند. عمده‌ترین این ترفندها، بر حسب ادوار مختلف تکامل و رشد سرمایه‌داری به شرح زیرند:

در دوران غیرانحصاری سرمایه‌داری

— ایجاد رقابت در تصرف بخش‌هایی از کشور بین امپریالیست‌ها.
— به وجود آوردن تنش بین ایران و همسایگانش و دامن زدن به سیاست آتش‌افروزانه و جنگ‌طلبانه برای تضعیف اقتصاد ملی کشور و دیگر همسایگان (هم چون توطئه‌چینی امپریالیست‌های انگلیسی علیه ایران و افغانستان و وارد شدن ایران به جنگ بر علیه افغان‌ها در دوره‌ی نادری)
— استفاده از باورهای مذهبی توده‌ی مردم و (...) برای پیشبرد سیاست‌های استعمارگرانه.

— تحریک عشایر و ایلات و ایجاد آشوب و بلوا برای تضعیف قدرت‌های مرکزی و تلاشی و تجزیه‌ی ایران.

— تهدید دشمنان و تطمیع دوستان. (دادن رشوه به درباریان، رجال و بعضی از روحانیون سست‌عنصر و سران خوانین.)

— تضعیف ارتش واحد و تلاش برای وابسته ساختن آن به قدرت‌های استعماری. در واقع هدف از تضعیف ارتش، رهبری سیاست عمومی دولت توسط عمال امپریالیسم و تنزل قدرت مرکزی و شاه ایران به مقام کارگزار بی‌اراده‌ی حکومت‌های استعماری بوده است.

— مبارزه با فرهنگ ملی، روشن‌فکران و میهن‌پرستان ایرانی (میلیون)؛ کسانی هم‌چون میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی و امیرکبیر.

در واقع خطوط عمده‌ی سیاست‌های امپریالیست‌ها را در این مقطع، در مرحله‌ی غیرانحصاری تکامل سرمایه‌داری می‌توان به شکل زیر بیان نمود:

۱. استمرار استبداد و جلوگیری از تلاش قدرتی که در قرن نوزدهم به سبب تحولات بین‌المللی و آثار ناشی از آن در جامعه‌ی ایران اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، و نیز جمع‌آوری کلیه‌ی قوای محرکه‌ی کشور در وجود یک فرد، به بیانی دیگر احیای روئینای نظام آسیایی، که این بار عامل خارجی تکیه‌گاه سیاسی آن به شمار می‌آمد، لیکن پایگاه اقتصادی آن نیز مدت‌ها از هم فروپاشیده بود.

۲. جدایی همیشگی توده‌های عظیم مردم از حکومت و عدم حمایت آن‌ها از قدرت مرکزی.

۳. سلب اعتبار از فرهنگ ملی، به منظور تباهی فرهنگی، نگاه داشتن توده‌ها در ناآگاهی و اشاعه‌ی جهل و خرافات و تاریک‌اندیشی میان آن‌ها.

۴. سرانجام ایجاد و تضمین حداقل قدرت و توانایی برای قدرت مرکزی جهت برقراری نظم، امنیت و سرکوبی قیام‌های احتمالی داخلی.

در دوران انحصاری سرمایه‌داری

— تسخیر «صلح‌آمیز» ایران از طریق کسب امتیازات.
— تأسیس بانک‌ها و درگیر کردن ایران در شبکه‌ی مالی و بین‌المللی.

مستعمره ای کامل نیازمند حفظ روبنای سیاسی موجود بود. ساختاری که در تضاد کامل با روند زایش و تکامل سرمایه داری در ایران قرار داشت. روندی پرتکلیف که از اواخر قرن هجدهم میلادی آغاز شده بود؛ و در نهایت این تضاد در حوت ۱۲۹۹ با کودتایی بدون زحمت به سود شبهه مدرنیسم پایان گرفت.

بنابراین، سیر پرتضاریس و معوج تحول اقتصادی و اجتماعی ایران، به رغم زمینه‌هایی که برای بروز انقلاب مشروطیت فراهم ساخت، نتوانست به تثبیت نظامی خاص به عنوان گرایش غالب، به جای سازمان اقتصادی و اجتماعی پیشین گردد. صرفا پس از حل مسأله‌ی حاکمیت و به جود آمدن یک تمرکز سیاسی در وجود «رضاخان میرپنج» و تحت چکمه‌های او بود که راه برای گسترش و بسط نفوذ سرمایه داری و حرکت‌های شبهه مدرنیستی آغاز شد.

انقلاب مشروطیت ایران اگرچه فرایند زایش نظام نوینی را، هم پای اضمحلال نظام سنتی، تسهیل کرد و آگاهی طبقاتی خلق را در حد معینی، در جریان عمل خلایق اعتلا بخشید، ولی نتوانست به تبع حل نکردن مناسبات ارضی، حقوق و آزادی‌های دموکراتیک را ارتقا بخشد و یا آن را تضمین نماید.

انقلاب مشروطیت ایران انقلابی است ناتمام. انقلابی بدون درهم کوبیدن جبری ماشین دولتی سابق؛ و انقلابی است که الهام بخش بسیاری از انقلاب‌ها و جنبش‌های منطقه‌ای بوده است. به دنبال انقلاب ایران، تحت تاثیر انقلاب روسیه، در سال‌های ۱۹۰۶، ۱۹۰۸ جنبش ملی ضد امپریالیستی در هند به پا شد، در سال ۱۹۰۸ انقلاب ترکیه و در ۱۹۱۱ انقلاب چین آغاز گشت.^۱

و.ای. لنین در اوت ۱۹۰۸ در مقاله‌ی مادی سوخت در سیاست جهانی در مورد مبارزات رهایی بخش انقلابی‌های آسیا چنین می نویسد: «جنبش انقلابی در این اواخر با چنان نیرویی در کشورهای مختلف آسیا و اروپا مظاهر گردید که از مبارزه‌ی بین المللی پرولتاریا به مرحله‌ای جدید و به مراتب عالی تر از پیش با روشنی کافی در برابر ما نمایان می گردد. وضع انقلابیون ایران، در کشوری که صاحبان هندوستان [منظور: امپریالیست‌های انگلیسی است.] از یک طرف و دولت ضدانقلابی روسیه از طرف دیگر تقریباً برای تقسیم آن بین خود آماده شده‌اند، دشوار است. اما مبارزه‌ی سرسخت در تبریز و کامیابی‌های نظامی مکرر انقلابیون که دیگر به نظر می‌رسید به کلی منکوب شده‌اند، نشان داد که اشرار شاه حتا با کمک لیاخوف‌های روسی و دیپلمات‌های انگلیسی، از پایین با شدیدترین مقاومت روبه‌رو می‌شوند. چنین جنبش انقلابی، که می‌تواند به تلاش برای عودت استبداد، مقاومت نظامی نشان بدهد و می‌تواند قهرمانان این تلاش‌ها را وادار نماید که برای گرفتن کمک به بیگانگان رجوع کنند، ممکن نیست نابود شود و کامل ترین پیروزی ارتجاع ایران در این شرایط فقط به مقدمه‌ی قیام‌های نوین توده‌های مردم بدل می‌گردد.»^۲

و چنین نیز شد. اگرچه این سخن لنین در مورد واقعه‌ی به توپ بستن مجلس از سوی محمدعلی شاه و برآمدن دموکراتیسم در مقام دفاع از دستاوردهای مشروطیت گفته شده است، با این حال پس از شکست انقلاب مشروطیت ایران در ۱۹۱۱، جنبش‌های آذربایجان، گیلان و خراسان به مثابه قیام‌هایی خلقی بروز کردند.

انقلاب مشروطیت ایران، هم چنان الهام بخش آزادی خواهان و انقلابیون است. می‌توان و باید با بررسی و واریسی آن، درس‌های لازم را برای پیش روی سنجیده و دقیق، استخراج کرد. همانا نه خود انقلاب، که درس‌های تاریخی آن است که پرداختن به انقلاب را ارزشمند می‌سازد. ■

۱- اقتصاد سیاسی ایران، دکتر محمدعلی هملون کاتوزیان، نشر مرکز، ۱۳۷۴.

۲- تاریخ نوین ایران، س. ایوانوف، ص ۱۷.

۳- محتوای عمده‌ی قانون اساسی مبین محدود گشتن اختیارات شاه به وسیله‌ی مجلس و برجسته ساختن نقش مجلس شورای ملی در تصویب و نظارت بر کلیه‌ی قوانین و بودجه‌های کشور، اعطای امتیازات، اخذ قروضه‌های خارجی، انعقاد قراردادها و موافقت نامه‌ها با کشورهای خارجی بود. در متمم قانون اساسی قوای مقننه، مجریه و قضاییه از یکدیگر تفکیک شده ولی هم چنان حقوق زیر برای شاه محفوظ ماند: میری بودن از هر گونه مسؤولیت، فرماندهی کل قوا، حق شروع و اعلان جنگ و عقد قرارداد صلح، عزل و نصب وزرا و هم چنین در متمم قانون اساسی امتیازات زیادی برای روحانیون در نظر گرفته شد. متمم قانون اساسی بر مساوات و برابری مردم در برابر قانون، حفظ حقوق فردی، مالکیت خصوصی، آزادی بیان، قلم و اجتماعات پای فشرد و دادگله‌های دولتی به موازات محاکم روحانیون در نظر گرفته شد. (برای مطالعه‌ی تفصیلی قانون اساسی و متمم آن به کتاب تفسیر قانون اساسی ایران نوشته‌ی مرتضی راوندی رجوع شود.)

۴- اسناد تاریخی جنبش کلگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، خسرو شاکری، نشر مزدک/علم، ص ۴۶.

هوادار انقلاب، فقدان رهبری متمرکز و تشکل لازم و یک سلسله اشتباهات چپ و راست آن‌ها، انقلاب را به سوی شکست برد.

«انقلاب مشروطیت ایران از فصول پر فروغ تاریخ معاصر و سرشار از درس‌ها و عبرت‌هاست. این انقلاب در سیر پرفراز و نشیب خود در چارچوب یک انقلاب صرفا بورژوازی محدود نماند و با پیش کشیدن یک سلسله شعارهای خلقی با ایجاد سازمان‌های خلقی مانند انجمن‌ها، دسته‌های مسلح و فدایی، با دست زدن به شکل عالی مبارزه، یعنی مبارزات مسلحانه، با طرح مسأله‌ی استقلال ایران و دموکراسی برای مردم، چارچوب یک تحول صرفا بورژوازی محافظه کارانه را در هم شکاند و به صورت یک انقلاب بورژوا - دموکراتیک درآمد. بورژوازی ملی، ملاکان و روحانیان لیبرال و مخالف دستگاه، خرد بورژوازی و پیشه‌وران شهر، فقرا و زحمتکش شهر، گاه نیز دهقانان، این جا و آن جا در سیر پنج ساله‌ی انقلاب شرکت جستند. و در نهایت سازش لیبرال‌ها با اشرافیت فئودال موجب شکست انقلاب شد و انقلاب نتوانست مسأله‌ی ارضی را حل کند، کشور را در جاده صنعتی شدن بیفکند، آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک را تأمین نماید، ایران را به احراز استقلال سیاسی و اقتصادی نایل گرداند.»^۱

انقلاب ناتمام

پاره‌ای از وظایف انقلاب مشروطیت ایران به ثمر نرسیده و انجام نشدند. انقلاب ناتمام ماند. این وظایف در خطوط اصلی آن عبارتند از:

- حل مسأله‌ی «حاکمیت».

- تثبیت انقلاب به سود یک «اقتصاد سیاسی» معین.

- حل مسأله‌ی ارضی

- تأمین حقوق و آزادی‌های دموکراتیک.

و.ای. لنین در دو کتابتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک تصریح می‌کند که:

«از نظر مارکسیسم انقلاب یعنی درهم شکستن جبری روبنای سیاسی کهنه‌ای که تضاد آن با مناسبات تولیدی نوین در لحظه‌ی معینی موجب ورشکستگی آن شده است.»^۲

در واقع از زمان ناصرالدین شاه که بازسازی و نوسازی و اصلاحات اقتصادی در ایران آغاز شد و جدیت یافت، عدم تناسب روبنای سیاسی کهنه با «مناسبات نوین» که در ایران همانا زایش و تکوین سرمایه داری و اضمحلال نظام سنتی [شبه] فئودال - پدرسالاری بود. خود را نشان می‌دهد. «جنبش‌های خود به خودی دهقانان» پیش از انقلاب مشروطیت ایران و در فراگرد آن، اگرچه مظفرالدین شاه را وادار به عقب‌نشینی و محمدعلی شاه را خلع و برکنار نمود، با این حال «روبنای سیاسی» دست نخورده ماند و ماشین دولتی دست نخورد و خرد نشد. بنابراین با آن ماشین دولتی «حاضر و آماده»^۳ که هنوز اشرافیت [شبه] فئودال مهار آن را در دست داشت، قطعاً انقلاب نمی‌توانست به وظایف خود جامه‌ی عمل پوشاند و تحولی اساسی پدید آرد و از سطح اهداف و شعارهای لیبرالیستی به دموکراتیسم انقلابی بپایدار فرا رود.

بنابراین یکی از وظایف معطل مانده‌ی انقلاب همانا درهم کوبیدن ماشین کهنه‌ی دولتی بود که این امر تاروی کار آمدن رضاخان صورت نپذیرفت. رضاخان بر بستر چنین وظیفه‌ی معطل مانده‌ای، از دالان «جمهوری» به سوی اریکه و سریر سلطنت شتافت. اگر انقلاب می‌توانست مسأله‌ی ارضی را به سود دهقانان کم چیزوبی چیز حل کند و یا حداقل به گونه‌ای، از ستم طبقاتی نهفته در مناسبات ارضی خشن و روابط ارباب - رعیتی، بر علیه توده‌ی دهاقین بکاهد، می‌توانست به جلب و مشارکت توده‌ی عظیم روستایی و کشاورز و گسترش دامنه‌ی حضور آنان امیدوار باشد. ولی چنان که دیدیم، رهبران انقلاب که در مرحله‌ی اول نقش خود را به درستی ایفا کرده بودند، در مرحله‌ی دوم انقلاب از زرفش و تعمیق آن، که قطعاً با حل مسأله‌ی ارضی نیز همراه می‌گشت، هراسیدند و به سوی خلع ید از دموکراتیسم پیش رفتند.

مسأله‌ی ارضی و بزرگ مالکی، هم چنان به صورت زخمی دیرپا و درون ریز در بیکر جامعه‌ی ایرانی باقی ماند و در عصر پهلوی دوم، به سود بسط سرمایه داری در بطن بقایای بزرگ مالکی، اصلاحاتی در آن صورت پذیرفت.

انقلاب مشروطیت ایران، که توسط انگلیس، روسیه تزاری و ارتجاع داخلی در ۱۹۱۱ میلادی در خون خود در غلتید، با اندیشه‌های ترقی خواهانه عجین بود. اندیشه‌هایی که دور نمایی جز جهان سرمایه داری در حال رشد و توسعه را به عنوان الگو قرار می‌داد و نداشت؛ ولی هم نظام سنتی [شبه] فئودالی - عشیرتی در برابر تحولات اقتصادی و اجتماعی جان سختی نشان می‌داد و هم به واسطه‌ی عقب ماندگی و سطح نازل فنی ابزار تولید و نیروهای مولد، طبقات اصلی یک جامعه‌ی سرمایه سالاری از بطن جامعه‌ی فلاحی آن روز بیرون نیامده بودند. امپریالیسم نیز برای تبدیل ایران به

- ۵- تاریخ نوین ایران، م. س. ایوانف، ص ۱۹.
- ۶- همل، ج۱ صفحات ۲۴ و ۲۵.
- ۷- موانع تاریخی توسعه یافتگی در ایران، دکتر مصطفی وطن خواه، صفحات ۲۰۹ الی ۲۱۸.
- ۸- همل، ج۱ ص ۲۱۹.
- ۹- همل، ج۱ صفحات ۱۲۶ الی ۱۲۷.
- ۱۰- بررسی هلی در باره ی برخی جهل بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران، ۱۰. طبری، بخش دوم، جزء دوم، صفحات ۲۲ و ۲۳
- ۱۱- مجموعه آثار و مقالات، ترجمه محمد پورهرمان، ص ۲۸۴.
- ۱۲- ملرکس در مانیفست می نویسد: «طبقه ی کارگر نمی تواند به طور ساده ملشین دولتی حاضر و آمادهای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد.» (مانیفست، ترجمه ی محمد پورهرمان، نشر حزب توده ایران، ۱۳۵۴، ص ۱۱)
- ۱۳- انقلاب مشروطیت ایران، م. س. ایوانف، ص ۱۰۰-۱۰۱.
- ۱۴- پیداری آسیا، و. ای. لینن، ص ۳ و ۴.

گاهنامه * (عمده ترین رخ دادهای عصر مشروطیت)

۱۳۱۳ ق / ۱۸۹۵ م / ۱۲۷۵ ش

- ترور ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی
- آغاز سلطنت مظفرالدین شاه

۱۳۲۱ ق / ۱۲۸۲ ش

- بروز شورش در تهران، تبریز، یزد، اصفهان
- بهایی کشی در یزد و اصفهان
- تشکیل کمیته های انقلابی / نشر شبنامه و حمله به دولت

۱۳۲۲ ق / ۱۲۸۴ ش

- همدستی و اتفاق سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی
- بسته شدن بازار و تحصن عدما ی از بازاریان در حضرت عبدالعظیم به واسطه ی
- توهین نوز بلژیکی و تعرفه های سنگین او بر کالاهای تجار داخلی
- خراب کردن بانک استقراضی روس در تهران توسط مردم
- چوب خوردن چند بازرگان به دستور علاءالدوله حاکم تهران به جرم گران فروختن قند
- اجتماع تجار و مردم در مسجد شاه به عنوان اعتراض و حمایت روحانین از آن ها
- تحصن علما در عبدالعظیم و درخواست عدالت خانه، عزل علاءالدوله و...
- (هجرت صفرا)

۱۳۲۴ ق / ۱۹۰۶ م / ۱۲۸۵ ش

- دستگیری شیخ محمد واعظ
- کوچیدن علما به قم و تحصن مردم در سفارت انگلیس در تهران و درخواست مجلس شورا و عزل عین الدوله
- صدور فرمان مشروطیت توسط شاه در ۱۳ مرداد / ۱۵ اوت / ۱۴ جمادی الثانی، عزل عین الدوله و جایگزینی مشیرالدوله
- تهیه ی نظام نامه ی انتخابات توسط ملیون و روحانیون و امضای آن توسط شاه در ۱۷ شهریور
- انتخابات اولین دوره ی مجلس شورای ملی در ۱۴ مهر / ۱۷ کتبر / ۱۸ شعبان

۱۳۲۴ ق / ۱۹۰۷ م / ۱۲۸۵ ش

- امضای ۵۱ اصل قانون اساسی مصوب مجلس توسط شاه در ۸ دی / ۱۴ ذیقعه
- فوت مظفرالدین شاه در ۱۸ دی و جانشینی محمدعلی شاه در ۲۸ دی

۱۳۲۵ ق / ۱۲۸۶ ش

- بروز شورش در تبریز در طلب متمم قانون اساسی و اعتراض به کارشکنی های شاه و اتابک
- دامن زدن به شورش در نواحی مختلف توسط شاه و روس ها
- نفق افکنی و کارشکنی توسط مستبدان
- پیش کشیدن حکومت مشروعه توسط شیخ فضل الله نوری و یارانش
- ورود عثمانی به خاک ایران و تحریک کردها در نواحی ارومی و ساوجبلاغ
- ترور امین السلطان در جلوی مجلس توسط عباس آقا
- عقد قرارداد ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس و تقسیم ایران به سه منطقه ی نفوذ
- تصویب متمم قانون اساسی در ۱۰۷ اصل در مجلس به رغم مخالفت های شاه و مستبدان و امضای آن توسط شاه در ۱۵ مهر / ۲۹ شعبان
- سوگند وفاداری شاه در مجلس به قانون اساسی و مشروطه در ۱۹ آبان / ۵ شوال

- فتنه ی میدان توپخانه: «مادین نبی خواهیم. مشروطه نمی خواهیم»

۱۳۲۶ ق / ۱۲۸۶ ش

- پرتاب بمب به طرف کالسکه ی شاه
- گرفتن نظام ملی توسط انجمن های ملی در تهران و شهرستان ها
- ۱۳۲۶ ق / ۱۹۰۸ م / ۱۲۸۷ ش
- به توپ بستن مجلس و مسجد سپهسالار توسط قوای قزاق و شروع دوره ی «استبداد صغیر»
- قتل، تبعید و حبس آزادی خواهان
- سرکوب مشروطه خواهان در دیگر شهرها
- آغاز قیام تبریز به رهبری ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و تسخیر تبریز، سلماس، خوی و مرند توسط مجاهدین تبریزی و شروع قیام اصفهان و رشت
- ترور نافر جام فضل الله نوری توسط کریم دواتگر
- ۱۳۲۷ ق / ۱۲۸۷ ش
- محاصره ی تبریز توسط قوای دولتی و بروز قحطی و گرسنگی در این شهر
- وارد شدن قوای روس برای شکستن محاصره ی تبریز

۱۳۲۷ ق / ۱۹۰۹ م / ۱۲۸۸ ش

- بروز جنبش در محمره، همدان، استرآباد، مشهد، تربت حیدریه، بوشهر، شیراز
- گذشتن قوای روس از مرز (با توافق انگلیس) و رسیدن به بیرون تبریز
- بست نشستن ستارخان، باقرخان، علی مسیو، حاج علی دوافروش در شهیندرخانه ی تبریز (کنسولگری عثمانی)
- ورود روس ها به تبریز، خراسان و استرآباد
- ورود قشون انگلیس به بوشهر و تصرف بنادر لنگه، عباس و دیگر بندرهای خلیج فارس و انحلال انجمن بوشهر
- حمله به قزوین توسط مجاهدان رشتی و تصرف کامل آن
- تسخیر تهران و پناهنده شدن محمدعلی شاه به سفارت روس
- خلع محمدعلی میرزا و جانشینی پسرش احمدشاه ۱۳ ساله و تشکیل کابینه ی جدید
- محاکمه و مجازات مستبدان و فضل الله نوری
- برگزاری انتخابات مجلس دوم
- تشکیل دور دوم مجلس در ۲۴ آبان / اول ذیقعه و به وجود آمدن جناح های اعتدالیون، دمکرات، اتحاد و ترقی در آن

۱۳۲۸ ق / ۱۲۸۹ ش

- آمدن ستارخان و باقرخان به تهران
- ترور سید عبدالله بهبهانی از اعتدالیون توسط مجاهدان دموکرات
- پیمان ستارخان، باقرخان، معز السلطان و ضرغام السلطنه برای حفظ مجلس
- خلع سلاح مجاهدان مسلح، ستارخان و باقرخان و تیر خوردن ستارخان در دولت مستوفی الممالک
- ۱۳۲۹ ق / ۱۹۱۱ م / ۱۲۹۰ ش

- بازگشت محمدعلی میرزا از طریق استرآباد به ایران و سرکوب آن ها به دست قوای دولتی
- دژخویی و تحریکات روس ها در شمال و آذربایجان
- اولتیماتوم اول و دوم روس ها و پیشروی آنان تا قزوین و تصرف رشت
- تحریم کالای روسی از طرف مردم (و نیز کالای انگلیسی)
- مخالفت مجلس با اولتیماتوم روس / انحلال و بسته شدن مجلس دوم
- دخالت روس ها در رشت و انزلی، اشغال نقاط مهم و دستگیری آزادی خواهان و خلع سلاح آنان و قتل و تبعید و مجازات آن ها
- تصرف تبریز پس از مقاومت مجاهدان توسط روس ها
- اعدام آزادی خواهان از جمله ثقه الاسلام
- بروز فتنه در مشهد به تحریک روس ها
- حمله ی روس ها به صحن حضرت رضا برای پراکنده ساختن فتنه گران و به توپ بستن گنبد حرم ■

*. نقل و تخلص شده از: اقتصاد سیاسی ایران (از مشروطیت تا پایان سلسله ی پهلوی)، م. ع. ه. کاتوزیان، ترجمه ی م. ر. نفیسی و ک. عزیزی، نشر مرکز، چاپ چهارم، ۱۳۷۴، صفحه های ۱۲۸۷ الی ۱۳۹۵. منابع در دفتر مجله موجود است.

نقش احزاب دوران انقلاب مشروطیت در سازمان دهی مهاجرت و ایجاد کمیته‌ی دفاع ملی

حسن اصغری

می‌توان گفت که انقلاب مشروطیت در تاریخ دوهزار و پانصد ساله، بزرگ‌ترین حادثه‌ی تاریخی تحول‌ساز ایران بوده است. متأسفانه پژوهشگران ما تاکنون به ریشه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی زمینه‌ساز این انقلاب نپرداخته‌اند و تحلیلی موشکافانه و روشنگرانه از آن ارائه نداده‌اند. با توجه به اسناد و مدارک وقایع‌نگارانه‌ی موجود، می‌توان درباره‌ی حوادث و رویدادها و مواضع سیاسی و اجتماعی شخصیت‌ها و بازیگران دوران انقلاب مطلب نوشت و کتاب تدوین کرد اما تکرار و بازنگاری وقایع و اعمال و رفتار شخصیت‌های نقش‌دار در وقایع انقلاب، هیچ تأثیری در گشایش زوایای تاریک و پنهان و هنوز کشف نشده‌ی تحولات انقلاب ندارند و چراغی هرچند کم‌سو بر تاریکی‌ها نمی‌افکنند. شاهدیم که نویسندگان و پژوهشگران در چند دهه‌ی اخیر به بازنگاری وقایع انقلاب مشروطیت دست زده‌اند اما دیده‌ایم که آثار اینان حتا قدرت القا و آرایه‌ی حوادث نگاشته شده‌ی مرجع، شصت هفتاد سال پیش وقایع‌نگاران را نیز ندارند و نوعی بازنگاری و تکرار کمرنگ و کم‌قوت کتاب‌های گذشته‌اند. آرایه‌ی اطلاعات تاریخی دست سوم و چهارم، بدون نگاه ژرف‌کاوانه به زمینه‌های شالوده‌ای، هیچ روزنه‌ای نونمی‌گشایند.

به نظر من با اتکا به نظرگاه فلسفه‌ی تاریخ و با شناخت زیرساخت‌های اقتصادی و موقعیت تاریخی و روساخت‌های فرهنگی در مقطع ویژه‌ی اواخر دوره‌ی انقلاب می‌توان به بازایی زمینه‌های وقایع انقلاب مشروطیت دست یافت. نقش جناح‌ها و احزاب و جمعیت‌های سیاسی و فرهنگی و آرایش طبقاتی و نقش روحانیون و

ما در آستانه‌ی یکصدمین سالگرد انقلاب مشروطیت ایستاده‌ایم. یک قرن از انقلاب مشروطیت گذشته است. اکنون می‌توانیم نگاهی ژرف به گذشته بیفکنیم و روند پرتیو تاب این یک قرن را که کشورمان از سرگذرانده، ارزیابی کنیم. البته ارزیابی وقایع یکصد ساله‌ی کشورمان، کاری آسان و سهل نیست. پژوهشگر این عرصه باید توشه‌ای سنگین در اسلوب تاریخ‌نگاری و دانشی گسترده از رویدادها و وقایع یک قرن اخیر کشورهای جهان را در ذهن و حافظه‌ی خود ذخیره کرده باشد تا بتواند در این راه‌سنگ گام بگذارد. البته تاکنون چنین کسی گام در این راه نگذاشته است.

پرسش بنیادین من این است که ما اکنون در کجای تمدن بشری ایستاده‌ایم؟ پس از گذشت یک قرن از انقلاب مشروطیت، اکنون جایگاه تاریخی ما در کدام نقطه‌ی تاریخی قرار دارد؟ می‌دانیم که عمر انسان‌ها کوتاه است و یکصد سال هم برای تحولات تاریخی، زمان چندان درازی نیست. درست است که در دو دهه‌ی اخیر بارشدا ابزار تولید و همگانی شدن آموزش و پرورش و گسترش غیرقابل تصور تخصص‌ها و ارتباطات در عرصه‌ی اطلاعات، جهان با تحولاتی روبه‌رو شده که در دو دهه، راه دوهزار ساله را طی کرده است. اما بحث در روند کند و تدریجی و گام‌به‌گام در تحولات اجتماعی - که جامعه‌ی ایران از سرگذرانده است - هم چنان در رابطه با پژوهش تاریخی، جایگاه خود را دارد. ما در پژوهش تحولات و دگرگونی تاریخی جامعه‌ی ایران، در یکصد سال اخیر، کاری بسیار گسترده پیش رو داریم که باید انجام دهیم. ما نمی‌توانیم چشم برهم بگذاریم و ادعا کنیم که جامعه‌ی ما از لحاظ ساختار



دخالت کشورهای بیگانه از جمله روسیه، انگلیس، آلمان، عثمانی و تا حدودی فرانسه، هرکدام نیاز به نگارش و تدوین کتابی قطور دارند که هنوز کسانی آستین بالا نزده‌اند و جاده خالی است و رهرو می‌طلبد. البته در نبود پژوهشگران جدی و حرفه‌ای در این زمینه‌ها، ناگزیر دست نویسندگان غیر حرفه‌ای بالا می‌رود تا گام در جاده‌گذارند و به چیزی نظر اندازند که مشغله‌ی ذهنی‌شان نیست. ما البته در هیچ زمینه‌ی فرهنگی آدم حرفه‌ای به معنای واقعی کلمه نداریم و همه خارج از حرفه‌ی خویش راه می‌روند و گاه‌گاه از باب تفنن یا نیاز آن هم مقطعی، قلم می‌چرخانند و بعد غلاف می‌کنند.

مهاجرت و تشکیل کمیته‌ی دفاع ملی یکی از وقایع مهم و حرکت‌ساز تاریخ انقلاب

سیاسی و در کلیت روبنایی خویش، دچار هیچ دگرگونی نشده و در بافت ساختار سیاسی خود درجا زده است. این‌گونه ادعاها نگاهی تاریخی به تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی یک کشور نیست. نگاه صرف به ساختار قدرت حاکمه و نهادهای آن، نمی‌تواند ما را به عمق تحولات تاریخی یک جامعه آگاه کند. برای راهیابی و آگاهی از تحولات کمی و کیفی جامعه‌ی ایران در یکصد سال اخیر، می‌باید به تمام عرصه‌های اجتماعی نگاه کرد و همه‌ی زمینه‌ها را مورد مطالعه قرار داد تا دریافت که ما اکنون در کجای تاریخ ایستاده‌ایم و جامعه‌ی ما در طول این یکصد سال تا چه حد دگرگونی پذیرفته است و ظرفیت آینده‌ی آن برای تحولات برق‌آسای جهانی تا چه اندازه آماده‌ی پذیرش است.

مشروطیت است. مهاجرت ملیون از تهران به قم و کرمانشاه که به تشکیل شورایی به نام کمیته دفاع ملی منجر شد. با تشکیل این کمیته، دولتی در دولت ایران پدید آمد و اعلام کرد که کمیته دفاع ملی برای مقابله با تجاوز لشکریان دو دولت روسیه و انگلیس ایجاد شده است. در این تاریخ یعنی ۱۹۱۵ لشکریان دولت روسیه تزاری و امپراتوری بریتانیا در برخی نقاط ایران از جمله قزوین، بوشهر، شیراز، رشت و چند ماه بعد در همدان، کرمانشاه و کاشان پیگاه نظامی ایجاد کرده بودند و دولت مرکزی نیز قادر به دفاع و واکنش سیاسی در مقابل دو دولت متجاوز نبود.

در آغاز کمیته دفاع ملی در قم به ریاست سلیمان میرزا اسکندری رهبر حزب دمکرات پدید آمد و چند ماه بعد ترکیب رهبری کمیته تغییر پذیرفت و میرزا محمد صادق طباطبایی رهبر حزب اعتدالیون و مدرس لیدر هیات علمیه در کادر رهبری آن وارد شدند.

پس از حمله انقلابیون «کمیته ستار» رشت به تهران و فتح پایتخت و فرار محمدعلی شاه قاجار به روسیه و استقرار نظام مشروطه و پارلمانی در ایران، دو حزب دمکرات و اعتدالیون از دو جناح مشروطه طلب باد و پیگاه مادی و اجتماعی و فرهنگی زاده شدند و گسترش یافتند و نمایندگان شان نیز باگزینش مردم، وارد مجلس شورای ملی شدند. این دو حزب بنا به مواضع سیاسی و اجتماعی خود در آغاز در مقابل یکدیگر ایستادند و گاهگاه درگیری شان منجر به اعمال تروریستی برضد شخصیت های برجسته و وابسته به دو حزب شدند.

حزب دمکرات عموماً از هسته های انجمن «اجتماعیون و عامیون» و انجمن های غیبی تبریز و آذربایجان مستقر در تهران و انجمن های کوچک آزادی خواه رشت و انزلی و «انجمن دروازه قزوین» میرزا سلیمان خان میکده شکل گرفت. انجمن های مردمی در آغاز جنبش مشروطیت، در تهران به کوشش شخصیت های مردم گرا و آزادی خواه هم چون حیدرخان عمواغلی و میرزا سلیمان خان میکده و سلیمان میرزا اسکندری و سید محمد مساوات و بعدها تقی زاده و ابوالفتح زاده و منشی زاده و ده ها نفر دیگر پدید آمده بود. این انجمن ها نقش بنیادی در حرکت های انقلاب مشروطیت داشتند و در تعمیق خواسته های مشروطه طلبان، نیروی محرکه بودند.

مرام نامه و اهداف حزب دمکرات از کلیاتی از مرام نامه و اهداف سیاسی و اجتماعی احزاب سوسیال دمکرات کشورهای اروپایی و روسیه اخذ شده بود. اسناد و مدارک و اظهار نظرها تاکید دارند که شخصیت های آزادی خواه ایرانی، اصطلاح سیاسی «سوسیال دمکرات» را معادل «عامیون و اجتماعیون» ترجمه کرده بودند. به عنوان مثال، علی مسیو که پایه گذار انجمن «عامیون و اجتماعیون» تبریز بود و بعدها انجمن غیبی و انجمن آذربایجان را ایجاد کرد، گرایش های سوسیالیستی داشت و با سوسیال دموکرات های روسیه در ارتباط بود و با حزب سوسیالیستی همت باکو به رهبری دکتر نریمان نریمانوف میادلات فرهنگی و مسلکی داشت. البته نخستین انجمن عامیون و اجتماعیون در تهران و مشهد به کوشش حیدرخان عمواغلی پدید آمد و در رشت و انزلی نیز شعبه دایر کرد.

هسته های نخستین حزب اعتدالیون نیز در آغاز حرکت مشروطه خواهی مردم تهران به شکل انجمن های کوچک و پراکنده با کوشش تجار و روحانیون آزادی خواه و شاهزادگان ناراضی و برخی دیوانیان محافظه کار و میانه رو و فرزندان برخی فتودال های تحصیل کرده و لیبرال مسلک ایجاد شده بود. می توان گفت که مرکز فرماندهی و مسلکی حزب اعتدالیون در دست سید محمد طباطبایی بود که یک روحانی آزاداندیش و آزادی خواه بود و در انقلاب مشروطیت نیز نقش اساسی داشت. پس این روحانی سید محمد صادق طباطبایی دبیر کل حزب اعتدالیون شد و با راهنمایی و تشویق پدر و با یاری عده ای از روحانیون از جمله بهبهانی و تجار و زمین داران کوچک حزب را می گردانند. حزب اعتدالیون، شاهزاده فرمانفرما و سپهدار تنکابنی و سردار معظم خراسانی بعدی (تیمورتاش) که هر سه از فنودال های بزرگ و ناراضی از دربار بودند را نیز به سوی اهداف سیاسی و اجتماعی خود جلب کرد و از پشتیبانی آنان در حاکمیت پس از پیروزی مشروطه طلبان بهره ی فراوان گرفت.

دبیر کل حزب دمکرات در آغاز فعالیت اش، حیدرخان عمواغلی بود و دبیر دوم تقی زاده. مساوات و سلیمان میرزا اسکندری و میرزا سلیمان میکده و تربیت و ده ها شخصیت مردمی در رهبری این حزب نقش فعال داشتند.

در کنار این دو حزب فراگیر و متشکل، گروهی تحت عنوان هیات علمیه فعالیت می کرد که در واقع یک جمعیت مسلکی سوم بود و رهبران اش اغلب روحانیون بودند و بعدها مدرس گرداننده ی فکری اصلی اش شد. پس از استقرار نظام پارلمانی در

ایران این دو حزب، بنا به ماهیت مسلکی و طبقاتی و برنامه ها و اهداف سیاسی و اجتماعی شان نتوانستند در کنار هم به رقابت سیاسی صلح آمیز ادامه دهند و با برخورد های تند در مقابل یکدیگر ایستادند. شاخه های نظامی این دو حزب دست به ترور رهبران یکدیگر زدند. برجسته ترین رهبران دو حزب که به وسیله ی شاخه های نظامی آنان ترور شدند، سید عبدالله بهبهانی که وابسته به حزب اعتدالیون بود و میرزا علی محمد خان تربیت که از رهبران حزب دمکرات بود. درگیری دو حزب و ترور عده ای از رهبران باعث تبعید دو تن از رهبران حزب دمکرات، حیدرخان عمواغلی و تقی زاده از ایران شد. با خروج اجباری حیدرخان و تقی زاده، رهبری حزب دمکرات به دست سلیمان میرزا اسکندری افتاد. اما رهبری حزب اعتدالیون هم چنان در دست محمد صادق طباطبایی فرزند محمد طباطبایی باقی ماند و در حاکمیت سیاسی نیز قدرتش تحکیم شد.

کشمکش سیاسی و ایدئولوژیک این دو حزب از سال ۱۹۰۸ تا سال ۱۹۱۵ ادامه داشت و تشکیل دولت ها و سقوط آنان گاه با گرایش به حزب دمکرات و گاه به حزب اعتدالیون شکل می گرفت. البته جمعیت «هیات علمیه» عموماً به حزب اعتدالیون گرایش داشت و در مجلس نیز از مواضع اعتدالیون پشتیبانی می کرد. فرمانفرما و تا حدودی وثوق الدوله و سپهدار تنکابنی با یاری حزب اعتدالیون چند دوره کابینه تشکیل دادند که همواره از سوی حزب دمکرات و نمایندگان شان در مجلس با مخالفت روبه رو می شدند. سردار اسعد بختیاری و مستوفی الممالک همواره به حزب دمکرات گرایش داشتند و مستوفی چندبار با کمک و یاری حزب دمکرات دولت تشکیل داد.

اغلب رهبران و اعضای حزب دمکرات فرزندان تجار کوچک و پیشه وران و کارمندان دولت و فرزندان زمین داران کوچک به فرنگ رفته و تحصیل کردگان دارالفنون بودند. حیدرخان عمواغلی که در آغاز تشکیل حزب، رهبری آن را به عهده داشت، مهندس برق بود و در روسیه تحصیل کرده بود و کارخانه ی برق سرمایه دار معروف و مشروطه طلب امین الضرب را می گرداند و از امین الضرب حقوق دریافت می کرد. تقی زاده، مساوات، تربیت و میکده از فرزندان تجار کوچک بودند. حزب دمکرات در مدت چند سال توانست بسیاری از فرهیختگان فرهنگی و اهل قلم و تحصیل کردگان داخلی و خارجی و پیشه وران و کارگران کارگاه های کوچک و حتا تجار آزادی خواه را به سوی اهداف اجتماعی و سیاسی خود جلب کند.

در سال ۱۳۳۳ هجری قمری مصادف با ۱۹۱۴ مجلس سوم توسط احمدشاه گشایش یافت. مجلس سوم با ترکیب نمایندگان برگزیده ی مردم و با توجه به مشارکت احزاب و گروه های اجتماعی و سیاسی و حضور فعال آنان در مجلس، نمایی از چهره ی دمکراسی پارلمانی را به نمایش می گذارد. ترکیب نمایندگان مجلس سوم نشان دهنده ی گرایش های سیاسی و اجتماعی و آرایش مواضع طبقاتی جامعه ی آن روزی ایران است. ۳۱ نماینده ی حزب دمکرات و ۲۳ نماینده ی حزب اعتدالیون و ۱۴ نماینده ی هیات علمیه و ۱۱ نماینده ی بی طرف و یک نماینده ی حزب دانشاکیسون در مجلس سوم حضور داشتند. نمودار زیر سندی است از واقعیت جامعه ی ایران در سال ۱۹۱۴ یعنی ۸۸ سال پیش که مورخ الدوله سپهر در کتاب ایران در جنگ بزرگ در سال ۱۳۳۶ آورده است.

از سال ۱۲۸۸ «کمیته ستار» مستقر در رشت تصمیم گرفت برای حمله به تهران و تصرف پایتخت اقدام کند، دولت های استعمارگر روس و انگلیس به وسیله ی سفرا و نمایندگان خود در ایران پی در پی به رهبران ملی کمیته ستار هشدار می دادند که به تهران حمله نکنند و در اندیشه ی تصرف پایتخت نباشند. اما رهبران ملیون و کمیته ستار رشت به هشدار های دو دولت استعمارگر توجه نکردند و با قشون شبمنظامی خود به سوی تهران حرکت کردند و پس از تصرف قزوین به تهران حمله کردند و محمدعلی شاه قاجار به سفارت روسیه پناهنده شد. اما دولت های استعمارگر، ارتش های خود را وارد خاک ایران کردند. استقرار ارتش های روس و انگلیس در خاک ایران در طول خیزش های انقلابی مردم در یک دهه، همواره مانند لبه ی دو شمشیر تهدید آمیز بالا سر رهبران ملی و انقلابی قرار داشتند. سفرا و نمایندگان سیاسی روس و انگلیس در تهران برای پیشبرد مقاصد سیاسی استعماری دولت های شان پی در پی لبه های شمشیر شان را نشان می دادند که تسلیم فرمایشات و خواسته های ما باشید. ژنرال پارتوف به ارتش بیست هزار نفری روسیه که چندین سال بود در قزوین مستقر بودند، پیوست. ارتش انگلیس نیز در جنوب، بندر بوشهر را تصرف کرد و به سوی شیراز پیش آمد. در این هنگام دولت

می توان گفت که انقلاب مشروطیت در تاریخ دوهزار و پانصد ساله، بزرگ ترین حادثه‌ی تاریخی تحول ساز ایران بوده است. متأسفانه پژوهشگران ما تاکنون به ریشه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی زمینه‌ساز این انقلاب نپرداخته‌اند و تحلیلی موشکافانه و روشنگرانه از آن ارایه نداده‌اند

ابوالفتح زاده و سرهنگ قزاق منشی زاده و احسان الله خن دوستدار و عده‌ای دیگر که سابقه‌ی جنگ با قوای محمدعلی شاه و مستبدین را داشتند، تشکیل شده بود. حاجی خن پسر علی مسیونیز جزو فرماندهان قشون امیر حشمت بوده که در جنگ رباط کریم به دست قشون روس کشته شد. دو برادر او نیز قبلاً در تبریز به دست روس‌ها به دار آویخته شده بودند.

ارتش پنج هزار نفری روس با زره پوش‌ها و توپخانه‌ی مدرن در رباط کریم به قشون شبه نظامی دوهزار نفری کمیته‌ی دفاع ملی حمله آورد. جنگ رباط کریم از سپیدی صبح آغاز شد و تا پاسی از شامگاه به طول انجامید. روس‌ها با توپ سنگرهای میلیون را می‌کوبیدند. در این جنگ صدها تن از شبه نظامیان کمیته‌ی دفاع ملی کشته و بیش از صد نفر اسیر شدند.

امیر حشمت پس از شکست رباط کریم به همراه یک هزار شبه نظامی که از رباط کریم گریخته بودند به اتفاق منتصرالدوله گیلانی به اصفهان رفتند. پس از شکست‌های پیاپی قشون حزب دمکرات و ملیون از قوای روس و انگلیس، نظام السلطنه به همراه کوچندگان حزب اعتدالیون و عشایر ایل سنجابی و ژاندارم‌ها، دولتی در کرمانشاه به نام توده‌ی ایران تشکیل داد که وزرایش عبارت بودند از:

۱. نظام السلطنه نخست وزیر ۲. ادیب السلطنه سمیعی شاعر و ادیب گیلانی و دمکرات وزیر داخله ۳. صور اسرافیل وزیر پست و تلگراف ۴. میرزا محمدعلی خان کلوب وزیر مالیه ۵. مدرس وزیر عدلیه و اوقاف ۶. عسردار لشکر وزیر جنگ ۷. حاجی عزالملک خزانه دار.

چند ماه بعد با ورود دمکرات‌ها به کرمانشاه، ترکیب و اعضای کابینه‌ی نظام السلطنه تغییر کرد:

۱. نظام السلطنه رئیس قوه‌ی مجریه و نظام اعتدالیون
۲. سالار معظم خراسانی وزیر خارجه، اعتدالیون
۳. میرزا محمدعلی خان کلوب وزیر مالیه دمکرات
۴. سلیمان میرزا اسکندری وزیر داخلی دمکرات
۵. حاج اسماعیل رشتی وزیر معارف
۶. عو حیدالملک وزیر پست و تلگراف دمکرات
۷. سید عبدالمهدی - وزیر عدلیه اعتدالیون

روس‌ها پس از پیروزی در رباط کریم اعلامیه زیر را انتشار دادند:
«۱۹۱۵ به طوری که فرماندهی قشون امپراتوری اطلاع می‌دهد روز یکشنبه ۱۱ صفر قشون امپراتوری سواره را تصرف نمود اشرار و مفسدینی که بر ضد پادشاه قانونی و دولت شاهنشاهی قیام نموده بودند، فرار اختیار کرده مقتولان و مجروحان خود را در میدان به جا گذاشتند. تعاقب اشرار دوام داشت. دیروز تمام توابع و اطراف قم توسط قشون امپراتوری اشغال شد.» اطلاعاتیه‌ی فوق واقعیتی تاریخی را نشان می‌دهد که چگونه قشون روسیه در ایران برای حفظ نظام شاهنشاهی و دربار قاجار در مقابل مردم ایران می‌ایستاد و کشتار می‌کرد تا منافع استعماری خودش را در ایران حفظ کند.

روسیه، برای تصرف یا تهدید آزادی خواهان، یک قشون دوهزار نفری را از قزوین حرکت داد و در کرج مستقر کرد و هشدار داد که به تهران حمله می‌کند. بهانه‌ی دولت‌های روس و انگلیس، روابط حسنه میان دولت‌های آلمان و عثمانی با ایران بود. در این زمان دولت مستوفی الممالک که به حزب دمکرات گرایش داشت و برخی از رهبران این حزب در کابینه‌اش پست‌های وزارت داشتند، بر سرکار بود و میرزا سلیمان میکده هم که از رهبران حزب دمکرات بود، پست معاونت نخست وزیر را داشت. دولت مستوفی الممالک در جنگ روسیه و انگلیس با آلمان و عثمانی اعلام بی طرفی کرده بود اما دو دولت روس و انگلیس به بهانه‌ی نفوذ عوامل آلمان در ایران و طرفداری رهبران ملی از سیاست‌های آلمان و عثمانی، بی طرفی دولت ایران را نپذیرفتند.

دولت‌های روس و انگلیس چون می‌دانستند که دشمنان آنان نه دربار قاجار و مرتجعان وابسته به دربار بلکه احزاب ملی و گروه‌های آزادی خواه به ویژه نمایندگان برگزیده‌ی مردم‌اند، لذا سفرای روس و انگلیس در صاحبقرانیه به حضور احمدشاه می‌روند و پیشنهاد می‌کنند که مجلس شورای ملی سوم را منحل اعلام کند. آنان با لحنی تهدیدآمیز به احمدشاه می‌گویند که سلسله‌ی قاجار در خطر است. البته احمدشاه خواسته‌های سفرا را نمی‌پذیرد.

دولت‌های روس و انگلیس برای این که به مقاصد سیاسی خود دست یابند، یک قشون دوهزار نفری را که مجهز به ماشین‌های زره دار و توپخانه مدرن بود، وارد بادامک کرج کرده و اعلام می‌کنند که به زودی تهران را تصرف خواهند کرد. احمدشاه و دربار او به ظاهر اعلام آمادگی می‌کنند که از تهران خارج شوند و به اصفهان بروند. فرمانفرما و عین الدوله و سپهدار و درباریان با نفوذ دیگر، برای جلوگیری از مهاجرت شاه تلاش کردند و حتا با سفرای روس و انگلیس وارد مذاکره شدند که سرانجام نیز به نتیجه رسیدند و سفرای روس و انگلیس قول دادند قشون شان را وارد پایتخت نکنند. احمدشاه و درباریان او نیز از فکر مهاجرت به اصفهان منصرف شدند. البته این مساله زمانی بود که بسیاری از رهبران ملی و نمایندگان برگزیده‌ی مردم و احزاب دمکرات و اعتدالیون و هیات علمیه از تهران مهاجرت کرده و در قم مستقر شده بودند. در واقع می‌توان گفت که اهداف و مقاصد سیاسی دولت‌های روس و انگلیس و دربار قاجار برای بیرون راندن نیروهای ملی و احزاب آزادی خواه و نمایندگان مردم از تهران و خالی کردن صحنه‌ی سیاسی از ملی گرایان و آزادی خواهان به نتیجه رسیده بود. در همین زمان مستوفی الممالک به قصر فرح آباد رفت و استعفا‌ی کابینه‌اش را به احمدشاه داد که شاه نیز استعفا را پذیرفت. احمدشاه بلافاصله، شاهزاده فرمانفرما را مامور تشکیل دولت کرد. فرمانفرما نیز کابینه‌اش را به شاه معرفی کرد:

۱. شاهزاده فرمانفرما رئیس الوزرا و وزیر داخله. ۲. سپهدار وزیر جنگ ۳. شاهزاده شهاب الدوله وزیر علوم ۴. سردار منصور وزیر پست و تلگراف ۵. شاهزاده صارم الدوله وزیر قوای عامه ۶. علاء السلطنه وزیر عدلیه ۷. مشاور الممالک وزیر امور خارجه.

مجلس سوم در این زمان عملاً تعطیل شده بود و شاهزادگان وابسته به دربار نیز در راس دولت قرار گرفته بودند و نیروهای ملی و ضد استعماری نیز از پایتخت مهاجرت کرده بودند.

مهاجرین ملی که در قم مستقر شده بودند، بیش از سیصد نفر بودند که روز به روز نیز بر عدمشان افزوده می‌شد. در قم با تلاش رهبران حزب دمکرات «کمیته‌ی دفاع ملی» تشکیل شد و اعضای مرکزی کمیته نیز اعلام گردید:

۱. سلیمان میرزا اسکندری دبیر کمیته ۲. سید محمد رضا مساوات ۳. میرزا محمد علیخان کلوب ۴. وحیدالملک شبینی.

کمیته‌ی دفاع ملی گروه‌هایی را به ولایات ایران فرستاد تا مردم را بسیج کنند و برای جنگ با ارتش‌های روس و انگلیس آماده نگاه دارند. شونمان کنسول آلمان که در کرمانشاه بوده به قم آمد و باب کمک دولت آلمان به مهاجرین را گشود. فرستادگان آلمان پول و اسلحه و افسران آموزش دیده‌ی آلمانی را نیز در اختیار شبه نظامیان کمیته‌ی دفاع ملی یعنی امیر حشمت قرار دادند که از رهبران حزب دمکرات و از کوشندگان آغاز خیزش مشروطه خواهی بود. رهبران کمیته‌ی دفاع ملی امیر حشمت را به فرماندهی دوهزار شبه نظامی کمیته گماردند. امیر حشمت مامور شد که برای تصرف پایتخت حرکت کند. قشون امیر حشمت با فرماندهان با سابقه‌ای هم چون سردار محبی (مغز السلطان)، سرهنگ ابوالحسن خن زندک با گروهی از ژاندارم‌های دولتی به کمیته‌ی دفاع ملی پیوسته بود و سرتیپ قزاق

قصر شیرین بودند تا به مهاجرین پپیوندند، در سر راه در دهی، شب خفته بودند که کردان رازهن به آنان هجوم آوردند و همه شان را در خواب سر بریدند. حرکت ملیون در آن شرایط تاریخی هر چند که شکست خورد اما نقش برجسته ای ایستادگی و مقاومت و سرافرازی را در تاریخ انقلاب مشروطیت باقی گذاشت تا برای آیندگان به عنوان میراث ملی باقی بماند. میراثی که همزمان با آن خیزش نهضت جنگل در گیلان و قیام شیخ محمد خیابانی و حزب دمکرات او در تبریز ادامه یافت. هر چند که این خیزش ها شکست خوردند اما رازهن شان ادامه یافت. ■

ارتش های روسی و انگلیسی با هم آهنگی یکدیگر، به شبه نظامیان ملیون در کرمانشاه و همدان حمله کردند و پس از ماه ها جنگ و گریز سرانجام ملیون شکست خوردند و بسیاری از آنان به ترکیه عثمانی و آلمان پناهنده شدند. سلیمان میرزا اسکندری در کرمانشاه به دست قشون انگلیس اسیر شده که او را به هندوستان تبعید کردند. باقرخان سالار ملی که پس از واقعه ای پارک اتابک و تیر خوردن ستارخان، در تهران به گوشه نشینی مجبور شده بود، در حرکت و خیزش مهاجران، همراه شد. باقرخان با علیخان یاور آف و حسن آقا قفقازی به همراه چهار تن دیگر از یارانش که عازم

وکلاي دوره ي سوم مجلس شورای ملی

اصف الممالک (میرزا حسین خن)	کرمان	اعتدالی	عباس میرزا	تهران	دمکرات
ابراهیم (آقا شیخ زنجانی)	خمسه	دمکرات	عبد الملک (حاجی میرزا امان المخان)	کرمانشاه	دمکرات
احتشام السلطنه (میرزا محمود خن)	تهران	چون سفیر اسلامبول بود قبول نکرد	عز الممالک (حاجی میرزا امان المخان)	کرمانشاه	دمکرات
ادیب السلطنه (میرزا حسین خن)	رشت	دمکرات	علی (شیخ صدر الاسلام)	خمسه	دمکرات
اسدالله (حاجی سید)	قزوین	هیات علمیه	علیرضا (حاجی میرزا)	قم	اعتدالی
اسدالله (حاجی شیخ)	محلات و کمره	هیات علمیه	عماد السلطنه غلامحسین (حاجی میرزا)	مشهد	دمکرات
اسدالله (آقا سید چهار سوقي)	اصفهان	اعتدالی	فاضل (سید کاخی)	شاهرود	هیات علمیه
اسدالله (حاجی میرزا خن)	کردستان	بی طرف	قاسم (میرزا خن تبریزی)	ساوجبلاغ و شهریار	اعتدالی
اسماعیل حاجی شیخ	رانکوه	هیات علمیه	قوام الدوله (شکراله خن)	نجف آباد	اعتدالی
اعزاز السلطنه	کردستان	بی طرف	کیخسرو (آریاب شاه رخ)	وکیل زردشتیان	بی طرف
امام جمعه (حاجی میرزا یحیی خوئی)	وکیل علمای نجف	هیات علمیه	لقمان (دکتر)	وکیل کلیمیان	دمکرات
امان الله (آقا سید)	بهبهان	هیات علمیه	مبصر الملک (میرزا محمود خان)	طیس و گن آباد	اعتدالی
امیر مؤید (اسماعیل خن مازندرانی)	ساری	بی طرف	محمد (حاجی معین التجار بوشهری)	بوشهر	بی طرف
امیر نظام (عبدالله خن حاجی)	همدان	بی طرف	محمد (سید رضوی)	شیراز	هیات علمیه
تقی زاده (سید حسن)	تهران	دموکرات	محمد (شیخ شیخی)	ملایر و نهاوند و تویسرکان	هیات علمیه
حبیب الله (شیخ)	ترشیز	دموکرات	محمد (میرزا نجات)	بیرجند	دمکرات
حسن (سید مدرس قمشه)	تهران	هیات علمیه	محمد جواد (شیخ بلور فروش)	مشهد	دمکرات
حسین (حاجی میرزا)	کرمانشاه	هیات علمیه	محمد حسن (شیخ گروسی)	گروس و بیجار	بی طرف
حسین (شیخ استرآبادی)	استرآباد	دمکرات	محمد رضا (سید مساوات)	تهران	دمکرات
حسین (حاجی میرزا خان نائینی)	اصفهان	بی طرف	محمد صادق (میرزا طباطبائی)	تهران	اعتدالی
حسین (شیخ خوانساری)	خوانسار	بی طرف	محمد علی (شیخ)	گلیپگان و خونسار	بی طرف
حسین (سید کزازی)	کرمانشاه	دمکرات	محمد علی (میرزا خن کلوب فرزین)	همدان	دمکرات
حسین (شیخ یزدی)	تهران	بی طرف	محمد هاشم میرزا	نیشابور	دمکرات
حسین (قلی اکبر خن)	سمنان	اعتدالی	مدحت السلطنه	بندر عباس	اعتدالی
حسین قلی خن (نواب)	تهران	دمکرات	مرات السلطان (محمد مهدی میرزا)	کرمانشاه	دمکرات
حشمت الممالک	لار	دمکرات	مستوفی الممالک (میرزا حسن خن)	تهران	ملیل به دمکرات
خان باباخان	فارس	دمکرات	مشار الدوله	شیراز	دمکرات
ذکاء الملک (میرزا محمد علیخان فروغی)	تهران	بی طرف	مشار السلطنه (میرزا اسدالله خن)	تهران	اعتدالی
رضا (سید فیروز آبادی)	شاه عبدالعظیم و غار و فشافویه	هیات علمیه	معتمد السلطنه (میرزا اسید مهدی خن)	تربت حیدری	دمکرات
رفعت الدوله	سیرجان	دمکرات	معدل الدوله (میرزا منصور خن)	سیستان	اعتدالی
سالار معظم (میرزا محمد علیخان)	بروجرد و خرم آباد	به مجلس وارد نشد	ملک الشعراء (بهرار)	در جزو کلات	دمکرات
سپه دار اعظم (محمدولی خن)	خمسه	اعتدالی	منتصر السلطان (میرزا صادق خن)	بارفروش	دمکرات
سردار سعید (یار محمد خن افشار)	بجنورد	بی طرف	مذهب الدوله (حاجی)	شیراز	بی طرف
سردار معتمد (میرزا صادق خن)	رشت	اعتدالی	مومن الملک (میرزا حسین خن)	تهران	بی طرف
سردار معظم فرج الله خن	کردستان	بی طرف	موید الاسلام	کرمان	دمکرات
سردار معظم (میرزا عبدالحسین خن تیمورتاش)	قوچا	اعتدالی	میرزا یانس (یوسف)	وکیل ارامنه	داشناکساکان (داشناکسیون)
سلطان العلماء (حاجی آقا علی اصغر)	بروجرد	هیات علمیه	ناصر الاسلام (سید یحیی)	لاهیجان	اعتدالی
سلیمان خان	نائین	اعتدالی	نجف قلی میرزا	ملایر و نهاوند و تویسرکان	اعتدالی
سلیمان میرزا	اصفهان	دمکرات	نصر الله (حاجی سید اخوی)	تهران	بی طرف
سهم الملک (حاجی)	عراق	اعتدالی	نظام السلطان (غلام علی خن)	بارفروش	بی طرف
شریعتمدار	بروجرد	بی طرف	هاشم (میرزا آشتیانی)	تهران	هیات علمیه
شریف العلماء	ساری	بی طرف	وحید الملک (میرزا عبدالحسین خن)	تهران	دمکرات
شمس الدین (حاجی میرزا)	عراق	هیات علمیه	وقار السلطنه (میرزا اورنگ)	ایلات خمسه فارس	بی طرف
شیخ الملک (شیخ حسن خن)	سیرجان	اعتدالی	وکیل التولیه (نواب)	یزد	اعتدالی
صدر الملک (میرزا حسام الدین خن)	فسا	اعتدالی	یحیی (آقا شیخ)	کرمان	دمکرات
صدر الممالک	وکیل ایل بختیاری	بی طرف	یمین الملک	خرم آباد	به مجلس وارد نشد
ظاهر میرزا	مشهد	اعتدالی	یوسف (حاجی شیخ)	شیراز	هیات علمیه
ظاهر (میرزا تنکابنی)	مشهد	اعتدالی			

کارکرد تاریخی جنبش دموکراسی خواهی و تکثرگرایی از انقلاب مشروطه تا آستانه‌ی صدمین سالگرد آن

عباس خاکسار



شیخ محمد خیابانی



حیدر خان عموغلی



میرزا کوچک خان



کل محمد تقی خان پسبان

از سویی به سبب مرکزیت عمده‌ی تجارت با قفقاز، روسیه و اروپا و حضور بازرگانان خارجی در آن‌ها، و از سویی دیگر مراودات گسترده‌ی سیاسی و فرهنگی بین سوسیال دموکرات‌های ایرانی با کوبه با آزادی خواهان گیلان، از منزلتی خاص برخوردار هستند.

در این زمینه فریدون آدمیت در کتاب فکر دموکراسی اجتماعی می‌گوید: «رشت تنها شهری بود در ایران که در انجمن ولایتی اش مجتهد متشرع و ارمنی سوسیال دموکرات هر دو عضو بودند، و در امور سیاسی بحث می‌کردند.» (ص ۲۲)

و در تایید و تعقیب همین موضوع در ادامه می‌گوید: «در هفتم ربیع الثانی ۱۳۲۵ اعلانی علیه ارمنیان و کلیمیان بر دیواره‌های کوچه‌های رشت چسباندند. روز بعد فرقه‌ی مجاهدین جواب آن را منتشر کرد. ضمن آن گفت: «ارمنه و یهود و غیره در مذهب با ما مغایرت دارند، اما از نظر حدود ملتی و حقوق وطنی، در تحت حمایت قانون خواهند بود. امروز اشخاص کامل آن‌ها هستند که برادران وطنی را به اتحاد و اتفاق باطنی دعوت می‌نمایند، و به قوه‌ی همان اتفاق و اتحاد، قانون را به دست خواهند آورد. روح بیان نامه این است که همه‌ی افراد در برابر قانون یکسان هستند و پیروان همه‌ی مذاهب از تساوی اجتماعی برخوردارند: همه افراد یک ملتیم.» (ص ۲۲)

آدمیت در همان کتاب برای ارایه‌ی فضای سیاسی و فکری گیلان می‌گوید: «در گروه‌های مختلف اجتماعی رشت کسانی را می‌شناسیم با تفکر رادیکال. از آن جمله‌اند: **آقامحمد یزدی وکیل‌التجار**، تحصیل کرده‌ی بادکوبه از نمایندگان رشت در دوره‌ی اول و دوم مجلس؛ **هارتون گالوستیان** تاجر عضو انجمن ایالتی رشت که مشرب سوسیال دموکرات داشت؛ و چندتن دیگر از اصناف پیشه‌ور که در کار برانگیختن دهقانان و اعتراض ماهیگیران سهم مهمی داشتند و هویت‌شان را خواهیم شناخت به علاوه میرزا کوچک خان، محمدعلی عظیم‌اف، اسماعیل حسن‌اف که سند مورخ ۲۷ رجب ۱۳۲۴ در تقاضای «دست خط آزادی و مشروطیت» را مهر کرده‌اند. گویا عناصر آتارشیست هم در دیار رشت بی‌نام و نشان نبودند. **دکتر اتابکیان** ارمنی تبعه‌ی روس مقیم آن شهر را بدان مسلک شناخته‌اند. بنا به یادداشت کنسول انگلیس در رشت: به مناسبت کشتن «فرز» در اروپا مردم رشت در سبزه میدان اجماع و «پروتست» (اعتراض) کردند. باید بدانیم که آن مرد از سران آتارشیست بود.» (ص ۲۲ و ۲۳)

بر پایه‌ی چنین مناسبات بالنده‌ای است که جنبش جنگل با تفکر و ساختاری کاملاً دموکراتیک و کثرت‌گرا شکل می‌گیرد و برای نخستین بار - پدیده‌ای که طی هشتاد سال هیچ‌گاه دیگر در تاریخ معاصر ما دیده نشد - نیروهای مذهبی و ملی و کمونیست در کنار هم و در یک جبهه امر استقلال و آزادی را پی می‌گیرند. به همین سبب «شناخت» و «نقد شناخت» بینش‌های حاکم بر جریانات درون و

جنبش مشروطه خواهی و انقلاب مشروطه‌ی ایران به سبب حضور طبقات و لایه‌های مختلف اجتماعی، به ویژه طبقه‌ی متوسط شهرنشین و گرایش‌های متنوع سیاسی و فرهنگی موجود در آن، و هم چنین هم‌جواری با روسیه‌ی سیاسی و انقلابی اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم در نواحی قفقاز و باکو، و تأثیر پذیری از انقلاب کبیر فرانسه و تحولات سیاسی اروپای متجدد، در جوهر خود منادی نوعی دموکراسی خواهی و کثرت‌گرایی تاریخی بود.

این پدیده‌ی کثرت‌گرایی و دموکراسی خواهی انقلاب مشروطه را، در زایش و شکل‌گیری کانون‌های مبارزاتی در شهرهای مختلف ایران چون تهران، رشت، انزلی، تبریز، اصفهان، خراسان، فارس و... و چهره‌های متکثر مذهبی و ملی و چپ چون آیت‌الله طباطبایی و بهبهانی، ستارخان، باقرخان، میرزا کوچک خان، حیدرخان عموغلی و... با گرایش‌های گوناگون سنتی و تجدیدخواهی می‌توان مشاهده نمود.

پدیده‌ای که هر چند شاید بتوان در یک نگاه انتزاعی روشنفکرانه، به عنوان مقوله‌ای التقاطی و منفی به آن نگریست، و به ارزش تاریخی آن در حفظ جوهر تکثرگرایی و دموکراسی خواهی بی‌اعتنایی کرد، ولی بی‌گمان کم‌تر می‌توان به واقعیت تاریخی آن به عنوان عاملی مؤثر در پیروزی انقلاب مشروطه شک نمود. نگاهی به ویژگی‌های ساختار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطه، به صراحت بیانگر این واقعیت تاریخی است که اگر مجموع نیروهای ملی و مذهبی و متجدد و سنتی در یک صف و بریک شعار، طلب مشروطه و حکومت قانون، پای نمی‌فشردند. حفظ وحدت در کثرت - هرگز به این سرعت و کم‌هزینه‌ی انقلاب مشروطه حاصل نمی‌شد. هر چند باز هستند دیدگاه‌ها و نظریه‌هایی که همین سرعت و کم‌هزینه‌ی انقلاب مشروطه را پاشنه‌ی آشیل آن در ناکامی‌اش می‌دانند.

بعد از انقلاب مشروطه به ویژه طی زمانی کم‌تر از دو دهه (۱۳۰۰-۱۳۸۵) کارکرد این پدیده‌ی دموکراسی خواهی و تکثرگرایی به گونه‌ای است که از دل آن جنبش‌هایی چون جنبش جنگل در گیلان، جنبش خیابانی در تبریز، جنبش محمدتقی خان پسبان در خراسان، جنبش ایلات و عشایر در فارس و احزابی چون فرقه‌ی دموکرات ایران، فرقه‌ی اجتماع‌یون، فرقه‌ی اعتدالیون و... در فضای سیاسی و اجتماعی ایران ظهور می‌یابند تا حاکمیت ملی برآمده از انقلاب مشروطه را متحقق سازند. تنوع شعارها و مطالبات این جنبش‌ها و احزاب که در طیفی از مبارزه با استعمار روس و انگلیس تا مبارزه با دربار قاجار و در طرح شعارهای جمهوری خواهی، ملی، سوسیالیستی و شعارهای خودمختاری - «آزادیستان» در جنبش خیابانی - خود را نشان می‌دهد، گواهی بارز بر این مدعای تاریخی است. در پی‌گیری این پدیده‌ی دموکراسی خواهی و تکثرگرایی، شهرهای رشت و انزلی

برون جنبش جنگل، درس آموزترین پدیده‌ای است که می‌تواند پاشنه‌ی آشیل تاریخ معاصر ما را در ناکامی به انجام رساندن امر حکومت ملی و متحقق کردن آزادی و عدالت نشان دهد.

درست در زمانی که جنبش جنگل در دل خود جوانه‌ی گونه‌ای تکثرگرایی و همبستگی ملی و تاریخی را تجربه می‌کرد و پرورش می‌داد و در یک تساهل و تعامل تاریخی ارزشمند نیروهای مذهبی و ملی و کمونیست برادرانه پرچم به سرانجام رساندن کامل انقلاب ملی و دمکراتیک را به دوش گرفته بودند، عناصر و جریاناتی سطحی‌نگر و انقلابی‌نما ضربهای شدید و ویران کننده به نهال تازه جوانه زده‌ی اتحاد و همبستگی تاریخی ما وارد ساختند و از دل آن همبستگی و اتحاد، تیغ خونین نفاق و تفرقه را بر پیشانی تاریخ ما آویختند. آنان در انجام این کار بایستی به فردیت تاریخی و تشخیص و بینش میرزا کوچک‌خان در پیشبرد امر اتحاد و مبارزه‌ی ملی و دمکراتیک، با تکیه و بها دادن به عوامل بیرونی و نفی ویژگی‌های تاریخی ما، و چهره‌سازی‌های حقیرانه از عناصری چون احسان‌الله‌خان به صرف سرسپردگی به الگوی وارداتی - کلیشه‌ای انقلاب اکتبر شوروی، و پیش گرفتن یکسری حرکات نستجیده برای طرح خود و ایزوله کردن کوچک‌خان و احیانا حیدر خان عمووالی، موفق شدند.

باشکست جنبش جنگل در گیلان و جنبش‌های خیابانی در تبریز، پسبان در خراسان و ایلات و عشایر در فارس و کشته شدن عناصر تاریخ‌سازی چون

بر پایه‌ی چنین مناسبات بالنده‌ای است که جنبش جنگل با تفکر و ساختاری کاملاً دمکراتیک و کثرت‌گرا شکل می‌گیرد و برای نخستین بار - پدیده‌ای که طی هشتاد سال هیچ‌گاه دیگر در تاریخ معاصر ما دیده نشد - نیروهای مذهبی و ملی و کمونیست در کنار هم و در یک جبهه امر استقلال و آزادی را پی می‌گیرند

کوچک‌خان، حیدر خان عمووالی، شیخ محمد خیابانی، محمدتقی خان پسبان، رئیس‌علی دلواری و... دوران سیاه رضاشاهی آغاز می‌شود. در این دوره هرچند تاریخ و جامعه‌ی ما ظاهری استبدادزده می‌یابد ولی به سبب بن‌مایه‌های انقلاب مشروطه، مبارزه‌ی دیگری را در عرصه‌ی فرهنگی و اندیشه‌ی سیاسی آغاز و تجربه می‌کند.

طی زمانی کم‌تر از دو دهه (۱۳۰۵:۱۳۲۰) شعرو ادبیات، با عرضه کردن آثاری نو و مدرن از سوی نیما و هدایت، فضای تک‌ساختی ادبیات را دگرگون می‌کند و چهره‌های متکثر از خود به نمایش می‌گذارد. در عرصه‌ی گسترش و تعمیق دانش فلسفی و سیاسی نیز، به کمک فردیتی تاریخی چون لوانی، طیفی از نیروهای روشنفکری و ملی و چپ برای شناخت جامعه و جهان براساس رویکردی مدرن و علمی دست به تلاش می‌زنند. حاصل تلاش بینشی و تولیدات هنری و اجتماعی و سیاسی این افراد و نیروها، هرچند در زمان استبداد رضاشاهی نمود چندانی نمی‌یابد، ولی تأثیر این تولیدات هنری و نظری در دهه‌های بعد به‌ویژه بعد از شهر یوریت برکسی پوشیده نیست.

سال‌های بعد از شهر یوریت (۱۳۲۲:۱۳۲۰) متکثرترین و مستعدترین دهه و دوران برای رهایی تاریخی ما از استبداد و وابستگی خارجی و دستیابی به حاکمیتی ملی بود. با رفتن رضاشاه و تغییر و شکستندگی در راس قدرت استبداد سیاسی، اوضاع ایران یکباره دگرگون شد و فضایی باز و رشد یافته‌تر از دوران اوایل انقلاب مشروطه بر ایران سایه افکند.

مطبوعات و احزاب و سازمان‌ها و چهره‌های متکثر سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در طیفی از نیروهای مذهبی و ملی و چپ به فعالیت پرداختند و از طریق روزنامه‌ها و ارگن‌های خاص خویش، تبلیغ و ترویج ایده‌های خود را پی گرفتند. در این رابطه علی میرسپاسی در کتاب تاملی در مدرنیته ایرانی می‌نویسد: «کمی بعد

از سقوط رضاشاه (۱۳۰۴:۱۳۲۰) اتحادیه‌های گارگری تأسیس شدند، احزاب جدید سیاسی شکل گرفتند و مجلس (که سال‌های قبل هم چون ماشین بله قربان‌گوی رژیم عمل می‌کرد)، بار دیگر برای ایفای نقش محوری خود در مسایل جاری دولت ملی، فعال شد. روشنفکران ایرانی، صورت‌های جدیدی از تجربه‌های خلاقانه‌ی هنری را از سر گذرانند. وسایل ارتباط جمعی نوشتاری، مجدداً رواج یافت و تعداد نشریات ادواری از ۴۱ عنوان به ۵۸۲ عنوان رسید. در نظام اجتماعی سنتی (که افقی بود) و بر مبنای خانواده، عشیره، ایل، فرقه، گروه‌های قومی و دیگر اشکال همبستگی پدید می‌آمد، جابه‌جایی مترقیانه‌ای به وجود آمد و نظام مدرن (عمودی) که مبتنی بر طبقه، پیشه، و دیگر قشر بندی‌های اجتماعی و عرفی بود، شکل گرفت. مردم در تجدید فعالیت فراگیر احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها، جمعیت‌ها و بسیاری دیگر از کانون‌ها و اجتماعات، داوطلبانه مشارکت نمودند و قشرهای متوسط شهری، کارگران، زنان و روشنفکران، هر یک شکلی از مشارکت جمعی را از سر گذرانند. خلاصه این‌که، تحول اجتماعی بسیار چشم‌گیری در حیات عمومی و فرهنگی پدید آمد. (صص ۱۲۸ و ۱۲۹)

او در همین رابطه به ادامه می‌گوید: احزاب سیاسی یک شبه در تمام ایران رشد کردند و تقریباً شکلی از سازمان‌های سیاسی را نمایندگی نمودند. چنین امری به خودی خود، فضای عمومی متکثری را پدید آورد. در این فضای جدید سیاسی افراد با انواع ایدئولوژی‌های سیاسی - اعم از رادیکال، کمونیست، لیبرال، محافظکار، قومی، دینی، منطقه‌ای - حضور داشتند. فضای متکثر فوق به پیدایش فرهنگ سیاسی‌ای منتهی شد که مبتنی بر سیاست دمکراتیک بود. این فضا گفتمان سیاسی ارتباطی‌ای را به وجود آورد که بسی بازتر از نظام سیاسی اقتدارگرا و غیرمشارکتی‌ای بود که به‌طور سنتی در ایران وجود داشت. (صص ۱۲۹ و ۱۳۰)

توانمندی بن‌مایه‌های میراث برگرفته از انقلاب مشروطه و تجربه‌های تلخ دوران دیکتاتوری رضاشاه بدان حد بود که جامعه‌ی ایران بتواند مساله‌ی آذربایجان - حرکتی به غایت چپ‌روانه - را در سال ۱۳۲۴ تحمل کرده و نگذارد که به فضای دمکراسی‌خواهی و تکثرگرایی این دوران لطمه وارد شود.

تشکیل کنگره‌ی نویسندگان در تیرماه ۱۳۲۵ یکی از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای فرهنگی، سیاسی و تاریخی این دوران است. به گفته‌ی علی قیصری در کتاب روشنفکران ایران در قرن بیستم حضور چهره‌هایی چون محمدتقی بهار، پرویز ناتل خانلری، بدیع‌الزمان فروزانفر، علی اصغر حکمت، علی اکبر دهخدا، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین، احسان طبری و... طیفی از نیروهای سنتی و متجدد با گرایش‌های مختلف و گفت‌و شنودی عمیق و گسترده و طولانی و تساهل‌گونه حول مسایل فرهنگی و هنری و اجتماعی از دیدگاه سنتی و مدرنیته، امری نادر و تکرار نشدنی در تاریخ معاصر ماست.

سیاست حزب توده تا این سال‌ها، گواه بر هوشیاری نیروهای رهبری در توجه به ویژگی‌های ملی و ساختار تاریخی ایران است. امتناع و اکراه حزب از دادن چهره‌ی ایدئولوژیکی و کلیشه‌ای از خود، چه براساس تجربه‌ی تلخ جنبش جنگل و یاهوز برقرار بودن قانون ۱۳۱۰ رضاشاهی و چه دامن زدن به حساسیت نیروهای مذهبی و ملی و یاد رک شریای جهانی و حساسیت غرب نسبت به ایران صورت گرفته باشد، چون در راستای وحدت و اتحاد نیروهای ملی و تفاهم ملی می‌توانست موثر باشد، عملی مثبت و درخور بررسی است.

اگر این هوشیاری تاریخی در جنبش دمکراسی‌خواهی و تکثرگرایی ایران، مدتی بیش‌تر دوام می‌آورد و نهادینه می‌شد و حزب توده به فضای انتقادی درون حزب و ویژگی‌های ملی و تاریخی ما بهای بیش‌تر می‌داد و به آن وفادار می‌ماند و در کشف فردیت تاریخی مصدق سیاستی نوسانی و پاندولی پیش نمی‌گرفت، شاید تاریخ ما - برخلاف ذهنیت‌های بسته و کلیشه‌ای - در مسیر غیر از این‌که در کودتای ۲۸ مرداد سرانجام یافت، گام می‌گذاشت.

بی‌توجهی حزب به ویژگی‌های برشمرده در بالا، بستن فضای انتقادی درون حزب و خائن و جاسوس خواندن نیروهای ملی و مبارز و رفقای دیروز خود - پس از انشعاب گروه خلیل ملکی و آل احمد در اوایل سال ۱۳۲۷ - داشتن نگاهی دوگانه به فردیت تاریخی مصدق و جنبش ملی ایران براساس تحلیلی کلیشه‌ای و سیاست دنباله‌روی از خط‌مشی شوروی که تضادهای جهانی بین آمریکا و شوروی را به جنبش ملی تازه‌پای ما در آغاز جنگ سرد تحمیل می‌کرد، هم‌چنین انفعال نیروهای ملی به رهبری مصدق در درک شرایط جهانی و توطئه‌ی در بر و انگلیس و



علامه علی اکبر دهخدا



عبدالحسین نوشین



علی اصغر حکمت

اندیشه‌ی انسان‌گرایانه را به درد و پریشانی واداشت که این همه‌کینه و نفرت در دفاع از کدام عشق و آرمان صورت می‌گیرد و این جهنم ساخته شده برای بنای کدام بهشت آرمانی است. و پرسشی اساسی و تاریخی و انسانی مقابل نیروهای بالنده‌ی مذهبی، ملی و چپ نو قد بر فراشت: چه باید کرد؟

از آن پس بود که قلب و اندیشه‌ی زخم خورده‌ی انسان ایرانی، چه مذهبی و چه ملی و چه چپ برای پاسخ به این زخم عمیق تاریخی و بیرون کشیدن این کیست چرکین خوره گرفته، به تعامل و تامل برخاست و با زنده کردن حافظه‌ی تاریخی خود، به غربال تاریخ صدساله‌ی معاصر خود که پر از شکست و پیروزی، سرشار از عشق و نفرت، و پر از جان‌باختگی و فداکاری و خیانت، مملو از راه و بی‌راهه و خرد و نادانی بود، پرداخت تا با شناخت و ریشه‌یابی و سپس دفن این خیانت‌ها، نفرت‌ها، نادانی‌ها و حقارت‌های باندی و گروهی و عقیدتی و بکارگرفتن بخش زنده‌ی تاریخ معاصر خود، عشق و گذشت و شناخت، در تکتیری ملی و همگانی تاریخ نوی خود را دوباره بسازد. به همین جهت پرداختن به ضرورت تاریخی شناخت مقوله‌ی دمکراسی خواهی و تکتیرگری در اندیشه و عمل اجتماعی به صورت وظیفه‌ای عاجل و تاریخی در دستور کار جنبش دمکراسی خواهی ایران در طیف نیروهای بالنده‌ی مذهبی، ملی و چپ در دهه‌ی هفتاد و هشتاد قرار گرفت.

جنبش دمکراسی خواهانه و تکتیرگرایی‌ها به صراحت دریافت وقتی «سلاح نقد» و «نقد سلاح» جای «شناخت» و «نقد شناخت» را طی صدسال از انقلاب مشروطه تا آستانه‌ی صدمین سالگرد آن در جامعه بگیرد و طرح مقولاتی در باب درک پذیرش دیگری بر پایه‌ی تساهل تاریخی، و مقولاتی در باب تکتیر و دمکراسی و فردیت و نگرش‌های انسان‌گرایانه و نوبه مقولات اجتماعی از جمله مارکسیسم و درک ضرورت شناخت ویژگی‌های ملی و فرهنگی و مذهبی، عملی راست‌روانه و تجدید نظر طلبانه به حساب آید و هر حرکت آنا رشیستی و به ظاهر انقلابی، بر اساس درکی پوپولیستی، بر فضای تاریخی ما مسلط شود و جای گفت و شنود و تامل تاریخی و فرهنگی را بگیرد و چهره‌های فرهنگی و سیاسی و مبارزاتی ما، زیر ذره‌بین تنگ‌نظری‌های شخصی و گروهی و حزبی و ایدئولوژیکی، صرفاً به اتهام - تفاوت با من یا ما - جاسوس و یا خائن و مزدور قلمداد شوند و هر محفل و باند و گروه و دسته و حزبی، برای ثبت در تاریخ !! و نه پاسخ به تاریخ، برای خود کرو و نولوژی انقلابی و تاریخی بسازد و حافظه‌ی تاریخی نسل جوان ما را مخدوش سازد و بر پایه‌ی روایتی مرده از تاریخ ملی ما، امر بدیل سازی تاریخی و امکان ساختن تاریخ ایران به گونه‌ای دیگر را، بر اساس تفاهم ملی بین نیروهای مذهبی و ملی و چپ، از آنان دریغ نماید و برای حداقل مطالبات تاریخی خود، نهادهای مدنی و حقوق اجتماعی، چشم به ماهواره‌ها و معجزه‌ی کاخ سفید و دمکراسی نوع افغانستانی یا عراقی ببندد و صدف گران‌بهای دمکراسی خواهی و تکتیرگری مدفون و غبار گرفته در دل تاریخ ملی ما از انقلاب مشروطه تا آستانه‌ی صدمین سالگرد آن را، به جوهر شناخت و نقد شناخت عیان و پاکیزه و برجسته نسازد، قاعداً تاریخی سترون به جامعه عرضه خواهد کرد. و تاریخ خود، گواه صادقی است که در تاریخی عقیم و سترون، معجزه‌های بزرگ صورت نخواهد گرفت. ■

اردیبهشت ۸۵

آمریکا، و جدا سری نیروهای مذهبی به رهبری کاشانی در امر ادامه‌ی اتحاد با مصدق از جمله عواملی است که توان و پتانسیل تاریخی این دهه‌ی سرشار از امکانات بالنده‌ی ملی و جهانی را به باد داد و تاریخی استبداد زده و جامعه‌ای مصرفی و وابسته به نسل آینده هدیه کرد.

بعد از سال‌های ۱۳۳۲ و کودتای ۲۸ مرداد، که ثقل تعادل تاریخی ما، وحدت و اتحاد نیروهای مذهبی و ملی و چپ - در ترفند ارتجاع داخلی و خارج و غفلت نیروهای پیشرو تاریخی آسیب اساسی و جدی دیده بود، تاریخ ما از تعادل خود خارج می‌شود. حرکت به سمت مبارزه‌ی مسلحانه در طیف نیروهای مذهبی، ملی و چپ را، هر چند می‌توان پاسخ و اعتراض به اشکال کلیشه‌ای و مناسبات و ساختار بسته و منفعل احزاب و سازمان‌هایی سنتی و قدیمی و روابط باندی و سیاست دنباله روانه‌ی آن‌ها از نهادهای قدرت‌های داخلی و خارجی ارزیابی کرد ولی در حقیقت تلاش و حرکتی صادقانه، برای ایجاد فضایی متکثر و تاریخی دیگرگونه بود؛ تاریخی که از تک‌الگوئی و تک‌صدایی رنج می‌برد. آن‌ها در تلاش جسورانه و صادقانه‌ی خود، ایده‌ی طرحی نو را با درک و تحلیل شتاب‌زده از ویژگی‌های جامعه‌ی استبداد زده‌ی ما و شرایط جهانی - الگوپذیری از انقلاب کوبا - در دستور کار خود قرار دادند که متأسفانه به سبب بی‌تعادلی تاریخی که در بافت و بینش و ساختار سیاسی و مبارزاتی تاریخ ما حاصل شده بود. سیاست‌های راست‌روانه و چپ‌روانه - تلاش صادقانه‌ی آن‌ها در خیزش جنبش مسلحانه و جانفشانی‌های قهرمانانه‌ی نیروهای مذهبی و ملی و چپ راه به جایی نبرد و اتحاد عملی هم که بین سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریک‌های فدایی خلق در اوایل دهه‌ی پنجاه در حال شکل‌گیری بود - اتحادی که می‌توانست پروسه‌ای نو و متکثر در تاریخ ملی ما بر اساس پیشینه‌ی آغازین جنبش جنگل باز کند - با حرکت کور فاشیستی و کودتاگرانه‌ی بخشی از انشاعیون در سازمان مجاهدین خلق در اردیبهشت سال ۱۳۵۴، بخش چپ و مارکسیست بر علیه نیروهای مذهبی و ملی - نه تنها به‌بار نشست، که تلخ‌ترین پیام را بعد از جنبش جنگل و تزلزل نیروهای انقلابی در مقطع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، برای تاریخ ملی و مبارزات دمکراسی خواهانه و تکتیرگرایی‌ها به بارمغان آورد. و بدین طریق به آن کیست و ذمل چرکین درون تاریخ ملی و مبارزات رهایی بخش ما حجم و خونی تازه افزود. کیست خوره گرفته و چرکینی که از درون، خون زنده و شاداب تاریخ ملی و مبارزاتی ما را می‌خورد و با این‌که در موج و پیام‌رسانی استقلال طلبانه و آزادی خواهانه‌ی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ با حضور گسترده و گرایش‌های گوناگون و متکثر اجتماعی در مقطعی کوتاه به حاشیه رانده شده بود، ولی در اوایل سال ۱۳۶۰ در یک فرصت‌یابی سیاسی سر باز کرد و با ایجاد جو ترور و وحشت و نفرت، خشن‌ترین چهره را طی یک دهه رویارویی نیروهای مذهبی و ملی و چپ، از خود نشان داد، فرصت سیاسی کوری که از دل واقعه‌ی ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ سر بلند کرد، و در یک مجموعه عملیات تقابلی بین حاکمیت و نیروهای سیاسی، دهه‌های کابوس گونه آفرید. دهه‌ای که به سادگی از حافظه‌ی تاریخی مردم ایران فراموش و پاک‌شدنی نیست.

ابعاد تلخ حوادث دهه‌ی ۶۰ چنان عظیم بود که قلب هر انسان آزاده و هر

نقش زنان در جنبش مشروطه خواهی^۱

پرویز اختیارالدین

در آن هنگام تنی چند از اندیشگران و روزنامه‌نگاران انقلابی چون مرحوم علی‌اکبر دهخدا در روزنامه‌ی صوراسرافیل، ایرج میرزا با شعرهای خود در نشریات گوناگون، **محمد رضا مساوات** در نشریه‌ی مساوات، **محمد امین رسول‌زاده** در روزنامه‌ی ایران نو، روزنامه‌ی جبل‌المتین، سیدحسن تقی‌زاده در برخی از مقاله‌های خود و سایرین از خواست‌های اجتماعی زنان و جنبش آن‌ها دور محور این مطالبات به شدت پشتیبانی می‌کنند.

با شعله‌ور شدن آتش جنبش مشروطه، انجمن‌ها و سازمان‌های مترقی و انقلابی زیادی از سوی زنان ایرانی برای یاری به جنبش مشروطه پدید می‌آید. نام بسیاری از این‌گونه انجمن‌ها و جمعیت‌ها در تاریخ مذكر این مرزوبوم ثبت نشده است؛ ولی تا آن‌جا که نوشته‌ها و مدارک نشان می‌دهد می‌توان از انجمن‌ها و سازمان‌های زیر نام برد.

۱- انجمن غیبی نسوان در دی‌ماه ۱۲۸۵ خورشیدی برپا می‌شود و عمده‌ی **جهانگیرخان شیرازی**، مدیر انقلابی روزنامه‌ی صوراسرافیل، از بانیان آن است. از دیگر پایه‌گذاران این انجمن می‌توان از **زنی حیدرخان تبریزی** نام برد که کمیته‌یی را برای حفاظت از جان علمایی که جزو آزادی‌خواهان هستند و بر منبرها علیه استبداد و دیربار سخنرانی می‌کنند، تشکیل می‌دهد.

در تاریخ نهم مهرماه ۱۲۸۶ خورشیدی این انجمن طی پیامی از نمایندگان مجلس می‌خواهد که هر چه زودتر متمم قانون اساسی را تدوین کرده و اگر نمی‌توانند تدوین نمایند، استعفا دهند و کار مملکت را به دست زنان بسپارند.

۲- انجمن آزادی‌زنان که در دی‌ماه ۱۲۸۵ خورشیدی بنیان گذاشته شد. هر هفته، دوبار در باغی خارج از تهران تشکیل جلسه می‌دهد و در جلسات آن مسایل انقلاب و نقش زنان مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۳- انجمن مخدرات وطن در سال ۱۲۸۹ خورشیدی شکل می‌گیرد و نخستین دبیر آن **آغا بیگم**، دختر شیخ‌های نجم‌آبادی است. این انجمن دارای شصت عضو فعال است. از مهم‌ترین فعالیت‌های آن تبلیغ گسترده برای تحریم مصرف کالاهای خارجی، تأسیس چندین یتیم‌خانه، بنیان‌گذاری چندین باب مدرسه‌ی دخترانه و برپا کردن ده‌ها کلاس اکابر زنانه می‌باشد.

فعال نمودن جنبش زنان ایران، بی‌گمان یکی از دستاوردهای شگرف جنبش مشروطه‌خواهی است.

روزگاری **کارلا سونا** گردش‌گر مشهور اروپایی پس از بازدید از ایران، درباره‌ی زنان ایرانی چنین نوشت: «... در اندرون، زن‌ها کم می‌نویسند و کم کتاب می‌خوانند. آن‌ها کتاب و قلم‌دان را با آینه و سرمه‌دان عوض کرده‌اند.»

قرار گرفتن ایران در گردونه‌ی دادوستد جهانی که از آغاز دوره‌ی قاجاریه به صورت جدی شروع می‌شود، زن ایرانی را نیز رفته‌رفته از دید اندیشه‌گی و فرهنگی دگرگون می‌سازد.

با رسوخ اندیشه‌های نوین که از اروپا سرچشمه می‌گیرد، پای زنان ایرانی نیز به جنبش‌های آزادی‌خواهانه کشیده می‌شود و زنان نخست به صورت بسیار جدی و فعال در جنبش تنباکو و سپس در سال‌های پس از آن در جنبش مشروطه‌خواهی ظاهر می‌شوند. برای نمونه در سال ۱۲۷۴ خورشیدی مردم تبریز علیه قحطی ناشی از احتکار گندم توسط حکمران و چند دلال وابسته به او، به پای می‌خیزند. در این مبارزه، زنان ستون اصلی را تشکیل می‌دهند و در زد و خورد و تیراندازی هشت نفر از زنان جان می‌بازند. سال بعد گروهی از زنان متشکل و مسلح به رهبری زنی به نام **زینب پاشا**، انبار غله‌ی والی ظالم و محترک آذربایجان را در پی درگیری مسلحانه می‌گشایند و گندم‌ها را میان مردم تقسیم می‌کنند.

روز بیست و دوم آذرماه سال ۱۲۸۴ خورشیدی در تهران زنان در پشتیبانی از بست‌نشینان حرم شاه‌عبدالعظیم، سربازان را سنگ‌باران می‌کنند. دو روز پس از آن مردم به ساختمان در حال ساخت بانک استقراضی روس حمله می‌برند. در این هجوم مردمی، صف نخست را زنان تشکیل می‌دهند.

شرکت متشکل زنان ایران به ویژه در انقلاب مشروطیت، چنان اثرگذار است که **مورگان شوستر** آمریکایی، که در آن هنگام مستشار مالی حکومت ایران است، می‌نویسد: «زنان با حجاب ایران با تجربه‌ی ناچیز خود یک شبه آموزگار، روزنامه‌نویس، موسس باشگاه‌ها (انجمن‌ها)ی زنان و سخنگوی مباحث شدند. آن‌ها کاری کردند که زنان غربی ده‌ها و شاید صدها سال برای انجام آن امور، وقت صرف کرده بودند.»

تقدیر

سال سوم - شماره‌ی ۱۳ - تیر و مرداد ۸۵

۲۶



هیات مدیره‌ی جمعیت نسوان وطن‌خواه



صدیقه دولت آبادی

تقدیر

شماره ۱۳ - تیر و مرداد ۸۵

۲۷

جنبش داده نشده است و تنها در برخی از کتاب‌ها به صورت بسیار چکیده به مواردی چون چگونگی سازماندهی زنان در پشت جبهه‌ی آزادی خواهان و یا شرکت زنان در جنگ‌ها با لباس مردانه اشاره‌هایی گردیده است. برای نمونه نشریه‌ی جبل‌المتین می‌نویسد: «... در یکی از زدوخوردهای بین اردوی انقلابی معروف ستارخان با لشکریان شاه، بین کشته‌شدگان انقلابی جسد بیست زن مشروطه طلب در لباس مردانه پیدا شده است.»

پس از انقلاب مشروطه گرچه در قانون اساسی کوچک‌ترین حقی برای زنان، چه از نظر انتخاب شدن و چه از لحاظ انتخاب کردن و حقوق دیگر، قابل نمی‌شوند. ولی زنان ایران با روشن بینی و ویژه‌ی خود و درک شرایط دشوار و بحرانی کشور نه تنها اعتراضی نمی‌کنند بل از پشتیبانی بی دریغ مجلس نوپای شورای ملی دست نمی‌کشند و در شرایطی که برای تشکیل بانک ملی ایران سرمایه‌ی لازم در اختیار دولت نیست، زنان ایران با فروش زیورات خود به این کار ملی و میهنی یاری زیادی می‌رسانند.

پس از انقلاب مشروطه از کارهای مهم اندیشگران انقلابی که با همت زنان آزادی خواه شکل می‌گیرد، تأسیس مدارس دخترانه و زنانه است. نخستین مدرسه‌ی دخترانه به نام «مدرسه‌ی دوشیزگان» به مدیریت خانم بی بی خانم وزیروف و به دنبال آن «مدرسه‌ی ناموس» با مدیریت خانم طوبی آزموده در سال ۱۲۸۶ خورشیدی برپا می‌گردد.

در اهمیت روزافزون جنبش زنان ایران همین بس که پس از به توپ بستن مجلس و آغاز دوره‌ی جدید اختناق سیاسی، حزب دموکرات ایران آن‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد که: «شما زن‌های ایران همان طوری که در نهضت مشروطه چادر به سرو تفنگ در دست قیام کردید و امروز هم خواهرهای شما در تبریز تفنگ به دست در سنگرمی‌جنگند... موقع آن رسیده که بار دیگر بر ضد ظلم قیام کنید و دشمن بدخواه را از پای در آورید و آزادی را به دست بیاورید.»

بنابراین جنبش مشروطه خواهی زمینه‌ی فراهم می‌آورد تا ارزش‌های ناشناخته و استعدادهای ذاتی زنان ایرانی بروز بیش تری یابد و به این وسیله، پوسته‌ی سنت‌های اشتباه گذشته را شکافته و خود را رها سازند. انقلاب مشروطه‌ی ایران زنان را به این حقیقت و باور می‌رساند که هرگاه میدان عمل حتماً محدودی برای آنان گشوده شود، زنان ایران نیک می‌دانند که چگونه باید برای رشد خود و کل جامعه گام‌های بلندی بردارند. ■

۱- بخشی از کتاب در دست چاپ: «فرود انقلاب مشروطه و فراز کمیته‌ی مجازات» نوشته‌ی پرویز اختیاری‌الدین

در سال ۱۳۰۱ خورشیدی خانم صدیقه دولت آبادی به عنوان نماینده‌ی زنان ایران از سوی این انجمن برگزیده شده و راهی شهر برلین در کشور آلمان می‌شود و در کنگره‌ی بین‌المللی زنان جهان شرکت می‌کند. او در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در اصفهان روزنامه‌ی زین زنان را منتشر می‌کند.

۴- انجمن خواتین ایران: سال تأسیس ۱۲۸۹ خورشیدی.

۵- جمعیت نسوان وطن خواه، پایه‌گذار محترم اسکندری با نشریه‌ی به نام نسوان وطن خواه

۶- انجمن هیئت خواتین

۷- هیئت خواتین تهران (مرکزی). این هیئت به همراه جمعیت نسوان وطن خواه، اتحادیه‌ی نسوان و انجمن مخدرات وطن به هنگام اولتیماتوم روس‌ها، علیه دولت روسیه تظاهرات زنانه‌ی عظیمی را رهبری کردند.

۸- اتحادیه‌ی نسوان ۹- انجمن نسوان ۱۰- کمیته‌ی زنان ۱۱- شرکت خیریه‌ی خواتین ایران ۱۲- هیئت نسوان اصفهان ۱۳- انجمن شکوفه: مریم عمید سمنانی ملقب به مزین السلطنه بانی این انجمن و صاحب امتیاز و سردبیر روزنامه‌ی شکوفه ارگان آن است. روزنامه‌ی شکوفه از سال ۱۲۹۰ خورشیدی تا آذرماه ۱۲۹۴ خورشیدی در چهار صفحه منتشر می‌شود و در هر شماره خط‌مشی روزنامه تحت عنوان «سرلوحه» به چاپ می‌رسد که چنین است: «روزنامه‌ی است اخلاقی، ادبی، حفظ‌الصحة‌ی اطفال، خانه‌داری، بچه‌داری، که مسلک مستقیم‌اش تربیت دوشیزگان و تصفیه‌ی اخلاق زنان و راجع به مدارس نسوان.»

خانم مریم مزین السلطنه انگیزه‌ی خود را از انتشار روزنامه چنین شرح می‌دهد: «سال‌ها در این خیال بودم که چه جهت دارد از ما زن‌های ایرانی، هیچ آثار علم و دانشی به عرصه‌ی بروز و ظهور نرسد و از آن جایی که هیچ وقت خیال نمی‌کردم که باید علم و دانش منحصر به صنف رجال باشد و زنان از این فیض عظمای محروم و مایوس باشند؛ در صورتی که قادر متعال هر دو را یکسان آفریده... بر خود مخیر نمودم که روزنامه‌ی شکوفه، که هنوز طفل نابالغ و چون شکوفه شکفته است، را طبع نمایم.»

روزنامه‌ی شکوفه پس از چهار سال انتشار مداوم و پرتیر که با همت خانم مریم عمید سمنانی صورت می‌گیرد، سرانجام به علت کمبود کاغذ در بازار، که ناشی از احتکار آن توسط محتکران کاغذ است، از فعالیت باز می‌ماند.

۱۴- انجمن پیک سعادت نسوان توسط خانم روشنک نودوست و چند تن دیگر از زنان مبارز پایه‌گذاری می‌شود.

ارگان این انجمن، نشریه‌ی «پیک سعادت نسوان» است که مقاله‌های بسیار متنوع و جالبی درباره‌ی شرایط اجتماعی زنان در جهان و ایران، چگونگی اتحاد و تشکل زنان ایران و روش‌های مبارزاتی و ویژه‌ی زنان برای احقاق حقوق خود را در برمی‌گیرد. این انجمن برای نخستین بار در ایران، روز هشتم مارس یعنی روز جهانی زن را با شرکت تعداد زیادی از زنان مبارز در تهران برگزار می‌کند.

۱۵- انجمن خیریه‌ی زنان ارمنی تهران متأسفانه از بسیاری از انجمن‌های زنان، رهبری آن‌ها، تعداد اعضاء، محل دفتر، چگونگی فعالیت، ساختار سازمان و خط‌مشی مبارزاتی آنان آگاهی زیادی در دست نیست، این موضوع ریشه در تاریخ مذكر ایران دارد که در درازنای سده‌ها حاکمیت استبداد سیاه شرقی، کار را تا به آن جا می‌رساند که نیمی از افراد جامعه - حتا مادران و خواهران و زنان خود را - به حساب نمی‌آورند و از زنان، حرکات اجتماعی آنان و از عناصر زنانه در تاریخ ما یاد نمی‌شود. این حرکت ارتجاعی تا به آن جا استمرار می‌یابد که حتا پس از پیروزی نیمه‌کاره‌ی انقلاب مشروطیت از مشارکت زنان در حاکمیت خودداری می‌شود.

به هر حال آن چه که مسلم است و تاکنون مشخص گردیده، می‌توان از زنان نام برده در زیر به عنوان برخی از رهبران انقلابی و مترقی انجمن‌های زنان ایران در آن دوره یاد کرد: آغاییکم دختر نجم‌آبادی، همسر ملک‌المکملین خلیف انقلابی، همسر میرزا سلیمان خان میکده، آناهید داویدیان همسر پیرم خان، دره‌المعالی معلم، دختر سردار افخم گیلانی، صفیه یزدی، شمس‌الملوک جواهر کلام، طوبی آزموده، بی بی خانم استرآبادی (وزیروف) نویسنده‌ی کتاب «معایب الرجال» و خانم هما محمودی، نویسنده.

در تاریخ جنبش مشروطه جایی درخور به جنبش زنان و یاری آن‌ها به این

درآمدی بر مبانی جامعه‌شناسی سیاسی ادبیات مشروطه تا استقرار رژیم پهلوی اول

یونس اورنگ خدیوی

... باری باید ایستاد، یا کار را ساخت،

یا شهید راه وطن شد در کارهای خطیر

از این دو، یکی ناگزیر است...

از نامه‌ی طالبف به میرزا ابوالقاسم آذر مرتضوی



میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل



عبدالکریم طالبف



اشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال)

تحولات نوین سیاسی - اقتصادی در نیمکره‌ی غربی و متعاقب آن یک رشته انقلاب‌های اساسی بورژوازی اروپا در سده‌های هژده و نوزده، معادلات سیاسی جهان را یکسره دگرگون کرد و موقعیت بین‌المللی را وارد سیکل و دوره‌ی نوین جنبش‌های اجتماعی کرد.

ایران نیز بنا به موقعیت ویژه‌ی جغرافیای سیاسی در خاورمیانه، جدا از دایره‌ی تحولات بیرونی نبود. شکل‌گیری و شتاب سریع سرمایه‌داری بین‌المللی، انکشاف بزرگ تاریخی را به همراه داشت. ایران آن دوران با شکل‌بندی و فرم‌اسیون نیمه‌فئودالی و نیمه مستعمره در بین قطب‌های بزرگ سیاسی - اقتصادی به ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیره‌ای جهان سرمایه‌داری، رقابت ماقبل آزاد، تبدیل شده بود.

به علت هجوم و غارت شهرها از سوی اقوام وحشی و گسست روند تکامل نیروهای تولید در طول تاریخ، و نیز به خاطر فشار روزافزون امپریالیسم، بورژوازی صنعتی در ایران شکل نگرفت. به همین جهت بورژوازی تجاری ضعیف‌که به علت خصلت دلال منشانه‌اش فاقد رادیکالیسم بنیادی بود قدرت را به دست گرفت و همراه با فئودال‌ها، ناجی تاج و تخت لرزان ایران شد.

انقلاب مشروطیت با عبور از یک مرحله و موقعیت بسیار دشوار و سنگین تاریخی که بر شالوده‌های استبدادکهن شرقی و برانپوهی از ویرانه‌های حکومت ننگین و فاسد قاجار شکل گرفته بود، به ثمر رسید. این انقلاب نتیجه‌ی تحول مناسبات تولیدی در ایران و نخستین شلیک به فروپاشی جامعه‌ی سنتی بود.

انقلاب مشروطه تبلور و نقطه‌ی اوج تضادهای درونی جامعه و خشم انقلابی توده‌های مردم علیه رژیم فئودالی و سلطه‌ی امپریالیسم بود. این انقلاب که خصلت بورژوا - دموکراتیک داشت با قرار گرفتن تحت رهبری بورژوازی تجاری و فئودال‌های لیبرال شکست خورد و نتوانست به اهداف ضداستبدادی و ضد امپریالیستی خود دست یابد.

بورژوازی انگل تجاری نه تنها قادر نبود تا هم‌پای شرایط نوین جهانی گام بردارد و پلاتفرم سیاسی‌یی را در حساس‌ترین مرحله‌ی انقلاب در دستور کار انقلابی خود قرار دهد، بلکه با مقاومت سرسختانه، دستاوردهای آن را به چالش می‌طلبید و مانع جدی رشد نیروهای مولده هم بود. آن ثمل چرکینی که محصول تاریخی و بازتاب ایدئولوژی جان‌سخت فرم‌اسیون فئودالیسم سیاه بود، به شکل خرنده و با حمایت دربار و با هم‌پاری بخش عظیمی از روحانیان طراز اول که تن به سازش بزرگ طبقاتی - تاریخی داده بوده‌اند، داغ و لکه‌ی ابدی بر تارک انقلاب مشروطیت زد.

بورژوازی انگل تجاری که بر دوش توده‌های مردم به قدرت رسیده بود، سرمست از آن پیروزی زود هنگام اما ناجوانمردانه، نقش تعرضی خود را از دست داد و از بیم توده‌ها، اقدامی در جهت درهم شکستن ماشین دولتی فئودالی انجام نداد، نمی‌توانست هم انجام دهد، زیرا جنبه‌ی انقلابی آن - ناشی از فشار امپریالیسم و فئودالیسم، تحت تاثیر جنبه‌ی سازشکارانه‌اش - که از ضعف اقتصادی و سیاسی و محدود بودن رشد بورژوازی ایران در چارچوب مقتضیات امپریالیسم، ناشی می‌شد رنگ باخت. به طور کلی بورژوازی ایران فاقد خصلت‌های دموکراتیک سرمایه‌داری کلاسیک در مقابله با مناسبات عقب‌مانده‌ی فئودالی بود. بورژوازی انگل تجاری خواهان آزادی تجارت و تضمین محصولات در داخل کشور بود، به همین جهت از حد تشکیل مجلس و برقراری مشروطه‌ی سلطنتی پا فراتر نمی‌گذاشت. تلاش‌های ناپیکیر و مسالمت‌جویانه‌ی بورژوازی

تقدیر

سال سوم - شماره‌ی ۱۳ - تیر و مرداد ۸۵

۲۸

کنکاشی در موسیقی عصر مشروطه به مناسبت یک صدمین سالگرد انقلاب مشروطه‌ی ایران

آروین صداقت کیش

انقلاب مشروطه دوره‌ای بسیار پر شتاب و تیدار از تاریخ ایران را تشکیل می‌دهد. دوره‌ای که با تغییرات بزرگ در قدرت و اندیشه و جابه‌جایی طبقات اجتماعی در ایران همراه بود. این دگرگونی‌ها که بیش‌تر حاصل آشنایی متفکران ایرانی با اوضاع جهان خارج از ایران (به خصوص غرب) بود تمام جنبه‌های زندگی در ایران را تحت نفوذ خود گرفت و در مدتی کوتاه آن را عوض کرد. پاره‌ای از مسایل که تا پیش از این دوره در میان متفکران ایرانی (و حتا فرهنگ‌های همسایه) مطرح نبود ناگهان به مرکز توجه و تلاش فکری تبدیل شد. به همین دلیل بررسی مسایل فرهنگی در این برهه از تاریخ می‌تواند بسیار آموزنده باشد.

هنرهای ایرانی به غیر از دوره‌ی حاضر رابطه‌ی مستقیمی با مسایل اجتماعی دوره‌ی خود ندارند، از این میان هنر موسیقی تا آن‌جا که از آن اطلاعی در دست است بیش‌تر به این خصلت شناخته می‌شود. موسیقی‌دانان ما و آثار شناخته شده‌ی موسیقی ایرانی کم‌تر به زندگی روزمره می‌پردازند و از همین روست که در برهه‌هایی مانند انقلاب مشروطه که همه‌ی اندیشمندان مجبور به موضع‌گیری در برابر دگرگونی شدند، موسیقی و موسیقی‌دان ابزار لازم برای این کار را در حوزه‌ی فرهنگی خود نمی‌یافت و به همین دلیل ممکن است به وسیله‌ی شنوندگان درک نشود و خود و موسیقی‌اش در حاشیه قرار گیرد.

هر چند که هنر در طول تاریخ ایران دارای عناصر اجتماعی بسیار کم‌رنگی بوده است، اما از این جهت که هنرمندان و استفاده‌کنندگان به هر حال در جامعه زندگی می‌کنند به ناچار تا حدودی از آن تاثیر می‌پذیرند، یکی از نمونه‌های ارزشمند این اثرپذیری متقابل دوره‌ی مورد بحث ماست.

برای بررسی تغییرات هنر موسیقی در عصر مشروطه لازم است اطلاعات دقیقی از موسیقی دوره‌ی پیش از آن در دست باشد تا مورد مقایسه قرار گیرد، اما متأسفانه قدیمی‌ترین اطلاعات عینی در مورد موسیقی مربوط به دوره‌ای بسیار نزدیک به زمان انقلاب مشروطه است که امکان چنین بررسی را عملاً محدود می‌کند، بنابراین در این مقاله سعی شده است موسیقی به استناد آثار و شواهد مستند باقی مانده از آن دوره به طور مستقل مورد بررسی قرار گیرد یا هر کجا که نیاز به مقایسه میان موسیقی مشروطه و نوع دیگری از موسیقی بوده است، از موسیقی بی‌که تا آن دوره (از کمی پیش) مرسوم بوده برای مقایسه استفاده شده است.

موسیقی دوره‌ی مشروطه یعنی آنچه در سال‌های حدود ۱۲۸۰ تا ۱۳۰۰ مرتبط با جریان‌های سیاسی اجتماعی آن روزها اجرا می‌شد. این موسیقی را مانند هر موسیقی دیگری می‌توان از دو دیدگاه کلی مورد بررسی قرار داد:

۱- تغییرات موسیقی شناختی ۲- تغییرات کارکردی.

تغییرات موسیقی شناختی شامل بررسی دگرگونی در ماده‌ی اصلی موسیقی و به‌طور کلی آن چیزی است که خود موسیقی را می‌سازد (بدون توجه به مسایل پیرامونی). این عنوان کلی شامل تغییرات در ملودی، ضرباهنگ، فرم و ارتباط شعر و موسیقی (در موسیقی‌های آوازی) و گاه حتا

ایران برای کسب قدرت سیاسی، در آثار نویسندگان آن دوره به صورت انتقادهای اصلاح‌طلبانه از استبداد و خرافات، بازتاب می‌یابد.

بدون اغراق کارنامه‌ی سیاسی انقلاب مشروطیت در خشان ولی دریغاکه عمر پرشکوه آن بسیار کوتاه بود! یکی از بنیادی‌ترین و مرکزی‌ترین علل شکست تاریخی انقلاب مشروطیت: از یک سو فقدان حزب نیرومند و فراگیر سیاسی زحمتکشان که این خود نتیجه‌ی منطقی ضعف تاریخی بورژوازی ایران و تولد و حضور عینی و قطعی و اقدام مستقیم تاریخی پروتار یا رادرمین انقلاب به تأخیر انداخت و از سوی دیگر، خیانت و سازش بزرگ طبقاتی بورژوازی تجاری با محافل امپریالیسم بین‌المللی و پلگه ارتجاع داخلی آن بود که نخستین انقلاب بورژوا-دموکراتیک مشرق زمین در نوزایی عقیم ماند. دوران مشروطه در تاریخ کشور ما حالت یک مرحله‌ی گذار و دوره‌ی انتقالی را دارد، گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری وابسته. روشنفکران آن دوره به افشای مناسبات فئودالی می‌پرداختند و اندیشه‌های نوین بورژوازی را در قالب‌هایی نو چون رمان و نمایشنامه و شعرهای حماسی و طنز مطرح می‌ساختند. آنان متأثر از خواست‌های عصر روشنگری اروپا، منتج از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، کوشیدند جامعه را اصلاح کنند و نظم قانون را جانشین استبداد نمایند و علم و معرفت را بر جای خرافات بنشانند. آن روشنفکران در جهت تغییر روابط اجتماعی فئودالی به روابط اجتماعی بورژوازی می‌کوشیدند و این مهم‌ترین خصلت ادبیات مشروطه و یکی از عمده‌ترین مضامین داستان‌های ایران در سال‌های بعدی است.

همگام با دوره‌ی نوین حرکت‌ها و جنبش‌های اجتماعی ایران، مطبوعات به مثابه رکن بنیادی و اساسی که از دل انقلاب بالیده بود، چشم‌اندازهای بی‌کران فراوری مردم نهاد، در واقع انقلاب مشروطیت و شرایط ویژه آن دوره فرصتی بود تا مفاهیم نوین در تمامی عرصه‌های سیاسی - اقتصادی تبلور یابد. توده‌های مردم در پرتیک انقلابی و در شرایط نیم‌بند دموکراسی، نخستین حکومت پارلمانی و رهبران سیاسی آن را به چشم خود دیدند و تجربه کردند.

ادبیات مشروطه که در عصر سیاه قهر سترون مانده و مثله شده بود، با نسیم آزادی و نخستین بذریه‌های شکوهمند انقلاب مشروطیت گام به گام از پوسته‌ی ایدئالیستی - درباری و سنتی و آسمانی خود بیرون خزید و زمینی گشت و تعهد یافت. ادبیات مشروطه در واقع پلی است میان ادبیات کهن و نو. هر تغییر اساسی در جامعه، بر روی فرهنگ جامعه و هنر و ادبیات تاثیر می‌گذارد. در ادبیات دوران مشروطه نیز به همین صورت تحولاتی پیدا شد. این مسئله تنها به آغاز رشد سرمایه‌داری محدود نبود، عوامل خارجی، مانند توسعه‌ی روابط میان ایران و کشورهای خارجی و ترجمه‌ی کتاب‌های خارجی به فارسی و انتشار روزنامه‌ها تاثیر زیادی در بیداری افکار ایرانیان و آشنایی آن‌ها با فرهنگ جدید داشت.

ادبیات مشروطه در حوزه‌ی طنز مردمی و باریک‌بینی، با تعهد اجتماعی ژرف علیه شرایط موجود به دفاع از منزلت و شرافت انسانی - که حکم و جدان بیدار و آگاه توده‌های مردم را داشت - پرداخت و به پختگی و مهارت کامل دست یافت. جان کلام آن‌که، بن‌مایه‌ی اصلی ادبیات مشروطه تباهی، خرافات، فساد و خون چرکین دستگاه استبداد قاجار و سفاکی رژیم پهلوی اول را بر ملا می‌کرد.

در متن انقلاب چهره‌های ادبی - سیاسی برجسته‌ای از میان توده‌های مردم بالیدند و با تلاش بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیری برگ‌های زرین خونبار ضد استبدادی میهن‌مان را رقم زدند.

هنوز رسوبات و ترنم زیبای آزادی در بین مردم طنین رسا و حضور آشکار داشت که بار دیگر امپریالیسم فرتوت انگلیس با نیرنگ و ترفند و دخالت مستقیم که ناشی از هراس و رشد کمونیسم بین‌المللی بود، در حساس‌ترین مرحله‌ی تاریخی، دیکتاتوری و حکومت سیاه بیست ساله‌ی رضاخان را بر توده‌های مردم تحمیل و دیکته کرد. رضاخان کاریکاتور مسخ شده‌ی کمال آتاتورک در دوران حکومت خود با توسل به سیاست مشت آهنین و با فریبکاری به اصطلاح دفاع مشروع از دموکراسی به شیوه‌ی غرب به دلیل تثبیت موقعیت و حکومت خود، بخش عظیمی از فعالان و بازمانده‌های انقلاب مشروطیت و بنیان‌گذاران حزب کمونیست و آزادی‌خواهان را به بند کشید و نابود ساخت.

تراژدی تلخ تاریخی در این بوده که معماران و پیشگامان اصلی و برجسته در حاشیه و سایه‌ی دیوار بلند استبداد قرار گرفتند و از یاد رفتگان ما نتوانستند به این خط بزرگ تاریخی پاسخ شایسته‌ای بدهند. ■

سازها و... است.

این نوع تغییرات به شهادت آثار باقی مانده از اولین دوره‌ی ضبط موسیقی ایرانی در آثار دوره‌ی مشروطه (که آثار عارف قزوینی شاخص‌ترین نمونه‌ی آن هاست) کم‌تر به چشم می‌خورد. از دیدگاه موسیقایی ملودی‌ها هنوز بر سیستم ردیف دستگاهی استوارند و هیچ تفاوت ویژه‌ای با موسیقی «آن نوع دیگر» (که البته به سختی می‌توان آن را موسیقی درباری یا غیر انقلابی نامید) ندارند. ضرباهنگ نیز به همین شکل متأثر از وزن در موسیقی دستگاهی یا همان موسیقی رسمی شهری است و تفاوت چشمگیری در آن به چشم نمی‌خورد. بررسی ساده‌ی تصانیف علی‌اکبر شیدا و مقایسه‌ی آن‌ها با آثار عارف نشان می‌دهد که نحوه‌ی استفاده از این دو عنصر موسیقایی در هر دو آن‌ها نزدیک است، و اگر هم تفاوتی باشد بیش‌تر مربوط به این است که آن‌ها را دو آهنگساز با روحیات متفاوت آفریده‌اند. سازها نیز در این دوره تغییر زیادی نکرد و همان سازهای مرسوم در موسیقی ایرانی در این دوره نیز مورد استفاده بود.

اما در پاره‌ی فرم موسیقی دگرگونی محسوس‌تر است. محبوب‌ترین فرم موسیقی در این دوره تصنیف بود. تصنیف پیش از دوره‌ی مورد بحث نوع کم‌اهمیتی از موسیقی بود اما در این زمان با نگرش جدیدی که عارف قزوینی و کمی پیش از آن علی‌اکبر شیدا (هر چند او موسیقی‌دان جریان مشروطه به حساب نمی‌آید) به این فرم داشتند آن را تبدیل به یکی از فرم‌های مورد استفاده در موسیقی ایرانی کردند.

«[عارف به] تصنیف [...] اهمیت بخشید و با تعهد به مضامین اجتماعی آن را از تعلق مجالس مخموران رها نمود. باید دانست که در آن زمان تصنیف شکل امروزی خود را نداشت. اکثر کوتاه، کم وسعت و دارای اشعار نازل و کم قدر بود. عارف بر طبق احساسی که از نیاز زمانه داشت، در تکمیل این فرم موسیقی کوشید...»^۱

در ترکیب اشعار و تلفیق شعر و موسیقی نیز علایمی دال بر تفاوت معنی‌دار میان موسیقی این دوره و پیش از آن مشاهده نمی‌شود. اما معانی اشعار و آمدن مفاهیم و موضوع‌های اجتماعی و سیاسی در اشعار که تا این دوره مرسوم نیست (به خصوص در تصنیف‌ها) عمده‌ترین تغییری است که می‌توان به آن اشاره کرد.

از تغییرات موسیقی شناختی که بگذریم مهم‌ترین اتفاقی که در این دوره

می‌افتد عوض شدن کارکرد موسیقی است. موسیقی به ناکه از ابزار طرب در خلوت خانه به سلاح پُرنده انقلاب و وسیله‌ی ارتباطی سریع و تأثیرگذار تبدیل می‌شود. انتخاب فرم تصنیف را نیز باید مرتبط با همین امر تلقی کرد چرا که موسیقی انقلاب باید ارتباط سریع و هر چه گسترده‌تری با توده‌ی مردم برقرار می‌کرد به همین دلیل فرمی که بیش‌تر در میان مردم کوچه و بازار مرسوم بود انتخاب شد. انتقال پیام این تصنیف‌ها به وسیله‌ی بخش غیررسمی موسیقی (مطربان و...) صورت می‌گرفت.

«این تصانیف، دهن به دهن به وسیله‌ی مطرب‌ها به شهرهای دور افتاده می‌رفت و در عرض چند ماه مردم آن را زمزمه می‌کردند.»^۲

کنسرت دادن یا اجرای موسیقی برای عموم و اطلاع از طریق رسانه‌های ارتباطی (در آن زمان روزنامه‌ها) نیز نشانه‌هایی از همین تغییر در مصرف کنندگان موسیقی است. تا پیش از دوره‌ی مشروطه موسیقی بیش‌تر در مجلس اشراف و ثروتمندان یا در مجالس عرفانی مورد استفاده بود اما در این دوره بنا بر نیازهای زمان طبقه‌ی متوسط تازه متولد شده می‌توانست در کنسرت‌ها و مردم عادی هم با تکرار آهنگ‌ها به وسیله‌ی مطرب‌ها، از موسیقی لذت ببرند.

بنابر آنچه رفت اگر بخواهیم عمده‌ی تغییرات و تفاوت‌های موسیقی مشروطه را بشماریم باید به دگرگونی بنیادی در کارکرد ارتباطی موسیقی، تغییر در ترکیب جمعیتی شنوندگان و نوع آرایه‌ی موسیقی (که تا پیش از آن فقط در محافل خصوصی قابل شنیدن بود)، عوض شدن اشعار و تکمیل نوعی فرم موسیقی عامیانه و گذر آن به عرصه‌ی موسیقی رسمی اشاره کرد که البته این مورد آخر خود به دلیل تغییرات کارکردی به ناچار پیش آمد. در بعد موسیقی شناختی نیز باید گفت که اگر ملاک تنها آثار باشد و هیچ عنصر ارجاعی دیگری در شناخت قطعات موسیقی این دوره دخالت نکند، وجه تمایز مشخصی میان آثار این دوره و دوره‌ی پیش از آن نمی‌یابیم. ■

۱- هنرهای ایرانی بیش‌تر تحت تأثیر اندیشه‌ی عرفانی هستند و شاید به همین دلیل واکنش کم‌تری نسبت به مسایل روز (دستکم به شکل آشکار) در آن‌ها به چشم می‌خورد.

۲- عارف قزوینی نغمه برای ملی ایران. مهدی نورمحمدی، عبید زاکانی، تهران: ۱۳۷۸، ص ۲۹۷.

۳- عارف قزوینی نغمه برای ملی ایران، مهدی نورمحمدی، عبید زاکانی، تهران: ۱۳۷۸، ص ۲۸۲.



گریه راه تماشا گرفته

حسین صفاری دوست (واله)



عارف قزوینی در میان گروهی از دوست داران نظامی برگرفته از کتاب گنجینه عکس های ایران، گردآوری ایرج افشار

جاودانه‌ی جادویی اثری در دست نیست. این مجسمه‌ی عشق و عدالت هنوز که هنوز است سرمشق بسیاری از آن آزادگانی است که دلی در گرو موسیقی و شعرو ایران و زبان بی‌مانند فارسی دارند. عارف هرگز مالی جمع نکرد، هرگز زنی نگرفت، هرگز سرپناهی برای خود نساخت و به قول خودش همه‌جای ایران سرایش بود. سرود:

کسی که رو به سفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال و کرو خموش آمد

عارف همیشه از داغ این که چرا ایران از دول دیگر عقب افتاده نالان بود و مدام به دوران اردشیر و کوروش و کیخسرو حسرت می‌خورد و آستین از

اشک چشم تر داشت و می‌سرود:

شکوه‌ها ز دست زمانه کردم
سیل خونین به دامن روانه کردم

گریه را به مستی بهانه کردم
آستین چو از دیده برگرفتم

تا آن جاکه باز سرود:

فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش

بنمایید که هر کس نکند مثل من است

یا از نمایندگان آن دوره نالید که:

خراب مملکت از دست دزد خانگی است

ز دست غیر چه نالیم هر چه هست از ماست

از تمام اجانب و اجنبی صفتان نالید و در خلوت با چند سگ هم‌زبان گشت همان‌گونه که حافظ با چند مرغ و پرنده و آهوسخن هاگفت، از همه کس برید و در گوشه‌ی تنهایی با چندین مرض لاعلاج ساخت و درمان طلب نکرد. تنها مصاحب‌اش بدیع‌الحکماء پزشک همدانی بود که به راستی محبت‌ها در حق او کرد و عارف هم حق‌گذار او بود. از همه‌گله‌مند بود چون هرکسی به نوعی او را آزد، از ایرج میرزا گرفته تا ملک‌الشعرای بهار و دیگران که منصب لشکری و کشوری داشتند.

تو هم پیدا است از عاجز کشانی

به جز عارف جفا پاکس نکردی

عارف در موسیقی به راستی کاری کرده کارستان و برای جدا کردن موسیقی و نغمه‌های ما ز حمت فراوانی کشید و موسیقی را دست‌کم از

نزدیک به صد سال است که وقتی بوی مشروطه به مشام جان هر ایرانی پاک‌نهاد می‌رسد، بی‌درنگ به یادماندی آن میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی می‌افتد. عارف سرسلسله‌ی وطن‌پرستان و مجسمه‌ی آزادی خواهی و انسان دوستی و آزادگی بود و در این راه از هر مقامی و مالی و منصبی گذشت و زیر بار هیچ زوری نرفت حتا فرمان مظفرالدین شاه را که خواست به او صله بدهد (پانصد تومان البته در صد سال پیش) قبول نکرد و همان‌گونه که خود گفته از مادر آزاده به دنیا آمده بود. عارف هر آن چه داشت نثار مشروطه و نهضت آن کرد و از تمام یک‌تازان آن عرصه کلنل محمدتقی پسیان، ستارخان، باقرخان و حیدر عمو اوغلی و دیگران به نیکی یاد کرد و در این راه داد سخن به تمامی داد.

عارف وقتی سرود: «از خون جوانان وطن لاله دمیده» هیچ‌کس نه از گل لاله خبری داشت و نه از سن و سال خودش. عارف بیست و هفت آهنگ و تصنیف ساخت و با آن صدای داودی خواند و به گوش مردم آن روزگار رسانید و برای بیداری ایرانیان از هرکسی موثرتر بود. در آن روزگار عارف به حق شاعر و خواننده‌ی ملی لقب گرفت و این تاج افتخار بعد از فردوسی به او هدیه شد. عارف اولین کسی بود در ایران که کنسرت اجرا کرد و از اولین کسانی بود که در شعرو ترانه موضوع‌های اجتماعی، سیاسی و وطنی را باب کرد و سخن را به اوج برد، چنان‌که بعد از صد سال هنوز شعر ندای مشروطه‌ی او یادآور روزگار عدالت‌طلبی‌اش است. عارف در این راه، دشمنان زیادی برای خود دست‌وپا کرد که تا آخر عمر رهایش نکردند چنان‌که در آخر عمر که به همدان تبعید بود، نوشتند چرا عارف نمی‌میرد تا ما زودتر راحت شویم! عارف در تمام عمر زجر و زحمت کشید و از دست بی‌هویت‌ها و وطن‌فروشان دل خونین داشت که سرود: «اندرون وطن کسی که ندارد وطن منم».

عارف از جمله‌ی هنرمندانی بود که هیچ چیز را با پول معاوضه نمی‌کرد و هر آن چه کرد و گفت و سرود و خواند همه از عشق به مردم، آزادگی، وطن‌پرستی، مترقی بودن انسان و رهایی از قیدوبند خرافات بود. از بیگانه‌پرستی بسیار دلخور بود و به این عمل که کار و بار خیلی از آدم‌های هم‌دوره‌اش بوده در مقدمه‌ی دیوان‌اش پرداخته و در اشعار خود نیش‌ها و کنایه‌ها زده است.

عارف وقتی برای پرکردن صفحه از صدای خودش به کشور عثمانی رفته بود، از دشنام‌های سلیمان نظیف نویسنده‌ی عثمانی به وطن‌اش ایران چنان منقلب شد که زیر بار پرکردن صفحه نرفت و تا امروز از آن صدای

چنگ تعزیه نجات داد و به غناکه پایه و مایه‌ی اصلی اش بود نزدیک کرد. عارف بنیان‌گذار موسیقی کنسرتی بود و این سبک اصفهانی که امروزه رواج دارد از کارهای عارف نشأت گرفته و به قول خودش آن را به میرزا حبیب اصفهانی، ظلی، اقبال السلطان آذر که هم شهری اش بوده و طاهرزاده، تاج و ادیب خوانساری - کسی که جرات کرد بعد از مرگ عارف و در زمان قدرت رضا شاهی، برای او کنسرتی اجرا کند - منتقل کرده است. این‌ها از آن معلم بسیار آموختند. یکی دیگر از مریدان و شاگردان مکتب عارف، ستاره‌ی آواز ایران در میان زنان قمرالملوک و زبیری است که آن قدر شیفته‌ی مکتب عارف بود که کلنل وزیری وقتی خواست زنی برای ارکستر خود انتخاب کند، از آن جاکه اعتقاد داشت صدای قمر بسیار تحت تأثیر خوانندگی عارف است، او را کنار زد و رقیب قمر، روح‌انگیز را پذیرفت و قمر حتی بعد از توهین ایرج میرزا به عارف با ایرج سرسنگین شد تا در مرگش خواند:

ای گنج دانش ایرج کجایی
در سینه‌ی خاک پنهان چرایی
و استاد شهریار هم در شعری همین خاطره را به نوعی می‌گوید که:
ای عاشق روی قمر ای ایرج ناکام
بر خیز ببین آن بت بیدادگر اینجاست

قمر از اولین کنسرت خود در همدان خاطراتی دارد. می‌گوید من همراه مرتضی خان نی داود به خدمت عارف رسیدیم تا برای کنسرت دعوتش کنم. عارف گفت قمر خانم من به روح کلنل پسبان قسم خوردم که در هیچ جا حاضر نشوم. قمر می‌گوید من دست‌های عارف را گرفتم و خواهش کردم که می‌خواهم امشب ترانه و آهنگ «جمهور» را بخوانم - البته این آهنگ در آن موقع خواندنش قدغن بود. عارف می‌گوید قمر خانم عارف مرده است من میرزا ابوالقاسم قزوینی هستم، قمر اصرار می‌کند و عارف می‌فرماید که چون از خاک پاک وطن خودم قزوین هستی برو می‌آیم. ساعت هفت کنسرت شروع شد، زمستان بود. قمر وقتی آمد همه به پایش ایستادند و کف زدند. اما قمر به عارف تعظیم کرد و گفت جای بسی افتخار برای من و همکارانم است که در این شب شخصیت بزرگ، شاعر ملی ایران و تصنیف‌ساز مشهور حضور دارد، و با اجازه‌ی ایشان کنسرت امشب را برگزار می‌کنم. همه کف زدند، عارف با حالتی غمگین سر تکان داد. قمر که شروع به خواندن کرد عارف گریست و در تمام طول کنسرت گریه‌اش ادامه یافت. پس از تمام شدن کنسرت، قمر، تمام گلدان‌هایی که از طرف مردم و فرماندار و ادارات و افراد اهدا شده بود به عارف تقدیم کرد و عارف نپذیرفت و قمر گفت افتخار دارم که این هدایا را به استاد بزرگوار عارف تقدیم کنم. منادی آزادی زنان هم عارف بود. البته هم شهری بسیار مترقی اش خانم

طاهره قره‌العین اولین آورنده‌ی آزادی از قید و بند برای زنان بود که چندین سال قبل از عارف می‌زیست ولی این عارف بود که سرود:
تارخت مقید نقاب است
دل چوپیه‌چات به پیچ و تاب است
مملکت چونرگست خراب است
چاره‌ی خرابی انقلاب است
من تو را به خوبی نشانه کردم

و این سردار شعر و موسیقی در آخر عمر چنان شد که سرود: «دل هوس سبزه و صحرا ندارد». و از سبزه و صحرا و پول و خانمان و شهرت و مقام و حتا زندگی دست کشید، مگر وطن خودش ایران که هم چنان تا نفس آخر عاشق ماند و در ۱۳۱۲ خورشیدی عاشق مرد. چند ماه قبل از آن سروده بود:
اندر قمار عشق تو بالای جان زدند
هر چند باختند قمار کلان زدند

به یاد دوست اش سردار کلنل محمد تقی پسبان که داغش عارف را زمین‌گیر کرد همیشه و در همه جا می‌خواند:
نداشت عارف جز این دو چیز وقف تو کرد

مدام سینه‌ی سوزان و دیده‌ی تر خویش
عارف هرگز باور خود را به ایرانی نشکست با آن که بدی‌ها دید و سختی‌ها کشید سرود:

نامت شفای هر مرض عاشقان شده است
ای مایه‌ی حیات حدیث کسان شدی...؟!

عارف در همدان آرام گرفته است و اما خوشبختانه هنوز ترانه‌ها و سرودهایش از لابه‌لای تاریخ مشروطه در هر مرداد ماه به گوش می‌رسد که: هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد
برای فتح جوانان جنگجو جامی
زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد

فرزندان ایران زمین را مباد که یاد عارف قزوینی، این سرسلسله‌ی خوبان روز و روزگار را از یاد ببرند و با من که خود فرزند خلفی برایش بوده‌ام و خواهم بود نگویند:
هرگز نمیرد آن پدری کو تو پرورید
و آن مادری که چون تو پسر زاده زنده باد
بر خاک عاشقان و وطن‌گر کند عبور
عارف هر آنکسی که کند یاد زنده باد



عارف قزوینی
برگرفته از کتاب عارف نغمه سرای ملی ایران،
نوشته‌ی مهدی نور محمدی



قمرالملوک وزیری



ملک الشعرای بهار



ایرج میرزا



ضد مشروطه‌ی ایرانی تاریخ خوانی تجدد خواهانه‌ی نولیبرال

نقدی بر کتاب مشروطه‌ی ایرانی، دکتر ماشاله آجودانی، نشر اختران

فریبرز رییس‌دانا

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی
دست خود ز جان شستم از برای آزادی
تا مگر به دست آرم دامن و صالش را
می‌دوم به پای سر در قفای آزادی
با عوامل تکفیر صنف ارتجاعی باز
حمله می‌کند دایم بر بنای آزادی
در محیط طوفان زای، ماهرانه در جنگ‌ست
ناخدای استبداد با خدای آزادی

فرخی یزدی

بخش اول کتاب مشروطه‌ی ایرانی نوشته‌ی ماشاء الله آجودانی هیچ کمکی به شناخت مشروطه، آن‌گونه که کتاب در سر می‌پروراند، یعنی پدیده‌ای عیب، باطل، مثل همه‌ی انقلاب‌ها پراز نادانی و خشونت و زیانبار برای خرد، آن‌هم که بر حسب خردمندان دلخواه نویسنده تعریف می‌شود، نمی‌کند. قسمت‌هایی از این بخش کتاب جعلی و نادرست است، مانند ارتباط دادن زورکی و ذهنی ولایت فقیه به تصوف و رابطه‌ی مریدی و مرادی - که با فراموش کردن تعارض‌ها و سازش‌های نیروهای اجتماعی در مسیر تاریخ تکه‌دوز شده است. قسمت‌هایی تحریف و نادرست است، مانند آن جاکه می‌خواهد بر حسب ذوق به غایت محافظه‌کارانه‌ی نویسنده نشان بدهد که تاریخ ایران فقط و فقط در گذرگاه‌های خشونت و افراط و تفریط شکل گرفته است (و بنابراین چنان‌که نشان خواهیم داد به نفع محافظ‌کاری امروز جهان پیشرفته‌ی صنعتی دوراندختنی است). قسمت‌هایی نیز زیاده‌گویی، نادرست و بی‌ربط است.

این کتاب چند حرف دل خنک‌کن در بخش اول و تحقیر و اهانت‌های بی‌پایان به جنبش‌ها و فهم مردمی دارد. از این رو کتاب البته با استقبال طبقه‌ی متوسط مرفه و چشم به راه هر روز آب‌داده‌ی حضور آمریکا برای حل نهایی مسأله به نفع آنان و قلع و قمع مجدد نیروهای دموکرات که آینده‌ی دگرگونی را برای ایران انتظار می‌کشند و می‌سازند رو به رو شد. اما اقبال آن وقتی کتاب در محافل آگاه به بحث گذاشته شد و وقتی «ارتش آزادی‌بخش آمریکا»ی آنان امیدها را به یاس بدل کرد، افول کرد.

کتاب، انقلاب مشروطه را اساساً بر بنیاد نیروهای نادرست و نادان و خشن که هر چه گفته‌اند بیان رمانتیک و شاعرانه‌ی همین محتوا بوده است (ص ۲۵) می‌داند. کتاب از همان صفحات اول به گونه‌ای عصبی، گرچه همراه با سعی در پنهان کردن آن از نگرش جامع تاریخی و سیستمی فاصله می‌گیرد و از این که رفتار مشروطه خواهانی چند غیردموکراتیک بوده و با این روحیه می‌خواستند مجلس بنا کنند (ص ۲۷) نتیجه می‌گیرد که صرف و جود این عناصر به معنای نامطلوب بودن مشروطه است (و مطلوب بودن اصلاح طلبی دست به عصا و کاملاً تسلیم به محافظ‌کاری انگلیسی - و نه حتی امپریالیسم انگلیسی - و مماشات با قدرت‌های درباری و غیردرباری زمانه به ویژه چهره‌های موجه و آرام و انگلیسی مآب آن دوره).

نویسنده در تشخیص ماهیت سیاسی چهره‌ها گاه دچار اشتباه‌های

شگفت‌انگیزی است که البته از تراوش بینشی به نفع محافظ‌کاری انگلیسی ناشی می‌شود. او نقه الاسلام تبریزی را می‌ستاید چرا که صراحت لهجه و حسن نیت دارد و فداکار و وطن خواه است، اما مهم‌تر چون برداشتش از مشروطه مبتنی بر «تعادل» بود (ص ۲۵). او نمی‌نویسد که به گواهی کتاب خاطره‌ای بسیار ارزشمند «تبریز مآلود» چگونه این مرد محترم به وسیله‌ی مستبدان و قزاق‌ها همراه با هفت مبارز دیگر سوار بر گاری رهسپار اعدامی شرم‌آور شد. لاید از نظر نویسنده «اعدام شدن» با تعادل خیلی بهتر از هر نوع واکنش در برابر ستم‌های پایان‌ناپذیر بوده است، حتا اعتراض‌های تند تبریزیان علیه این جنایت‌ها. ما از پیش می‌دانستیم شماری عناصر احساساتی از نوع خرده‌بورژوازی حسرت به دل که در تحولات اجتماعی جایگاهی نمی‌یابند، شکست می‌خورند و مایوس می‌شوند چنان به دامن انواع و اقسام گریزی پناه می‌برند که نمونه‌های عالی و قابل مطالعه‌ی راستگرایی را فراهم می‌آورند.

کتاب پر از تناقض است. از تناقض‌گویی درباره‌ی صفویه (ص ۷۵) که هم منبع نظریه‌ی ولایت فقیه و هم ضدیت با ولایت فقیه است و خود نویسنده برای فرار از دست آن، خود فرار رو به جلو می‌کند و آن را طرح و سپس از آن می‌گریزد، می‌گذرم. می‌خواهم به اصل مطلب برگردم:

- نویسنده‌ی کتاب هر نوع عمل انقلابی را محکوم می‌کند زیرا در خود عنصر خشونت و پرهیز از خرد را دارد.

- خرد برای او همانا عقلانیت مدرن اروپایی است و لاغیر، آن‌هم فقط و فقط به شرط حذف عنصر انتقاد و دگرگونی در آن.

- مشروطه آن قدر عقل‌گریزی و خشونت داشته است و به این سبب «ایرانی» بوده است که بهترین راه آن نبودن آن است. بهترین انقلاب مشروطه مخالفت کردن با آن انقلاب است البته ترجیح بر این است که کاملاً هم به سبک محمدعلی شاه نباشد و روش‌های ناصرالملک، احتشام، معین‌الدوله به عقل آمده را راجحیت دهد.

- این عقل و فراست پیشا تحول است که می‌تواند تحول را تبدیل به اصلاح عمیق کند. باید مردم فرهنگ و شعور بر طبق هنجارهای نویسنده داشته باشند و سپس خواهان تحول شوند، شعور خودشان و رهبران‌شان کافی نیست. بهترین راه و روش برای مشروطه تبعیت از محافظ‌کاری انگلیس است - جالب آن که نویسنده در برگزیدن بهترین روش‌فکر امروز ایران (و در راس آن داریوش آشوری) آرای روشنفکران را به پیشیزی نمی‌گیرد و از چهره‌هایی نام می‌برد که مشهور به ضدیت با آرمان‌های عدالت و آزادی همه‌جانبه‌اند.

- نویسنده نمی‌پذیرد که انقلاب، و انقلاب مشروطه می‌تواند و یکرد و فرهنگ بالنده‌ی خود را داشته باشد، در جریان تحول سازندگی کند و البته می‌تواند شکست هم بخورد.

- شکست در انقلاب مشروطه از نظر نویسنده به خاطر حضور انقلابی‌هاست! نه به خاطر ضدانقلاب زیرا آن‌ها به ویژه وقتی با فرهنگ محافظ‌کاری غرب عجین‌اند حتماً عامل پیروزی‌اند زیرا نفس زشت انقلاب را مهار می‌کنند.

تقی‌زاده از رهبران شناخته شده و معروف مشروطه که تمایل به لیبرال‌ها

همین جاست که کینه توزی ضد چپ، ضد رادیکالیسم و ضد تحول خواهی مردمی و طرفداری معتصبانه از روشنفکران محافظه کار نویسنده را در هچل می اندازد

تقدیر

سال سوم - شماره ۱۳ - تیر و مرداد ۱۳۵۵

۳۳

یک سره‌ی او به انقلابی‌های مشروطه. نویسنده عقیده دارد که چون هم وطن، امین السلطان راکشته و امین السلطان رئیس الوزرای مجلس قانونی بوده و در عوض چون ایدن انگلیسی بوده و بهانه‌اش هم جنگ با نازیسیم بوده است پس اولی‌ها تروریست و دومی‌ها نجات‌بخش‌اند. به این ترتیب باید هم او مثل سران نومحافظه‌کار آمریکا و دولت فعلی اسرائیل نتیجه بگیرد که آمریکا و اسرائیل می‌توانند هر کس را، حتا دولت منتخب اسرائیل را، دشمن و تروریست بخوانند و آنها را ترور کنند بی آنکه تروریست باشند.

اما اولاً به شهادت تاریخ امین السلطان سال‌ها پیش از مشروطه رئیس الوزرای دودوزه‌باز، هم با انگلیس هم با روس، دزد، فاسد، خائن، مال‌اندوز و عامل ارتجاع بود، که البته باز مجازاتش ممکن بود مرگ باشد یا نباشد، او با غضب مشروطه به اتفاق محمدعلی شاه توطئه پشت توطئه را رهبری و همراهی می‌کرد. محمدعلی شاه که با خواندن اسناد فراوان و از جمله به توصیه‌ی من با خواندن کتاب «تبریز مه‌آلود» با امین السلطان در کار کردن کلک انقلابی‌ها از جمله ستارخان، حیدرخان، میرزا جهانگیرخان، ملک‌المکملین و اساساً جنبش آذربایجان و گیلان بود و در واقع توطئه‌ها و کشتارهای آنها، گرچه از خونشان قطره‌ای هم از قلم نویسنده‌ی انقلاب ستیز بیرون نترآوید. ترور آن دو که محمدعلی شاه از آن جان به‌در برد. نه آن که عامل به توپ بستن مجلس و کودتا باشد بلکه بخشی از حرکت پیشدستانه در جریان زد و خورد «ناخدای آزادی با خدای استبداد» بود. همان که نومحافظه‌کاران و نولیبرال‌ها در مورد جنایت‌های آمریکا و اسرائیل در افغانستان و عراق و در فلسطین مورد تأیید قرار می‌دهند. به این ترتیب باید نتیجه بگیریم نویسنده راه درست مشروطه یا راه مشروطه‌ی غیرایرانی را در ادامه‌ی جباریت محمدعلی شاه و موازنه‌ی مثبت بین روسیه‌ی تزاری و محافظه‌کاران انگلیسی تشخیص می‌دهد. اگر این راه قتل و غارت و تجاوز پی‌درپی آید، آینده‌اش که روشن است.

یکی دیگر از خصلت‌های تعارض‌آمیز اساسی در کار مشروطه‌ی ایرانی که کاوش‌ها و مرور منابع فراوان از سوی نویسنده آن را بیش‌تر می‌کند ناشی از داشتن دیدگاه تعصب‌آلود محافظه‌کاری است که منجر به نفی هر نوع خواهی در تاریخ می‌شود. نویسنده اساساً اصلاح‌طلبی محافظه‌کارانه (که می‌تواند از نوع پیشهادی کارل پوپر باشد) را ضرورت مبارزه و رشد می‌داند. او در الگوپردازی تاریخی از مجدالسلام کرمانی (ص ۲۴) به تأیید به تکرار حرف او می‌پردازد. اگر ملت ایران همان قدر که محمدعلی شاه با آن‌ها اظهار مساعدت کرده بود، باشاه همراهی می‌کردند شاه به این خیال نمی‌افتاد که مجلس را به توپ ببندد. نویسنده می‌نویسد:

«جوهر سخن مجدالاسلام این است که از آستین خشونت جز خشونت سر بر نمی‌کشد و خشونت هم در ابتدایی‌ترین شکلش محصول جهل است و ناآگاهی. وقتی کار کج فهمی و نادانی - به قول او - تابدان جابک‌کشد که برداشت رهبران انجمن‌های مشروطه‌خواه از مفهوم «گارد ناسیونال» و معادل آن «قشون ملی» این باشد که حتماً باید ملت در تقابل دولت دارای قشون و استعداد نظامی باشد، نتیجه‌ی طبیعی چنین برداشتی هم، رفتاری است که می‌توانست با احتشام السلطنه رئیس آزادی‌خواه مجلس وقت داشته باشد و عرصه را از هر سو بر او تنگ کنند.»

می‌بینید که نویسنده به هر حال حرکت انقلابی را خشونت می‌داند و براساس سفسطه‌چون خشونت بد است پس هر انقلاب هم بد است. مارکس گفته بود انسان باید دیوانه باشد که وقتی می‌تواند تحول را با مسالمت انجام دهد به سوی روش‌های قهرآمیز حرکت کند. اما همین مارکس و همه‌ی جامعه‌شناسان و سیاست‌شناسان مستقل و صاحب‌رای از آن زمان تاکنون، اگر به بهروزی و رستگاری مردم اندیشیده‌اند و اگر براساس دستور پوپری هر تحول کمی تند را جهنم آفرینی به‌جای وعده‌ی بهشت ندانسته‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که وقتی کار انسداد، سرکوب، ستمگری و آپس‌گرایی و قهر و نظامی‌گری جهانی و بومی به حدی فراتر از تحمل اجتماعی می‌رسد، به‌پاخیزی، تحول و تدبیر برای نجات به‌ضرورتی قطعی تبدیل می‌شود. این جا دیگر جایی برای پندگویی عمه‌ی غم‌خواران سیاسی وابسته به

داشت از جنگ نقد نادرست نویسنده در امان نیست. نویسنده در این راه خود را بدجوری در تله انداخته است. او از قول تقی‌زاده در نامه‌ای در مجله‌ی سخن (ص ۱۱۸) می‌نویسد که تقی‌زاده گفته است انجمن‌هایی که او می‌شناخت همه «تقویت‌کنندگان مشروطیت» بودند و نه تروریست. نویسنده که در همه جای کتاب در یافتن راهی برای زشت و مخرب نشان دادن و بدنام کردن انقلابی‌هایی چون ستارخان و حیدرخان عموغلی حتا ملک‌المکملین و سید جمال واعظ است و آنها را عامل «ایرانی» شدن مشروطه می‌داند، به تقی‌زاده که زمانی در جناح انقلابی‌ها بود و بعدها با سازش با حکومت پهلوی بر روی صندلی چرخ‌دار در سنای حکومت تا مرز ۱۰۰ سالگی رفت رحم نمی‌کند. تقی‌زاده طرفدار لیبرال‌ها، این نویسنده‌ی محافظه‌کار را در بررسی تاریخ ۱۵ سال پیش از نگارش کتاب خشمگین می‌کند. او می‌گوید تقی‌زاده دروغ گفته و تقیه کرده است. نویسنده سعی می‌کند پای جمعیت مجاهدین (مواضع مجاهدین و فداییان در مشروطه تقریباً برعکس مواضع دو سازمان با این نام در دهه‌ی پنجاه بود) را که مرکب از انقلابی‌های رادیکال و سوسیال دموکرات‌های قفقاز و تبریز و تهران و مشهد بود به عنوان تروریست در قتل میرزا علی اصغر خان آتابک (امین السلطان) و بهیمانی باز کند. او می‌گوید تقی‌زاده نیز در این قتل‌ها دخالت داشته و حیدرخان عموغلی به حضور دو تن از اعضای انجمن یعنی ملک‌المکملین و سید جمال واعظ اشاره داشته است و می‌رسد به این که بگوید این قتل‌ها از مقوله‌ی «ترور» بوده‌اند (ص ۱۱۶ تا ۱۲۲) و به‌طور ضمنی در تعریف این مقوله دیدگاه‌های راست افراطی نورادر نظر دارد. یعنی هر کس علیه سلطه‌ی آمریکایی و صهیونیستی وارد اقدام شود. نویسنده به رابطه‌ی آن زمان تقی‌زاده و حزب دموکرات او با جمعیت اجتماع‌یون عامیون و هر دو با مجاهدین و تحت تأثیر حیدرخان اشاره می‌کند و می‌گوید:

«به راستی ترور محمدعلی شاه یا مثلاً امین السلطان، رئیس الوزرای مجلس قانونی، آن هم در عصر برپایی حکومت قانون و مشروطه به دست ایرانیان هم وطن و به ظاهر قانون‌خواه و مشروطه‌طلب چه ربطی دارد به اقدام یک سیاستمدار انگلیسی آن هم در زمان جنگ و در ترور یک فرانسوی مزدور نازی‌ها؟»

همین جاست که کینه‌توزی ضد چپ، ضد رادیکالیسم و ضد تحول خواهی مردمی و طرفداری معتصبانه از روشنفکران محافظه‌کار نویسنده را در هچل می‌اندازد. قصه این است که گویا نویسنده‌ای در ارتباط با بحث تقی‌زاده نوشته بود: آنتونی ایدن نخست‌وزیر سابق انگلستان (وزیر خارجه‌ی آن کشور در زمان جنگ) در خاطراتش صریحاً اعتراف می‌کند که نقشه‌ی ترور دریا سالار فرانسوی دارلان، که با اشغال گران نازی همکاری می‌کرد و در الجزایر ترور شد، با اطلاع و تصویب او انجام گرفته است. به این ترتیب نویسنده‌ی مزبور می‌رسد به این که در زمان جنگ و وقتی پای ضرورت‌های تاریخی و نجات جمعی انسان‌های به واقع در خطر به میان می‌آید بعضی چیزها معنای خشک اخلاقی خود را از دست می‌دهد. مثلاً لزوماً کشتن یکی از سردهسته‌های تروریسم دولتی دیگر ترور محسوب نمی‌شود.

من به درستی یا نادرستی این نظر در اینجا کار ندارم. بحث درباره‌ی وابستگی اخلاق به طبقات و شرایط اجتماعی و موقعیت قدرت و نیاز انسانی بماند برای جای دیگر. اما خنده‌دار دفاع محافظه‌کارانه‌ی نویسنده است از ایدن و حمله‌ی

در حالی که مستشارالدوله به عنوان یکی از پیشگامان جنبش فکری و نوجویی در ایران خواست‌هایی را مطرح کرده بود که از درون آن اولین تکانه‌های پنهان اجتماعی بیرون می‌آمد. و تازه مگر این مستشارالدوله همان رانمی خواست که وقتی تقی‌زاده ۵۰ سال بعد گفت، شد محبوب نویسنده! بله! تفاوت در دلبستگی و پیش‌اندیشی محافظه‌کاری انگلیسی است. نویسنده هر جا پای تلفیق و نوآوری با موازین شرعی به میان می‌آید به خودش می‌آید که همین امر نقطه‌ی انحراف در مشروطه بوده و آن را ایرانی کرده است. اما او ریشه‌ی این استدلال خود را که تمایل سیاسی - ایدئولوژیک او و خصلت راست پارانیولی است پنهان می‌کند. او کاملاً غافل است که در تجربه‌ی همه‌ی جهان حتی تجربه‌ی پرستانسیم، به ویژه تجربه‌های ژاپن، روسیه، هند و جز آن تحول سخت در آمیزه‌های نوآوری و سنت بروز کرده است (کاری نداریم که حقا چرا باید حذف همه‌ی سنت‌ها به نفع محافظ‌کاری انگلیس امری مترقی باشد؟)

البته به تدریج خواست‌های مستشارالدوله به خواست‌های عمومی‌تری تبدیل و راهکارهای عملی آن‌ها پیدا می‌شود. این که بخشی از روحانیت به جنبش مشروطه می‌پیوندند و بخشی چون شیخ فضل‌الله مشروعه‌خواه می‌ماند مصداق تحول تاریخی در نظام اجتماعی است. ساختارهای یک نظام به همین شکل متحول می‌شود. نویسنده خود ثقه‌الاسلام تبریزی را در میان روحانیون مشروطه‌خواه می‌ستاید آیا ثقف‌الاسلام از اسلام روی برتافته بود؟ نویسنده که با پشت‌گرمی جالب توجهی انحراف را به معنای وجود رگه‌های باور دینی در تحول می‌داند و می‌تواند اثر خود را چاپ کند، البته به گمان من و خیلی

**یکی دیگر از خصلت‌های تعارض‌آمیز
اساسی در کار مشروطه‌ی ایرانی که
کاوش‌ها و مرور منابع فراوان از سوی
نویسنده آن را بیش‌تر می‌کند ناشی از
داشتن دیدگاه تعصب‌آلود محافظه‌کاری
است که منجر به نفی هر نوخواهی در
تاریخ می‌شود. نویسنده اساسا
اصلاح‌طلبی محافظ‌کارانه را ضرورت
مبارزه و رشد می‌داند**

از پژوهشگران دیگر که می‌شناسم از آن رو که فکر دو نوع تحول، انقلاب، ابتکار اجتماعی ایرانی، حتا به نوعی با تکیه بر اسلام و خلاصه‌دور شدن از خط محافظه‌کاری را سرزنش و تمسخر و تحقیر می‌کند، یادش چاپ می‌یابد.

نویسنده، میرزا فتحعلی آخوندزاده که به رساله‌ی یک کلمه نقد می‌کرد و هر نوع امتزاج نوآوری با سنت‌های موجود را بر نمی‌تابید به گونه‌ای پرشور تصویر می‌کند (ص ۴۳) و او را افشاگر نادانی روشنفکران مشروطه‌خواه می‌داند. واقعیت اما این است که میرزا فتحعلی که در ایران نمی‌زیست می‌توانست آینده‌ی وجدان بخشی از روشنفکری رادیکال باشد اما نه خود جنبش. امروز نیز چپ‌های رادیکال در عرصه‌ی نظریه‌پردازی مهم و ضروری‌اند اما ملت‌ها راه و رسم آزادی، عدالت، رشد و اگر بخواهند سوسیالیسم خود را در دامن کنش اجتماعی و هم‌کنشی اندیشه و کردار می‌یابند. میرزا فتحعلی همه چیز نبود. ملوک‌خان هم هیچ چیز نبود.

نویسنده صفحات زیادی را به تخطئه میرزا ملوک‌خان اختصاص می‌دهد (به ویژه صص ۲۸۱-۳۶۱) زیرا او نیز غلط کرده که خواسته است بین مدنیت جدید، دموکراسی و حکومت ملی از یک سو و وطن‌دوستی و سنت‌های

نحله‌ی محافظه‌کاری باقی نمی‌ماند. هرگونه پند به این که صبور باش و دل به محبت‌های حتا اعلام نشده‌ی محمدعلی شاهان زمان خودت بده زیرا بر شیرین دارد، گرچه در این سرزمین در میان مردم مسوول و رشکسته است اما می‌دانیم که به واقع حرکتی ماجورانه برای ادامه‌ی بدکاری، خودکامگی، غارت و ستم است. براساس دستور نویسنده باید همه‌ی حکومت‌های ستمگر و جباران تاریخ را صرفا با توجه به نشانه‌هایی که گاه برای اصلاح از خودشان می‌دهند تحمل کرد، و به جز آن هم البته باز باید تحمل کرد.

در اواخر کتاب (ص ۴۳۷) نویسنده یواش یواش همراه با گردش به راست‌های تقی‌زاده نسبت به او رام می‌شود و می‌نویسد: «از درخشان‌ترین فصل‌های کارنامه‌ی او به تلاش ارجمندی اختصاص خواهد یافت که سربلندی ایران را در استقرار، جامعه‌ی قانونی و رشد و گسترش جامعه‌ی مدنی و دستاوردهای والای دموکراسی جست‌وجو می‌کرد». این از آن جانشی می‌شود که تقی‌زاده پس از مسافرت به عثمانی و برقراری ارتباط‌های بعدی با انگلیس اصلاح‌طلبی خاص و وابسته را محور فعالیت‌های سیاسی خود قرار داد. آن جاکه تقی‌زاده به آرمان‌های مشروطه پشت می‌کند، می‌شود محبوب نویسنده‌ی مشروطه‌ی ایرانی.

هنوز نویسنده‌ی مزبور دلش خون است که چرا در انقلاب مشروطه «آزادی‌های فردی» آن گونه که در نظام دموکراسی فهمیده می‌شود به کنار نهاده شد (ص ۴۳۹) و استقلال جای آن را گرفت. نویسنده نمی‌خواهد ماهیت و ویژگی جنبش مشروطه‌ی ایران را به هیچ روی به رسمیت شناسد زیرا همه‌ی آن‌ها را ناشی از «شور به دور از شعور» می‌داند و حاصل ایرانی‌گری و هم‌سوئی گروه‌هایی از روحانیت و روشنفکران یک‌پا در سنت یک‌پا در مدرنیته به حساب می‌آورد. از آن جاکه ایرانی در جنبش مشروطه «پای استقلال» را به میان آورده است مطمئنا و ذاتا طرفدار حکومت خودکامه و لایق آن است. نویسنده البته سر در کتاب‌ها برای خوب و بد کردن مشروطه‌خواهان بر حسب درجه‌ی تمایل‌شان به محافظه‌کاری انگلیسی، سر در قانون تحول اجتماعی ندارد و نمی‌داند که درد وطن و جامعه‌ی مشروطه‌خواهان و ستم بی‌قانونی در آن ناشی از نداشتن استقلال بوده است و نه به خاطر طبع انقلابی حیدرخان و ستارخان و سیدجمال.

نویسنده اساسا با این همه ادعا چیزی درباره‌ی مفهوم ملی نمی‌داند و آن را ترجمه‌ی ناسیونال می‌خواند. در واقع ملی، برآمده از اراده‌ی مردم برای قانون و آزادی و پرهیز از وابستگی در واژه‌شناسی و ادبیات مشروطه بوده و کاری نیست که از دست نویسنده‌هایی این چنین علاقه‌مند به وابستگی برآید - چنان که مشروعه‌خواهان متعصب جهان‌گریز و ضدفرهنگ‌پذیری نیز خواهران دوقلوی کسانی از قماش همین نویسنده‌اند.

نویسنده آن چنان با جریان‌های رادیکال و عدالت‌طلب در مشروطه ابراز مخالفت می‌کند که اساسا انگیزه‌های اساسی انقلاب را به عمد به دست فراموشی می‌سپرد. پیش‌قراولان این انگیزه‌ها از مدت‌ها پیش از انقلاب مشروطه پرستوهای مهاجر یا پرندگان نغمه‌خوان عرصه‌ی روشنفکری گوناگون در ایران بودند. نویسنده‌ی کتاب مشروطه‌ی ایرانی می‌خواست مشروطه یک‌سره توسط مصلحان روشنفکر و سراپا دل داده و ناب، سره به آیین محافظه‌کاری، و تاحد ممکن نه لیبرالی فرهنگ و سنت دموکراسی غرب اختراع می‌شد. سی و هفت سال پیش از مشروطه یوسف‌خان مستشارالدوله رساله‌ی معروفی به نام یک کلمه (منظور همان «قانون» است) نوشت و در آن رساله بر آن بود که تنها راه نجات ایران «در یک کلمه» یعنی قانون، خلاصه می‌شود مستشارالدوله نیت داشت که اصول دموکراسی اولیه‌ی اروپایی و اعلامیه‌ی حقوق بشر و میراث‌های انقلاب فرانسه را به نوعی در موازین اسلام بگنجانند یعنی تحولی در سنت جاگیر شده‌ی اجتماع ایران ایجاد کنند. انگیزه‌ی این نویسنده از آگاهی‌های اجتماعی به‌ویژه از تجربه‌های امیرکبیر ناشی می‌شد. بی‌قانونی مفهوم ویژه‌ی خودکامگی درباری و ناصری و شاهزادگی و خانخانی عصر بود و قانون مهار مسالمت‌آمیز این خودکامگی را در خواست می‌کرد. اما نویسنده به مستشارالدوله نقد می‌کند که او می‌خواسته است به اندیشه‌ی قانون‌خواهی و برپایی عدلیه در ایران دست بزند تا اکسیر را بجوید.

هنوز نویسنده‌ی مزبور دلش خون است که چرا در انقلاب مشروطه «آزادی‌های فردی» آن‌گونه که در نظام دموکراسی فهمیده می‌شود به کنار نهاده شد و استقلال جای آن را گرفت. نویسنده نمی‌خواهد ماهیت و ویژگی جنبش مشروطه‌ی ایران را به هیچ روی به رسمیت شناسد زیرا همه‌ی آن‌ها را ناشی از «شور به دور از شعور» می‌داند و حاصل ایرانی‌گری و هم‌سوئی گروه‌هایی از روحانیت و روشنفکران یک‌پا در سنت یک‌پا در مدرنیته به حساب می‌آورد.

کتاب [مشروطه‌ی ایرانی] رویکرد و روش شناختی نویسنده‌ی آن است که آن را از این حیث از دیگر نوشته‌های مربوط به اندیشه‌ی مشروطه و تجددخواهی ایرانی متمایز می‌کند. درست است این کتاب یکی از گمراه‌کننده‌ترین روش‌شناسی‌ها را دارد. روش مصادره به مطلوب از طریق تفسیر عقل‌گرایانه‌ی بورژوا - لیبرال. من خواندن این کتاب را حتماً به همه‌ی دشمنان اصلاحات ساختاری، پویش اجتماعی، دموکراسی مشارکتی، اقدام خردمندانه‌ی اجتماعی و توسعه‌ی همگانی توصیه می‌کنم. نیز همه‌ی کسانی که بدبختی ملت ایران را از همان درخواست گستاخانه‌ی مشروطه و از ستارخان و باقرخان و صوراسرافیل و حیدر عمواغلی به بعد می‌دانند و اوج آن را در دکتر ارانی و جنبش‌های کارگری و چپ دهه‌ی بیست و نهضت ملی ایران و سپس خیزش انقلابی مردم در سال ۱۳۵۷ - و همه‌ی انگیزه‌ها و فراز و نشیب‌ها و شکست‌های آن می‌دانند لازم است برای تقویت بنیه‌ی دفاعی استدلالی خود آن را بخوانند. اما به جز آن مبارزان آزادی و عدالت و مخالفان تحمیل جهانی‌سازی و دموکراسی آمریکایی و ارتش‌رهایی بخش امپریالیستی آن اگر وقت می‌کردند تورقی کنند، شاید احتمالاً برسند به این جمله‌ی سرپا سند و استدلال از کتاب (ص ۱۱) که:

«ساختار جدید مفهوم دولت (ملت) آن‌گونه که در مشروطیت ایران شکل گرفته بود، تماماً مبتنی بود بر ساختار تلقی شیعه از «ملت» و «دولت». تا این ساختار از طریق زبان، زبان تاریخی و برداشت‌های متفاوت به درستی فهمیده نمی‌شد رویدادهای تاریخ زبان باز نمی‌کردند تا «تناقض تجدد» و «مشروطیت» ایران را به نمایش بگذارند.»

و احتمالاً دریابند واپسگرایی در مطالعه‌ی تاریخ را با نفی مجدد مارکس و بازسازی زورکی اندیشه‌ی هگلی در پیوند با الگوهای فکرهای دیگر و فن‌هایک. در دید او [میرزا فتحعلی آخوندزاده] مدنیت غرب و دستیابی به پیشرفت تکامل، صرفاً با اخذ ظواهر این قانون، صنعت، تجارت، (!) امکان پذیر نیست.

«بدون درک بنیاد تفکر فلسفی غربی و به زبان او بدون درک و شناخت «خیال» غربی نمی‌توان به جوهر تکامل این مدنیت پی برد و دست یافت. تا بنیاد اندیشه از اساس دگرگون نشود و نگاه و فهم ما دگرگون نگردد، نمی‌توانیم به پیشرفت واقعی دست یابیم....»

راستی بنیاد اندیشه، بی‌پایه‌های واقعی و مادی چگونه می‌تواند دگرگون شود و راستی اعمال دریایی از سیاست‌های جهانی‌سازی، نو لیبرالی، خصوصی‌سازی، سهام‌فروشی همراه با اینترنت، ماهواره و جز آن کدام «خیال» را می‌سازند. مردم محروم، روشنفکران آگاه، کارگران و معلمان باید از این بازماندگان اندیشه‌ی ناصرالملک، احتشام السلطنه، امین السلطان، تقی‌زاده، سیدجلال افجه‌ای، میرزا فتحعلی آخوندزاده، بهبهانی، سپه‌دار اعظم، که دیدگاه‌شان امروز در همین سرزمین در چارچوب جمهوری اسلامی تحت عنوان سازندگی، اصلاحات و سهام عدالت همان توافق واشنگتن را دلیل راه قرار می‌دهد گرچه اربابه‌ی مشروعه‌خواهی را نیز پیهوده به جلو می‌دواند و مخالفان‌شان در وجه دیگر که هر مانعی در حرکت جهانی «ارتش آزادی‌بخش ایالات متحد، را تعارض با «تجدد» می‌نامند، چه «خیالی» بیاموزند؟

در دور است، آتشی اما نه دودناک
در ساحل شکفته‌ی شب شعله می‌زند،
وین جا، کنار ما، شب هول است
در کار خویش گرم
وز قصه باخبر
او را لجاجتی است که، با هر چه پیش است،
روی سیاه را
سازد سیاه‌تر

احمد شاملو

جدید، دموکراسی و حکومت ملی از یک‌سو و وطن‌دوستی و سنت‌های اسلامی از دیگر سو پلی بزنند. در نوشته‌ی آجودانی، اساساً آدمیت که زندگی‌نامه‌ی ملک‌خان را به رشته‌ی تحریر درآورده تصویر افراق آمیز به دست داده و باعث گمراهی‌های فراوان در برداشت‌های معاصران شده است. این که آدمیت، امساک و پول دوستی ملک‌خان را تنها ایراد اساسی به شخصیت او می‌داند قبول نیست بلکه انگار درست می‌گوید که ملک‌خان روشنفکری دورو، ریاکار، خودپرست و سطحی بوده است. چرا؟ چون او به تمام و کمال سرسپردگی آیین انگلیسی برای تحول نشده بود. بسیار خوب ملک‌خان که حبس است، حیدرخان هم که خشن و بی‌پروا و مهاجم و تروریست و خلاصه انقلابی است، ستارخان هم عامی و تندرو و باز انقلابی است ملک‌المتکلمین هم همچنین، میرزا جهانگیرخان هم که پرشور بوده، نقه‌الاسلام هم که نقش زیادی به جای نگذاشت پس از مشروطه چه باقی مانده است؟ از دید نویسنده، سراسر نادرستی، زشتی و نادانی. راستی چگونه است که محافظکاری چون آجودانی که تحول مصلحانه با کم‌ترین مداخله و آن هم در پی مسیر و محافظکارانه و نیمه‌لیبرالی قرن ۱۹ را تجویز می‌کند، حتا روحیه‌ی اصلاح‌طلبی ملک‌خان را هم نمی‌پذیرد؟ مگر نه این است که هر نوع اصلاح‌طلبی به نوعی به آمیزه‌سازی نو و سنتی نیاز دارد؟ پاسخ را باید در این یافت آجودانی پیدا کنیم که ملک‌خان و همه‌ی اصلاح‌طلبانی چون او که به نوعی راه برای نفوذ مستقیم، یکسره و تسلیم‌پذیر الگوی محافظکاری - و حالا لیبرالی - غرب را بستند یا حرکت را کند کردند باید انتقام پس بدهند. راستی کجای این راه هموار طی شد؟ کجای جهان آمیزه و هم‌کنشی در میان نبوده است و کجا یک‌تازی لیبرالیسم و محافظکاری غربی در کشورهای کم‌توسعه راه توسعه و تحول و آزادی همگانی را نشان داده است؟ اگر در کارنامه‌ی ملک‌خان انحراف و لغزش می‌یابیم - که بسیار می‌یابیم، مانند همه‌ی اصلاح‌طلبان از آن دست - این مربوط می‌شود به این که ریاکارانه یا از روی نادانی الگوهای اقتصادی و سیاسی لیبرال دموکراسی انگلیسی را به ایران تحمیل کرد (مانند قرارداد لاتاری)، اما آیا میرزا تقی‌خان امیرکبیر نیز یک افسانه‌ی واهی است؟ دکتر مصدق چه؟ در واقع صاحبان آن رای پاسخ‌شان ثبت است.

جواد طباطبایی، هم‌اندیش این نویسنده و از دیگر مخالفان سرسخت تحول با اراده‌ی همگانی می‌نویسد: «نخستین ویژگی این

امریکا، تداوم اقتدار یا فروپاشی؟

گفت‌وگو با دکتر مجتبی صدریا



قوی‌ترین و بالاترین سطح سرمایه تولید شناخت است. Knowledge production یا Knowledge society بعد از Information society مطرح شده است، یعنی تولید شناخت آن مکانیزمی است که تمام اطلاعات را می‌تواند درهم بیامیزد، و معانی جدید بیافریند. به عبارتی تعبیری هست که می‌گوید وقتی ما وارد جامعه‌ی صنعتی شدیم به هیچ وجه جایگاه زمین از بین نرفت. تولید کشاورزی از بین نرفت و وقتی هم وارد جامعه‌ی شناخت می‌شویم همه‌ی صورت‌های دیگر تولید وجود دارد. ولی آن عنصر هژمونیک را باید تعریف کرد. امروزه میزان تولید شناخت، و جامعه را به سمت تولید شناخت سوق دادن، بسیار آگاهانه و مدترانه در حال پیشروی است. در جاهایی از دنیا تولید شناخت خیلی جلورفته است، مثلاً فنلاند. به همین دلیل است که شما نوکیا استفاده می‌کنید و هر سه ماه یا شش ماه نوع جدیدش با یک تغییر ۳ تا ۵ درصد بیرون می‌آید و مشتریان هم می‌خرند. این کار احتیاج به تولید شناخت دارد.

میزان شناختی که در اقدام سیاست‌گذاری یا در اقدام خدماتی یا در اقدام تولید صنعتی است امروزه سطح انباشت بسیار بالایی دارد. به همین دلیل جامعه هزینه‌های بسیار بالایی صرف جذب و تولید شناخت می‌کند.

این تولید شناخت از طریق بالاترین رده‌های متخصصان در حال انجام شدن است. این بالاترین رده‌های متخصصان دنبال یک جایی می‌گردند که در آن جایین تخصص‌شان را در روند تولید شناخت ارایه دهند و شناخت خلاق بسازند. چون مساله‌ی سودش تضمین شده است و به هر حال مساله‌ی فکری‌اش حول این محور است که این توانایی را دارد که دستگاهی را جور متفاوتی درست کند. او به دنبال تشکیلاتی است که این شعور را دارد که از این نوآوری استفاده کند. بنابراین دایم از این تشکیلات به تشکیلات دیگری می‌رود. البته این جابه‌جایی کم‌تر به میزان دستمزد ارتباط پیدا می‌کند.

۶۲ درصد دانشجویانی که در امریکا در حال گرفتن دکترا هستند در ایالات متحد به دنیا نیامده‌اند. این یعنی جهان دارد بهترین نیروهای مغزی‌اش را به ایالات متحد می‌فرستد. یعنی امریکا کماکان مرکزی است که شناخت آینده را می‌سازد. در واقع اقتدار امریکا ناشی از همین است. ما دو تعبیر از ایالات متحد داریم که هم معنای‌شان مربوط به هم هستند و هم معنای مستقل از هم دارند.

یک تعبیر، ایالات متحد را مرکز صنایع نظامی دنیا و تمام سیاست‌هایش را ناشی از این جایگاه نظامی صنایع می‌داند. تعبیر دیگر بر این است که ایالات متحد مرکز تولید شناخت در دنیا است. بخشی از این شناخت تولید شده پیامدش در صنایع نظامی است که مدام تسلیحات و سیستم‌های مدیریت نظامی‌اش روزآمد می‌شود. در شش سال اخیر در روند جذب تولیدکنندگان شناخت در ایالات متحد به عنوان مرکز شناخت دنیا مشکلی پیش آمده است. پلیسی شدن جامعه‌ی امریکا یا Human security و ترسوشدن جامعه‌ی امریکا در برابر خارجی‌ها و تمام سیاست‌های دیگرشان، باعث شده بخشی از کسانی که دارای کیفیت بالای شناخت هستند دیگر به این کشور نروند. این پدیده‌ی تازه‌ای است که در ۶ سال اخیر مدام نموداری رو به بالا داشته است. اما از زمان بوش فرزند این یکی از خطراتی است که اقتدار امریکا را تهدید می‌کند. پس اگر قدرت جذابیت نداشته

امروزه در ایران از وضعیت داخلی امریکا دوبرداشت می‌شود یکی این که مشکلات داخلی امریکا به گونه‌ای است که نمی‌تواند بیش از این فراوانی کند و به زودی مثل فروپاشی شوروی دچار اضمحلال می‌شود و یا یک عده‌ای دست‌کم امیدوارند که این‌گونه شود تا ما از بعضی از مشکلات خودمان که همیشه بخش زیادی از آن را هم به گردن امریکا می‌اندازیم راحت شویم. عده‌ای دیگر هم امریکا را در آستانه‌ی یک استراتژی جدید می‌بینند با عنوان جنگ جهانی چهارم یعنی جنگ‌های جهانی اول، دوم، جنگ سرد و جنگ برای تقسیم مجدد جهان. گفته می‌شود این یک روند ۲۰-۳۰ ساله است که امریکا توان پیش بردنش را دارد. این موضوع را از زوایایی دیگر در میزگردی که بخش اول آن در همین شماره آمده است مورد بحث فعالان سیاسی چندی از نحله‌های فکری مختلف قرار داده‌ایم. گفت‌وگوی زیر با دکتر صدریا ادامه‌ی همان بحث از زاویه‌های دیگر است. مجتبی صدریا دکترای فلسفه از دانشگاه پاریس و دکترای روابط بین‌الملل از کبک مونترال است. وی در ۱۵ کشور جهان تدریس کرده و در حال حاضر استاد دانشگاه مرکزی توکیو «جو-او» است. با تشکر از ایشان برای وقتی که با این گفت‌وگو در اختیار نقدنو گذاشتند.

علی امینی

« شما در جایی اشاره کرده‌اید که بمباران هیروشیما و ناکازاکی در واقع تنها برای تسلیم ژاپن نبود بلکه بیش‌تر پیامی بود از سوی امریکا به شوروی. الان هم شاید مشکل امریکا با ایران یا عراق و حتا بخش‌های دیگر خاورمیانه پیام دیگری داشته باشد. شاید امریکا با این تحرکات و کارهایی مثل نظامی کردن فضا و غیره می‌خواهد اقتدار و سلطه‌ی خودش را بازسازی و برای دنیای جدید به این شکل تعریف کند. نظر شما چیست؟ »

« در ابتدا من می‌گویم که اقتدار امریکا چه هست؟ و چرا این اقتدار به تازگی با مواعی مواجه شده است؟ اگر در نظر بگیریم که تحول دنیا (این نظر شخص من است) به این انجامیده که سرمایه از شکل زمین به شکل وسایل تولید و به شکل خدمات برود و امروز عمده‌ترین سرمایه «شناختن» است. یعنی خالص‌ترین،

باشد بازتولید نمی‌شود. بنابراین شرط بازتولید قدرت، جذابیت‌اش است. در دموکراسی به این گفته می‌شود مشروعیت.

یک حکومتی که تنها ابر قدرت دنیا است اگر فقط مبنایش بر این باشد که دنیا را تئوریزه بکند جذاب نیست بنابراین مناسبات جامعه‌ی جهانی با جامعه‌ی امریکا در مناسبات جذابیت و مجذوب امریکا شدن، دیگر دارد رنگ می‌بازد. در شش سال اخیر یک واقعه‌ی دیگر هم اتفاق افتاده و آن این که بخشی از لایه‌ی پیشرفته‌ی دنیا ملیل نیست دیگر در ایالات متحد زندگی کند. این که آیا این‌ها جای آلترناتیوی در دنیا دارند یا خیر. من فکر می‌کنم الان ندارند. این جا و آن جا می‌روند ولی هنوز جامعه‌ای به جذابیت ایالات متحد برای این‌ها وجود ندارد ولی این که برای این‌ها ایالات متحد دیگر آن جذابیت سابق را ندارد خطر عمده‌ی اقتدار امریکا است، یعنی خطر اقتدار امریکا این نیست که فقط در برابرش مقاومت می‌شود بلکه خطر عمده‌ی اقتدار ایالات متحد این است که جذابیت‌اش را از دست بدهد.

• **دراین جا دو پرسش پیش می‌آید: یکی این که آیا واقعا مخالفت‌ها و مقولمت‌هایی که در برابر امریکا در جهان می‌شود در کم شدن این جذابیت تأثیری دارد یا خیر؟ دوم این که آیا این استعداد در امریکا هست که این مساله را ببیند، حل‌اجبی و جبران کند و دوباره به سمت جذاب شدن برود؟**

• **آن مخالفت‌ها اگر خودشان جذاب نباشند کاری از پیش نمی‌برند. یادست‌بالا پیش بردشان دراز مدت نیست. شرط این که مخالفت‌ها با جذابیت ایالات متحد رقابت کنند این است که آن مخالفت‌ها خودشان دارای جذابیت، مشروعیت و حقانیت باشند. این را بدانید که دنیا می‌داند که چه کسی دروغ و چه کسی راست می‌گوید. یعنی آن قدر شما امروز بر خلاف گذشته نقد و ضدنقد و تهدید و ضد تهدید دارید که نمی‌توانید با تکرار یک دروغ آن را تبدیل به یک حقیقت کنید.**

در واقع مردم دنیا می‌خواهند تعطیلات را بروند در جامعه‌ای که جذابیت دارد. جذابیت اصلا رفاه یا ثروت نیست بلکه در آن جامعه مردمش خودشان، خودشان را دوست دارند. مینا بر این است. در واقع مبنای جذابیت در قرن ۲۱ بر این است که آیا شما خودتان را به خودتان در آشتی هستید؟ آرامش روانی دارید؟

• **پس هر مخالفتی را نمی‌توان به عنوان تضعیف کننده‌ی اقتدار دانست؟!**

• **برعکس وقتی یک مخالفت، جذابیت نداشته باشد از کم شدن جذابیت امریکا جلوگیری کرده و می‌کاهد و این نکته‌ی بسیار مهمی است. دوم این که آیا مخالفت شما فقط اصطکاک است یا پیشنهادی است؟ آیا مخالفت‌تان یک کنش دیگری را می‌تواند ارایه دهد؟ یا فقط بیان یک غیض است؟ برای این که آن چه بشر امروز با آن مواجه است این است که همه‌ی منابع ما در بالاترین میزان به کار گرفته می‌شوند ولی باز ما منابع کم داریم. از جمله منابع فکری معضلات بشریت بزرگ است و بشریت بیش تر مشتاق شنیدن آن است که شما برای این معضلات چه پیشنهادی دارید؟ اگر شما بحث‌تان درباره‌ی سرنوشت بشریت فقط این باشد که من خوبم - من قشنگم - من عالیم... اصلا علاقه‌ای هم به شما ندارم. شما یک نارسیت و یک خودمرکزبین هستید که می‌خواهید همه‌ی بشریت را به سویی بیاورید که شما را به رسمیت بشناسد. امروزه آدم‌ها این قدر برای آن چکه خود در دنیا ساخته‌اند ارزش قایل هستند که اگر شما خیلی هم مقتدر باشید و بخواهید خودتان را به آن‌ها تحمیل بکنید حداکثر آن است که خواست خودشان را پنهان می‌کنند و تنها آشکارا نفی‌تان نمی‌کنند.**

• **در سطح اقتصادی و در زمینه‌ی تحولات کلانی که در شکل سرمایه‌داری به وجود می‌آید، رابطه‌ی سرمایه با بازار، حرکت جهانی شدن و سیال شدن سرمایه، این‌ها در قبال آینده و ادامه‌ی اقتدار امریکا چه نقشی دارد؟**

• **سرمایه، از دیدگاه قرن‌ن برودل، که یک تاریخ‌دان اقتصادی فرانسوی است و از یک زاویه‌ی دیگری رشد سرمایه‌داری را بررسی کرده، می‌حنی وجود دارد که بسیار هم مهم است. او می‌گوید سرمایه مناسباتش با بازار دوگانه‌است از یک طرف می‌خواهد در بازار باشد که سودآوری کند، در آن هنگام که یک سرمایه می‌آید تا سودآوری بکند، مشوق جامعه‌ی مدنی است. چرا که مذاکرات سرمایه و مذاکرات جامعه‌ی مدنی هر دو یکسان است. و کلا وقتی سرمایه به بازار می‌آید یک مناسبات و مذاکراتی با جامعه‌ی مدنی دارد. این خود یک لایه‌ی کنش سرمایه است. یک لایه‌ی دیگری از کنش سرمایه هم هست که بازار برای سرمایه مزاحم است و بیلد در جای دیگری سودآوری کند. کلا از زمان شکل‌گیری بازار سرمایه این دو خصلت در سرمایه بوده است. آن چه که امروز در حال وقوع است یک لایه‌ای از سرمایه که متراکم‌ترین و فشرده‌ترین بخش سرمایه است گرایشاتی را بروز می‌دهد که چندان**

ملیل به حضور در بازار نیست، و سودآوری‌هایش را خیلی بیش تر خارج از بازار فزونی می‌بخشد. در کل سرمایه‌داری دنیا هنوز این مساله حل نشده است و کماکان دعوای بزرگی را در پی دارد. برای مثال شرکت ترون و اندرسون، این‌ها دو شرکت بسیار معتبر چند ملیتی سرمایه‌داری معاصر بودند هیات مدیره‌های این دو شرکت به عبارت دیگر مسوولان حقوقی سرمایه بودند. به طور کلی تفاوت سرمایه‌دار و پول‌دار این است که پول‌دار پولش مال خودش است در حالی که سرمایه‌دار مسوول حقوقی سرمایه است. سرمایه‌دار مسوولیت دارد که انبساط سرمایه را سامان دهد.

این بخش از مسوولان حقوقی سرمایه آمده‌اند مکانیزم سودآوری سرمایه را از بازار جدا کرده‌اند و یک جای دیگری سامان داده‌اند، بنابراین در دفتر حساب‌های انرون دست برده شد، ضوابط نادرست شد، در این جا مسوولیت سرمایه‌دار مخوش شد. این یک پدیده‌ی معاصر است. یک پدیده‌ی معاصر دیگر هم به نام مساله‌ی آبراموف می‌شناسیم. آقای آبراموف به عنوان یک سیاست‌مدار نوپا وارد واشنگتن شده و واشنگتن را تصفیه‌کند و ارکان سیاست مرکزی در ایالات متحد را تمیز کند. به عبارت دیگر از فساد بزدايد. در حالی که این آقای آبراموف تبدیل به فاسدترین مکانیزم سیاسی واشنگتن شد. ایشان باعث استعفا‌ی دبلی رهبر اکثریت کنگره امریکای شد. چون به او رشوه داده بود محاکمه شد و الان هم اعلام کرده که دیگر در انتخابات شرکت نمی‌کند. البته چندین رهبر بزرگ هم از حزب دموکرات رشوه گرفتند ولی عمدتا جمهوری خواهان در این مناسبات بودند. ایشان آمد هم سیاست را از مناسبات انتخاباتی جدا کرد و در سطح لابی برد و هم تصمیم‌گیری‌ها را سامان داد و هم اقتصاد را.

یعنی قراردادهای اقتصادی را نه در مناسبات بازاری یا تجاری بلکه در مناسبات خارج از شبکه‌هایی که مذاکره می‌شود سامان داد. اگر این دوتا را کنار هم بگذاریم، اگر این دو پدیده «اندرسن» و «انرون» را این دو بزرگ شرکت را [می‌دانید که اندرسن تا قبل از وقوع این اتفاق معتبرترین مؤسسه‌ی بازرسی دنیا بود] و حالا این معتبرترین مؤسسه بازرسی دنیا کلاهبرداری شده و این کلاهبرداری تصادفی نبود، مقدار زیادی در ۵-۴ سال اخیر بحث آکادمیک در این باب هست که چرا این امر به صورت نهادی در بخشی از سرمایه‌داری امروز دنیا صورت می‌گیرد. شرکت‌های بزرگ چند ملیتی که می‌بایست ضامن اخلاقی سرمایه و مسوولیت اجتماعی سرمایه می‌بودند نشان دادند که چرا نیستند. اکنون در بعد سیاسی نهادهایی رشد کرده‌اند که هم ارکان سیاست را از کنترل شهروند بیرون می‌آورند و هم منافع اقتصادی را با این ارکان سیاسی نه خودمختار بلکه مستقل شده از شهروند پیوند می‌دهند و جلومی‌برند.

آن‌ها این بحث را جانداخته‌اند که چگونه آن بخش از سرمایه که امروز با داده‌ها و مناسبات پیوند دارد یعنی با data-information و روابط یعنی چاک‌های قدرت رابطه دارد نمی‌خواهد در مناسبات بازاری کار کند و کار را جلو برد بلکه دارند آن را به صورت سامانی جلومی‌برند. این مساله در اروپا تجلی دارد ما از یک طرف شاهد درهم‌آمیزی شرکت‌های بزرگ چند ملیتی هستیم، از طرف دیگر شاهد فقدان هرگونه نظارت بر منطق این درهم‌آمیزی شرکت‌ها هستیم. یعنی آن چه که در طول قرن بیستم اتفاق افتاد یعنی انحصاری شدن سرمایه و انحصاری شدن رشته‌ها، صدمه‌آور است هم برای اقتصاد و هم برای جامعه. انحصاری شدن‌ها در حال شکل‌گیری است و تبعاتش دارد دیده می‌شود.

• **تبعات دیگری هم مشهود است که شاید به امریکا هم محدود شود، و این که بزرگترین قدرت اقتصادی، بزرگترین واردکننده است و قدرت‌های اقتصادی دیگر یک مقدار به او وابسته‌اند، این یک امکان مانوری به امریکا می‌دهد که بتواند باز آن برتری خودش را نشان بدهد. گاهی با دور زدن قدرت‌های دیگر و دور زدن سازمان‌های بین‌المللی این مساله را یادآوری هم می‌کند یعنی علاوه بر قدرت نظامی، اگر قدرت اقتصاد امریکا لطمه‌ی جدی ببیند تاگزیر کل اقتصاد دنیا لطمه می‌بیند. این ابزار و وضعیت چهقدر جدی است و چهقدر در آینده ادامه خواهد یافت؟**

• **البته این بسیار مساله‌ی مهمی است، بازار امریکا برای سرمایه‌ی جهانی بازار بسیار اساسی است. ۲۸ درصد GDP دنیا را شامل می‌شود. یک کشور که ۲۸ درصد تولید ناخالص دنیا را دارا باشد بسیار مهم است. از این رو نمی‌شود نادیده گرفت و این تازگی ندارد. حدود ۳۰-۴۰ سال است که جای ایالات متحد در GDP دنیا بین ۲۴ تا ۳۱ درصد در نوسان است. و تقریبا یک جایگاه بزرگی در ذهنیت سیاست‌گذاران اقتصادی و سیاسی دنیا دارد.**

در عین حال جریان دیگری هم در ۱۵-۱۰ سال اخیر رشد کرده و آن مناسبات افقی

خارج از ایالت متحد است. مناسبات افقی بین روسیه و چین، مناسبات افقی بین چین و کره. بین چین و ژاپن. بیش از پیش مناسبات افقی بین هند و جنوب شرقی آسیا. یعنی آن ساختار عمودی که ایالات متحد بعد از جنگ از طریق بانک جهانی و از طریق صندوق بین المللی پول می خواست بسازد که واحدها رشد بکنند ولی ادغام نشوند. اکنون روندهای مناسبات موازی تری مراکز چندگانه ای قدرت اقتصادی دنیا را می سازند، این گرایش خطر بزرگی برای ایالات متحد به دنبال دارد. اگر سیاست گذاری های نادرست امریکا منجر به این شود که اندوخته های مالی دنیا به دلار - که حجم بزرگی از ضمانت کنش اقتصادی امریکا است - صاحبان این اندوخته را دچار صدمه بسازد و این ها تصمیم بگیرند که دیگر اندوخته های شان را تبدیل به دلار نکنند یا میزان اندوخته های دلاریشان را کم بکنند جایگاه اقتصادی امریکا در نظام کلی اقتصاد جهان می تواند افت کند.

• آیا تشدید حرکت نظامی پس از ۱۱ سپتامبر برای مقابله و به هم زدن این روند مناسبات افقی است؟ آیا امریکا با برپایی آشوب و نظامی گری قصد دارد این روند طبیعی را از مسیر خارج کند؟ ایجاد بحران چقدر برای امریکا جدی است؟

• به طور کلی بحران پدیده دوگانه ای است. به زبان چینی بحران دو معنی دارد: یکی خطر، یکی امکانات. ایالات متحد در بحران سازی در طول تاریخ به دنبال سود بیشتر بوده است.

• کل سرمایه داری چطور؟ آن ها هم مثلاً در جنگ اول و دوم همین هدف را دنبال می کردند؟

• این هدف در کل نظام سرمایه داری بوده ولی سیاست گذاران ایالات متحد سعی کرده اند التهاب را به نحوی سامان بدهند که بیش ترین سود را ببرند. در کنار این یک جنبه دیگری هم هست که به همان اندازه مهم است. و آن این که جنگ سرد و جنگ های استعماری قبل از جنگ جهانی دوم و بعد از جنگ جهانی دوم یک فضای کلی به وجود می آوردند که به این وضعیت کمک می کرد. یعنی شوروی به عنوان یک خطر، باعث نوعی هم سو کردن کسانی می شد که منافع دقیق مشترکی نداشتند و مخالفت شان با شوروی می شد نقطه ای مشترک شان. شوروی دیگر وجود ندارد. پیشنهاد هانتینگتن به این که اسلام بشود شوروی جدید نمی تواند کاری کند. چرا که اولاً این بحثی که برخی از متفکران غربی مطرح کردند که یک امت اسلامی جدید در حال شکل گیری است، حتی اگر هم درست باشد به هر حال این امت اسلامی جدید در یک روند تاریخی شکل می گیرد و امروز هنوز شکل نگرفته است. یعنی جوامع اسلامی به مراتب بیش تر با برپایی مشکلات و تناقضات و قدرت درون خودشان در دنیا در حال کنش هستند تا این که در رابطه با یک کلیت در دنیا بخواهند کنش کنند. حتی سازمان کنفرانس اسلامی هم نتوانست یک چنین کنشی را به وجود آورد. بنابراین خواست هانتینگتن و برخی از سیاستمداران ایالات متحد یا تعبیر و تعدیل شان بر این که اسلام بشود جانشین شوروی نمی تواند رخ دهد. یا دست کم در کوتاه مدت چنین امکانی نیست. در عین حال که من فکر می کنم اگر چه اسلام برای نظم فعلی دنیا که نظم بی رحمی هم هست به عنوان چالشی مطرح است در عین حال من فکر نمی کنم اسلام امروز به عنوان قدرت متمرکز و سامان یافته ای قادر باشد که این چالش را به پیش ببرد. به این دلیل آن ابزاری که ایالات متحد داشته تا شوروی باعث هم سو شدن این جهان متکثر و چند پایه و با سیستم معیاری متفاوتی باشد این وجود ندارد برای خود ایالات متحد و چون ندارد و گرنه درگیری های سیال و فرهنگی در خود ایالات متحد بسیار شدید هستند و برای دیگران نسبت به ایالات متحد وجود ندارد. به همین دلیل در سیاست گذاری امروز امریکا با دنیا مشکلات کلان بسیاری وجود دارد که مردم دنیا حرف امریکا را نمی خردند و ایالت متحد دچار یک بحران مشروعیت است. و این خیلی جالب است که برعکس گذشته، امروز در هر کجا که یک امریکایی می رود از موضع دفاعی با غیر امریکایی ها بحث می کند. شاید به غیر از برخی از کشورهای اروپای شرقی که آن ها هم فقط در همان شش ماه تا یک سال اول است. آن جا هم باید دفاعی صحبت کنند.

یعنی باید کنش خودشان را در دنیا توجیه کنند. این ضعف میزان مشروعیت را نشان می دهد. این که بخواهند این بحران مشروعیت را جبران کنند، از طریق ساختن بحران یک شرط داشت و آن این که صادقانه می خواستند آن کار را صورت دهند. یعنی واقعا یک انگیزه داشتند که بخواهند ایالات متحد را تقویت کنند به عنوان یک ابر قدرت و سیاست گذاری شان بر این پایه شکل می گرفت. جنگ عراق ثابت کرد که این گونه نیست. صدها میلیارد دلار خرجی که مالیات دهنده های

امریکایی از طریق بودجه برای این ۳-۴ سال اخیر و برای نابودی عراق پرداختند این مخارج برای یک عده محدودی و برای مناسبات اقتصادی محدودی و به ضرر سیاست های امریکا کار کرده است.

در عراق و در میان شرکت های امریکایی رشوه بوده، گران فروشی بوده، قراردادهای بازرسی نشده اند، مناقصه وجود نداشته، بنابراین عده محدودی از این بحران سود برده و می برند و عده دیگری در ایالات متحد مسأله شان سر این قضیه است که شما آمدید به خاطر این منافع ۴۶۰ هزار میلیارد دلاری تان ایالات متحد را هم نام و هم تصویر با ابو غریب کردید. هم نام و هم تصویر گوانتانامو کردید، زندان ابو غریب دیگر فقط مسأله ای چند تا عکس نیست. مسأله بر سر این است که ایالت متحد مسؤول مشروعیت بخشیدن به شکنجه شده است. چگونه این کشور می تواند به چین بگوید حقوق بشر را رعایت کنید. به گونه ای که بعد از جنگ دوم جهانی به دیگر کشورها می گفت امروزه چینی ها می گویند: لطفاً بفرمایید حیاط خودتان را تمیز کنید. پس بحران می توانست آن جنبه ای که شما می گوید بسازد اگر کسانی که بحران را ساخته بودند برای آن جنبه کار می کردند. کمترین که این ها فقط برای منافع محدود خودشان کار می کنند و این را دنیا می داند. همه می دانند که بحران سازی دیگر شده است کار هر روزی امریکا.

در واقع یک اتفاقی در اروپا افتاد که رسانه های ارتباط جمعی خیلی کم درباره ی آن حرف زدند و تقریباً هم زمان با شروع وسعت تظاهرات در فرانسه بود و آن اعتصاب عمومی کارمندان اداری انگلستان بود. این در هفتاد سال اخیر بزرگ ترین اعتصاب انگلستان بود.

• ولی یک رابطه ی متقابلی با کشورهای اسلامی و به ویژه خاورمیانه هست، اساساً کشورهای جهان سوم ممکن است در معرض حمله ای احتمالی امریکا باشند؛ این کشورها هم یک جوری در مشکلات خودشان در مانده اند و مثل امریکا نیاز به بحران دارند. فساد در این کشورها هم بی داد می کنند. هر نظامی می آید قول می دهد این فساد را از بین ببرد، پدیده ی قاچاق، پول شویی و انواع شکست و عده های مختلف مادی و معنوی که این حکومتها داده اند. نیاز شان به منحرف کردن افکار عمومی به مسأله ی خارجی. منظور من این است که از این طرف هم برخی عوامل و گروه های، منافع امریکا را تحریک به حمله می کنند. گویی حکومت های جهان از بزرگ گرفته تا کوچک نیازمند بحرانند. این طور نیست؟

• این کاملاً درست است ولی من همواره در بحثها جرم من این است که خوش بین هستم. این مثال طبیعی که آب در کوچه هساران اگر به سنگ بخورد مسیر دیگری را پیدا می کند و جریان دارد، من فکر می کنم نیاز جوامع به شکوفایی در این سال های اوایل قرن ۲۱ و نیاز انسان ها به خوب زیستن آگاهانه یک پدیده ی هوشمندانه است. خیلی هم هوشمندانه و تمام کلک ها که قدرت مندان به کار می برند نمی تواند به طور دراز مدت این نیاز هوشمندانه ی دقیق تر و عمیق تر را منحرف کند. در مثال اول، فاجعه ی سازمان آزادی بخش فلسطین و چرایی رشد حماس.

سازمان آزادی بخش فلسطین با مشروعیتی به مطلقیت مشروعیت آرمان خلق فلسطین وقتی که یک تشکیلات فاسدی شد، شهروندان فلسطینی به سمت حماس رفتند. یعنی جامعه برای تصاحب سرنوشت خودش با آن ابزاری که شاید هم با آن موافق نباشد استفاده می کند. برای آن که عنصر فاسد را به نقد بکشاند. پدیده ی امروز فلسطین بسیار پدیده ی جالبی است. البته ما بیش تر ظاهر جریان را و خیلی بیش تر جریان سیاسی اش را می بینیم. شهروندان فلسطینی در رده های

خیلی وسیعی نهادهایی را سامان داده‌اند که جامعه مدنی فلسطینی را به عنوان یک واقعیت درست کرده. یعنی این که این جامعه ۵-۴ میلیونی در این شرایط دشوارش توانسته بقای خودش را حفظ کند این نه از سازمان‌های بین‌المللی بود مو نه از رهبران چریک‌اش.

این‌ها بیش از پیش نهادهای شهروندی‌شان را ساخته‌اند. سازمان‌های مدنی‌شان را ساخته‌اند و الان هم در حال کار کردن هستند. از بهداشت زنان گرفته تا آموزش کودکان. یا کارهایی کرده‌اند که قابل تحسین است و در سطح مردمی نهادهای شده است، بنابراین آن فساد که یک دولت یعنی سازمان آزادی‌بخش یا افراد خاصی در آن داشتند این فساد نتوانست مانع خواست‌های مردم فلسطین شود. آن‌ها آمدند و بنابراین برای پاک‌سازی از ابزاری استفاده کردند که اسمش حماس است.

حماس هم اگر فاسد شود ابزار دیگری به کار خواهند برد که آن را تصفیه خواهد کرد. به این ترتیب مردم فلسطین دارند تاریخ‌شان را می‌سازند. این در خصوص منطقه‌ای ما و مساله‌ی بحرانی منطقه‌ی ما که حادث‌ترین آن است نیز صادق است. ولی اندکی که از منطقه بیرون می‌رویم به نظر من یک واقعیتی خارق‌العاده‌ای در امریکای جنوبی در حال وقوع است که دقیقاً زیر دفاع امریکا است. یعنی آن چه که در برزیل و آن چه که در انتخابات فعلی پروو آن چه که در شیلی اتفاق افتاد در امریکای جنوبی یک حرکت خیلی آگاهانه، که ضرورت رسیدن به جامعه و مسوولیت در قبال جامعه است در حال وقوع است.

و بسیار جالب است که وقتی لولا رییس جمهور فعلی برزیل وزیر دارایی‌اش را که از قوی‌ترین وزرای دارایی امریکای جنوبی بود با فساد مواجه شد، مجبور به استعفا کرد. یعنی لولا یک قرارداد با جامعه‌ی برزیل بسته و وقتی وزیرش دچار فساد است باید برود و این پدیده - یکی دو تا نیست یک جریانی است که در امریکای لاتین در حال وقوع است. که معرکه هم است. رییس جمهوری جدید «بولیوی» با لباس سرخ پوستان، دوره‌ی ریاست جمهوری‌اش را شروع کرد و گفت من سرخ‌پوست و بومی هستم. یعنی ۲۰۰ سال سمبولیسم استعمار اسپانیایی را کنار گذاشت. او فرهنگ بومی خودش را به عنوان یک مرجعیت قرار داد.

حالا هم فکر می‌کنم که مردم از پله‌کارهایی می‌کنند که روشن‌فکرانی که ما هستیم چون در یک کالبد شکلی - شکل گرفته و چون واقعیت نسبت به کالبد فکری ما غنی‌تر است ما می‌خواهیم مدام واقعیت را به کالبد فکری خودمان برگردانیم در نتیجه آن ظرافت‌هایی که واقعیت شکل می‌دهد در این دیدکلان ما از بین می‌رود. باورم بر این است که مردم به رغم این که حافظ گفت: «رندیم» این رندی بیش از پیش در دنیا در حال رشد است یعنی مردم افریقای جنوبی که ۲۰ سال بر علیه آپارتاید جنگیدند امروز معتقدند که کار پله‌ای روزمره باید کرد تا یک سیاه‌پوست افریقای جنوبی بتواند با شرافت زندگی کند. دیگر تقصیر نژادپرست سفیدپوست نیست. بهانه‌های قبلی دیگر نیست و باید کار کنند. همان طوری که فلسطینی‌ها دارند کارشان را می‌کنند. آن جایی که تأثیرگذاری‌های مانع دارد، بیش از پیش نیروی مانع را به کار بریم در عین حال که پیچیدگی‌های این نکته دقیقاً جلوی چشم‌مان باشد که گفته می‌شود: Acting local Thinking global یعنی جهانی‌یاندیش، محلی عمل کن. یعنی جهان به این نتیجه رسیده است که به صورت جهان شمول اندیشیدن و به صورت محله، شهر، منطقه، آن جایی که روی کارمان تأثیر دارد به صورت متمرکز کار کردن.

• حالا که بحث به رفتار و تاریخ‌سازی مردم کشیده شد و گفتگوی ما هم فاصله‌ی چندانی با شورش حاشیه‌نشینان در فرانسه ندارد. به دو نظر در این باره اشاره می‌کنم: عده‌ای معتقدند که این‌گونه شورش‌ها در گذشته هم هرازگاه در کشورهای اروپایی اتفاق افتاده و هیچ‌کدام شورش ۶۸ نشده است. عده‌ای دیگر می‌گویند این بار فرق می‌کند و اعتقاد دارند که این شورش‌های آغاز یک دوره و شاید از نطفه‌های یک تحول در آینده باشد. نظر شما در این باره چیست و چه قدر احتمال گسترش این‌گونه مبارزات به سایر کشورهای اتحادیه‌ی اروپا می‌دهید؟

• در واقع یک اتفاقی در اروپا افتاده که رسانه‌های ارتباط جمعی خیلی کم دربار‌ه‌ی آن حرف زدند و تقریباً هم‌زمان با شروع وسعت تظاهرات در فرانسه بود و آن اعتصاب عمومی کارمندان اداری انگلستان بود. این در هفتاد سال اخیر بزرگ‌ترین اعتصاب انگلستان بود. حدوداً یک‌ماه پیش از آن هم اعتصابی سامان یافته شده که محتوی و خواسته‌هایش از نظر ماهیت هم خوانی فراوانی با تظاهرات فرانسه داشت. اتحادیه‌های کارگران و کارمندان آلمانی هم بعد از روی کار آمدن دولت ائتلافی جدید

تظاهرات خیلی وسیعی کردند، آن‌ها هم نقاط مشترکی دارند.

سرملی‌مداری جهانی با مفهوم جهانی شدن باورش بر این بود که همه چیز را برده و همه جا برنده شده است. یعنی یک اسب پرتاختو تازی به نام جهانی شدن داشت که ما جهان را یک‌دست خواهیم کرد و معنای آن هم فقط یک چیز است: منطق ابزاری یا هر آن چه که موفق است درست است. موفقیت دلیل صحت است. اما منطق ابزاری یک اشکال کلان دارد. ماهیتاً ضد اخلاق است و چون ضد اخلاق است ضد عدالت هم هست. چون معتقد است اگر شما موفق شوید محق هستید. تمام ابزارها را برای موفق بودن محق می‌داند. آن شورشی که در دنیا در حال وقوع است لا اقل در کشورهای صنعتی پیشرفته، اعتراض اخلاقی به این درایت چگونگی کنش جامعه است. این نیست که اگر شما موفقید و برای موفقیت هرگونه ابزاری درست است. تک‌تک ابزارهای شما باید بر پایه‌ی یک معیار اخلاقی‌ت‌کنش بکند. از این رو جدل فعلی دنیا یک جدلی است که آیا ما روی این کروی زمین به عنوان انسان باید با تواضع بیش‌تری زندگی کنیم یا خیر. چه در رابطه‌ی خودمان با هم چه در رابطه‌مان با فرهنگ‌های متفاوت و در رابطه‌مان با طبیعت. یا این که ما چون قاریم آن قدر که ابزارهای فنی مان رشد یافته‌اند بتوانیم هر کاری بخواهیم صورت دهیم.

در واقع جدل فعلی بر سر این نکته است که شما وقتی به عنوان شرکت‌های چندملیتی می‌گویید: چون در چین کارگران فاقد هر نوع حقوقی هستند سرمایه‌داری بین‌المللی دارد شیریه‌ی کارگرهای چینی را می‌کشد، بیاید در درون جامعه‌ی فرانسه بگویید برای این که ما با چین رقابت کنیم کارگرهای فرانسوی هم باید شیریه‌شان کشیده شود و فاقد هر نوع حقوقی بشوند، جدل بر سر این است. در حالی که راه حل این نیست ما چین را باید متحول کنیم و رفاه چینی‌ها را به سطح قابل قبول برسانیم. نه این که فرانسه عقب‌نشینی کند و تا فقر حاکم بر مردم چین سقوط کند.

• پس در واقع در چین یک نظام برده‌مداری جدید شکل می‌گیرد که اگر سرمایه‌مداری را رها کنیم و جلوش نیستیم همه‌ی جهان به برده‌مداری کشیده می‌شود! • دقیقاً. به همین دلیل، جدلی که هست مبنایش اخلاقی‌ت مدرن است. هدف، ابزار را تو جیه نمی‌کند. بنجامین می‌گوید برخی‌ها معتقدند: ما گه‌گاه فکر می‌کنیم اگر موضع سیاسی درستی داشته باشیم تازه این کار پایان یافته؛ من فکر می‌کنم اگر موضع سیاسی درستی داشته باشیم کار آغاز شده یعنی همه‌ی دیگر رفتارهای ما باید به همان میزان درست شود. جدل بر سر این است. شما نمی‌توانید تحت این عنوان که نرخ رشد اقتصادی را می‌خواهید سامان دهید پدر مردم را در آورید. نرخ رشد اقتصادی به عنوان غایت اصلاً نباید به این بیانجامد که مردم شیریه‌شان کشیده شود. چرا که ما آن قدر منابع داریم که نرخ رشد اقتصادی آمرانه‌ای را تضمین کنیم و مردم شکوفایی انسانی‌شان را هم داشته باشند. این جدل فعلی ما است.

به نظر من آن چه که در اعتصاب عمومی کارمندان اداری انگلستان در اعتصاب اتحادیه‌های کارمندان آلمان، و در اعتصاب دانشجویان و حاشیه‌نشینان فرانسوی هست هسته‌اش برای من مبنا است.

جالب این که حرکت حاشیه‌نشین‌های جامعه‌ی فرانسوی و جوانان فرانسوی شهرنشین یک حرکت اجتماعی نیست، ساختار و شرایطشان فرق دارد. مشروعی‌ت‌شان هم فرق دارد ولی این‌ها نقطه‌ی اخلاقی مشترکی دارند، مساله‌ی اساسی حاشیه‌نشین‌های شهری و فرزندان مهاجران، شرافت انسانی است، مساله‌ی اساسی دانشجویان اجتماعی هم مساله‌ی شرافت انسانی است. شما نمی‌توانید یک فارغ‌التحصیل دانشگاه را دست بسته تحویل یک صاحب‌کار بدهید و بگویید او هیچ حقی ندارد.

• در خاتمه، به طور کلی آن چه که باعث اضمحلال ابرقدرت‌ها و امپراتوری‌ها و نظام‌های مختلف شده چیست، آن هم در همین کمتر از ۱۰۰ سال اخیر انگلیس جایش را به امریکا داده و ریشه‌هایش از همین نوع مناسبات است که در حال شکل‌گیری است و این شکل‌گیری روز به روز هم بارزتر می‌شود؟

• شاید بتوان گفت ویژگی این دوره در این است که در دوران‌های قبل همواره یک قدرت جدیدی می‌آمد و جانشین قدرت قبلی می‌شد و آن چه که در حال وقوع است شهروندانی است که در دنیا آگاهانه کنش می‌کنند. مساله‌شان قدرت نیست چیزی دیگر می‌سازند که موازی قدرت است و شاید که کم داریم وارد تمدن بشری می‌شویم. تمدن بشری که در آن مساله‌ای نیست که قدرت، غایت، هدف و ابزار اساسی است، تمدن بشری که قدرت را حل می‌کند برای آن که رابطه‌ی انسان‌ها را از جنس این‌گونه با دیگری بسازد. ■

جهان در ماهی که گذشت

سیامک طاهری

فلسطین - اسرائیل - لبنان

جنگ تمام‌عیار

هجوم همه‌جانبه و خونبار اسرائیل به فلسطین، در هم‌کوبیدن تمام تأسیسات زیربنایی آن و دستگیری شماری از مردم این کشور و نیز نمایندگان پارلمان و دولت خودمختار و پدنبال آن درگیر شدن این رژیم با حزب الله لبنان در مناطق اشغال شده‌ی شعبا و سپس بمباران همه‌جانبه‌ی لبنان و در هم کوبیدن راه‌ها، ایستگاه‌های برق، سوخت و فرودگاه بیروت و دیگر تأسیسات، حتماً مدارس شرایط یک جنگ تمام‌عیار را در منطقه ایجاد نموده است. پرسش مهمی که ذهن بسیاری را به خود مشغول کرده است این است که چرا اسرائیل در این شرایط دست به چنین اعمالی زده است. بسیاری از تحلیل‌گران هوادار نظم موجود جهانی می‌گویند تا چنین بنمایانند که دستگیری یک سرباز اسرائیلی به دست فلسطینیان و دو سرباز دیگر این کشور به وسیله‌ی حزب الله عامل اصلی درگیری‌های مذکور بوده و این در عین حال قدر قدرتی و عزم آهنین اسرائیل علیه ترور را می‌رساند. اما واقعیت آن است که حملات اسرائیل و ترورهای گسترده‌ی دولتی این کشور بسیار پیش‌تر از این حوادث به ویژه در پی تشکیل حکومت قانونی و مبتنی بر انتخابات آزاد در فلسطین آغاز شده بود. اسرائیل تحت تأثیر دو عامل داخلی و خارجی به ماجراجویی‌های اخیر دست زده است. عامل داخلی ناشی از گسترش تضادهای طبقاتی در درون اسرائیل و نتایج انتخابات این کشور و عامل بیرونی پیروزی حماسی و عدم موفقیت اسرائیل در ایجاد جنگ داخلی بین حماس و فتح بوده است. البته نظر دیگری بر آن است که انگیزه‌ی جنگ افروزی به ویژه پس از بروز احتمال حل مسالمت‌آمیز هسته‌ای ایران عامل این هجوم و حشیانه بوده است. برای بررسی دقیق‌تر ابتدا به انتخابات اسرائیل نظری می‌کنیم.

انتخابات اسرائیل

انتخابات هفدهمین مجلس قانون‌گذاری اسرائیل (کنشت) در روز ۸ فروردین ماه انجام شد. پیش از آن بخت حزب کادیما که به وسیله‌ی آریل شارون نخست وزیر قبلی و جدا شده از حزب لیکود تشکیل شده، بسیار بالا تخمین زده می‌شد اما روند انتخابات کاملاً آن گونه که پیش‌بینی می‌شد انجام نگرفت. تعداد کل شرکت‌کنندگان



۶۳ درصد و شهروندان عرب شرکت‌کننده در انتخابات ۵۶ درصد و در هر دو مورد کم‌تر از دوره‌های پیش بود. حزب کمونیست اسرائیل در بیانیه‌ای نتیجه‌ی انتخابات این دوره را «سلب اعتماد فزاینده‌ی مردم از سیستم سیاسی موجود، ارزیابی کرد. این انتخابات بر بستری از مشکلات عدیده‌ی اقتصادی و اجتماعی رشد یابنده اسرائیل صورت گرفت.

دو مورد در این انتخابات از اهمیت بسیاری برخوردار بود: ۱- میزان شرکت‌کنندگان از تمام دوره‌های گذشته کم‌تر بود که خود حکایت از نارضایتی مردم از وضع موجود داشت. ۲- برای نخستین بار مسایل و مشکلات اقتصادی و اجتماعی به طور جدی در انتخابات مطرح شد و پرده از واقعیت‌های دردناک موجود در اعماق جامعه‌ی اسرائیل برداشت.

از یکسو حزب کادیما بسیار کم‌تر از میزان پیش‌بینی رای آورد و از سوی دیگر حزب کارگر که با انتخاب امیر تا حدودی به چپ چرخیده بود. با وجود آن که شیمون پروز از رهبران برجسته‌ی آن از این حزب انشعبا کرده بود و به حزب کادیما پیوسته بود توانست با تبلیغات انتخاباتی که در آن به ناهنجاری‌های اجتماعی توجه بیش‌تری مبذول شده بود (موضوعی که برای نخستین بار از سوی بیش‌تر احزاب، موضوع عمومی روز شده بود) نسبت به گذشته از آرای بیش‌تری برخوردار شود و

حزب راست‌تر شده‌ی لیکود فقط ۱۱ کرسی، به دست آورد. جبهه‌ی دموکراتیک برای صلح و برابری و هاداش که مورد حمایت حزب کمونیست اسرائیل بود توانست تعداد کرسی‌های خود را از دو به سه افزایش دهد. باید توجه داشت که گرایش به چپ حزب کارگر از افزایش بیش‌تر کرسی‌های این جبهه جلوگیری کرد. انتخاب هفت نفر از لیست بازنشستگان (که بخشی از قریانیان سیاست‌های نولیبرال‌ها را تشکیل می‌دهند) نیز از موارد قابل توجه این انتخابات بود. پس از آن سیلوان شالوم نتانیاهاو وزیر دارایی وقت سیاست‌های نولیبرالی را به مرحله‌ی اجرا گذاشت و از بودجه‌های رفاهی و اجتماعی به شدت کاست و در نتیجه ضربه‌های سختی به محروم‌ترین اقشار جامعه وارد کرد. در این دوران با وجود آن که تولید ناخالص ملی سرانه با وجود مشکلات ناشی از اشغال سرزمین‌های فلسطینی و اوج‌گیری انتفاضه رشد کرده بود ولی این رشد باعث گسترش فقر و غنا در اسرائیل شده بود. ثروتمندان ثروتمندتر شده و بی‌ثوابان بی‌چیزتر.

حزب کمونیست اسرائیل در بیانیه‌ای در این مورد از جمله چنین نگاشت:

«در نتیجه‌ی فعالیت فداکارانه‌ی اعضا و سازمان‌های حزب کمونیست اسرائیل، شرکای آن در جبهه‌ی دموکراتیک برای صلح و برابری، دانشجویان و جوانان لیست این جبهه در انتخابات کنشت توانست در شرایط دشوار، ۸۶۰۰۰ رای اعراب و یهودیان را به

دست آورده و نمایندگان خود را از دو نفر (از مجموع ۱۲۰ نماینده) افزایش دهد. کارزار انتخاباتی کشت هفدهم، شاهد کاهش کل شرکت کنندگان در انتخابات از ۶۸ درصد به ۶۳ درصد و رای دهندگان عرب از ۵۸ درصد به ۵۶ درصد بوده. این کاهش نشان دهنده بی‌اعتمادی عمومی نسبت به نظام سیاسی موجود است.

علاوه بر آن، نتایج انتخابات نشان می‌دهد آن احزابی که پرچم مخالفت با تخلیه شهرهای یهودی‌نشین و خروج از سرزمین‌های اشغالی را برافراشته بودند یعنی حزب لیکود و حزب اتحاد ملی شکست سختی خوردند. شکست این احزاب یکبار دیگر نشان می‌دهد، که اکثریت مردم اسرائیل از خروج از سرزمین‌های اشغالی و تخلیه شهرهای یهودی‌نشین حمایت می‌کنند.

حزب کمونیست اسرائیل با توجه به این دست‌آورد مهم در انتخابات برای تشکیل جبهه‌ی وسیع عرب-یهود، در دفاع از دموکراسی در اسرائیل و علیه سیاست نژادپرستی و تبعیض، و برای گسترش فعالیت‌های آن در دفاع از منافع ارزنده‌ی کارگران، زنان و جوانان و تقویت سازمانی حزب و گسترش پله‌ی عمومی آن تلاش ویژه خواهد کرد. پیشاهنگی اردوی برابری و صلح، اردوی عدالت اجتماعی و عدالت محیط نیست و مبارزه مشترک یهودی-عرب، مسوولیت تاریخی ماست. این مسوولیت روان زنده و جاوید حزب کمونیست اسرائیل است.

به این ترتیب اسرائیل به منظور منحرف کردن افکار عمومی مردم این کشور از رشد تضادهای



طبقاتی و جلوگیری از تلاش‌های حزب کمونیست و متحدانش برای ایجاد جبهه‌ی یهودی-عربی علیه سیاست‌های تجاوزکارانه‌اش و در هم کوبیدن تاسیسات زیربنایی فلسطین کوشیده است تا امکان تحقق این جبهه را به تعویق بیندازد و توانایی نیروهای مقاومت را نیز تحلیل برد.

بحران در دموکراسی بورژوایی

براساس خبرهای رسمی کالدرون نامزد حزب محافظه‌کار حاکم «اقدام ملی» در انتخابات ریاست جمهوری مکزیک بر رقیب چپ‌گرای خود لوپس اوبرادور با اختلاف چند صدم درصد پیروز شده است. از آن جایی که تمام نظرسنجی‌ها پیش از انتخابات نشانگر پیش بودن لوپس اوبرادور با چند درصد اختلاف بود، این اعلام باعث تعجب همگان شد. بلافاصله لوپس و یارانش اعلام کردند که در انتخابات تقلب صورت گرفته و نتیجه را نمی‌پذیرند و خواهان بازشماری آرا شدند و می‌کنند. این اقدام **انقلاب دموکراتیک** است ضمن نشان دادن یک فیلم ویدیویی که در آن کارگزاران انتخاباتی صندوق‌های رای را با آرای کالدرون پر می‌کردند، مردم را به تظاهرات دعوت کرد. به دنبال آن تظاهرات عظیمی صورت گرفت. جورج بوش بلافاصله پس از انتخابات پیروزی کالدرون را به رسمیت شناخت و به او تبریک گفت. اینک پرسشی در افکار عمومی جهان در حال شکل‌گیری است: تا چه میزان دموکراسی بورژوایی تحمل شکست‌های خود را دارد؟ تقلب انتخاباتی در آمریکا و روی کار آمدن بوش (به جای آل‌گور)، تقلب در انتخابات مکزیک، تلاش راست‌گرایان در جمهوری چک برای ممنوع کردن حزب کمونیست‌ها که با پیروزی نسبی در این پارلمان روبه‌رو شد ولی اکثریت دو سوم لازم را نیاورد، ممنوع کردن فعالیت آنان در گرجستان و پاره‌ای جمهوری‌های شوروی سابق و دروغ‌های آشکار بلر و بوش اعتبار رهبران این‌گونه دموکراسی‌ها را از بین برده و دموکراسی بورژوایی را به میزان بسیار زیادی خدشه‌دار کرده است. در روزهای پایانی پلیر گذشته مجمع پارلمانی شورای اروپا قطع‌نامه‌ای برای محکوم کردن کمونیسم تهیه دید، در این رابطه میکس تئودورا کیس آهنگساز معروف بیانی‌های در مورد این حرکت صادر کرد که در بخش‌هایی از آن چنین گفته می‌شود: «شورای اروپا تصمیم گرفته است که تاریخ را تغییر دهد. می‌خواهد با برابر دانستن قربانی با متجاوز، قهرمان با جنایتکار، آزادکننده با فتح‌کننده و کمونیست‌ها با نازی‌ها، تاریخ را تحریف کند. بزرگ‌ترین دشمنان نازیسم، را جنایتکار و در واقع آن‌ها را با نازی‌ها، یکسان شمارد، و حتا ابراز نگرانی و اعتراض می‌کند که جامعه‌ی بین‌المللی هیتلری‌ها را محکوم کرده است. ولی هنوز کاری در باره‌ی کمونیست‌ها نکرده است. به عبارت دیگر شورای اروپا پیشاپیش صحبت از پیگرد و مجازات کمونیست اروپایی بی‌می‌کند که هنوز توبه و ابراز ندامت نکرده، مانند همان توبه و ندامتی که در گذشته سرسپردگان گشتاپو و شکنجه‌گران اردوگاه **ماکرونیوس** از آن‌ها می‌طلبیدند.

«این‌طور که پیش می‌رود بعید نیست فردا هم تصمیم‌گیرنده‌ی این احزاب را غیرقانونی اعلام‌کنند و به این ترتیب راه را برای احیای بقایای هیتلرو هیملر همراه

کنند. همان‌طور که همگان به خوبی می‌دانند آن‌ها هم کارشان را به غیرقانونی کردن احزاب کمونیست و در بند کردن آنان در اردوگاه‌های مرگ آغاز کردند....

اما شورای اروپا، نخستین نهادی نیست که آوزی احیای شیوه‌هایی را دارد که در پیشگاه تاریخ و مردم محکوم شده‌اند، مقدم بر آن‌ها برادر بزرگ‌شان آمریکا است که با یکبار بردن روش‌های هیتلری دست در کار نابودی خلق‌هاست، وقتی از سویی شاهد آنیم که آقاییان به هواپیماهای سازمان سیا اجازه می‌دهند افرادی را که در نظر آن‌ها فاقد حق‌اند برای شکنجه به زندان‌های ویژه در خانه‌ی خودشان در اروپا ببرند متأسفانه امروز من مجبورم بیش‌تر به نام‌مردگان سخن بگویم تا زندگان، بنابراین، امروز به یاد و نام رفقای از دست رفته‌ام، آن‌ها که با هدف شکست دادن نازیسم و گرفتن جشن آزادی، در گشتاپو، در اردوگاه‌های آدم‌کشی و در میدان اعدام جان باختند، من فقط یک چیز برای گفتن به این آقاییان دارم: شرم بر شما باد!

برو مک فرسون که از طرفداران دموکراسی مشارکتی است در کتاب زندگی و زمانه‌ی لیبرالیسم دموکراسی درباره‌ی میزان مدارای بورژوازی در مقابل چپ چنین می‌گوید:

«تهدید ضدانقلاب تنها پس از یک انقلاب بلشویکی محسوس نمی‌گردد، بلکه پس از انقلاب پارلمانی نیز چنین می‌شود، یعنی هنگامی که به دست‌گیری زمام امور یا اتکا بر قانون اساسی و انتخابات از طریق یک حزب یا جبهه‌ی مردمی که ملتزم به یک اصلاح رادیکال باشد و به جابه‌جایی سرمایه‌داری متجرب شود. نمونه‌ی برکناری ضدانقلابی رژیم آئند در شیلی در سال ۱۹۷۳ پس از سه سال به دست داشتن زمام امور نشان می‌دهد که تهدید می‌تواند برای یک رژیم انقلابی متکی بر قانون اساسی و خواهان ادامه‌ی راه به‌گونه‌ای دموکراتیک، واقعی و فاجعه‌آمیز باشد. آن‌گاه باید در این مورد سوال کنید که آیا آن چه که در شیلی رخ داد می‌تواند در هر یک از دموکراسی‌های لیبرال پیشرفته‌ی غربی تکرار شود؟ آیا چنین چیزی می‌تواند در مورد مثلاً ایتالیا یا فرانسه رخ دهد؟ هیچ اطمینانی وجود ندارد که چنین چیزی در آن کشورها امکان وقوع نداشته باشد. نمی‌توانیم بر این که عادت قانون اساسی طلبی در اروپای غربی بیش از آمریکای لاتین است تکیه کنیم. در واقع در آن دموکراسی‌های لیبرال اروپای غربی که احتمالا در آینده‌ای قابل پیش‌بینی در چنین موقعیتی قرار دارند (مثل ایتالیا و فرانسه) نمی‌توان گفت که سنت قانون اساسی طلبی قدیم‌تر و مستحکم‌تر از شیلی است.»

در جمهوری چک در جریان انتخابات، نیروهای راست‌گراتی شرتی را پخش کردند که بر روی آن نوشته شده بود یک کمونیست را بشکست تا سنگ‌ساز شود و به دنبال آن به یکی از کاندیداهای حزب کمونیست سوءقصد شد. به نظر می‌رسد که دموکراسی بورژوایی که کم در مرحله‌ی تعیین‌کننده قرار می‌گیرد و رشد متین و آرام چپ در جهان باعث واکنش‌های تازه‌ای در نیروهای راست ارتجاعی و افراطی شده است. ■

آیا ماتریالیسم دیالکتیکی فلسفه است؟

لوسین گلدمن
کلوه بویری



متن زیر برگردان بخشی از کتاب لوسین گلدمن اندیش‌مند فرانسوی است به نام *Recherches Dialectiques* (پژوهش‌های دیالکتیکی) انتشارات گالیلار، ۱۹۷۲. بخش‌هایی از این کتاب پیش‌تر به وسیله‌ی زنده‌یاد محمدجعفر پوینده به فارسی درآمده بود. این مقاله در کنار مجموعه مقالات دیگری در همین حوزه در یک کتاب در دست چاپ است.

I

آیا ماتریالیسم دیالکتیکی فلسفه است؟ بدون شک، پاسخ به این پرسش، آسان نیست. چرا که نه تنها در این باره اتفاق نظر وجود ندارد بلکه عقیده‌ی مارکس و انگلس نیز، در این باره، طی سال‌ها دست‌خوش تغییر شده است. اگر در ۱۸۴۴ این دو، پرولتاریا را طبقه‌ای می‌دیدند که بایست فلسفه را متحقق کرده و حتی از آن رهگذر فلسفه را حذف کند، مبارزه علیه هگلی‌های چپ بیش از پیش آنان را واداشت فلسفه را درکل، نوعی ایدئولوژی بدانند که باید کنش انقلابی قادر به تغییر جهان پرولتاریا، با آن مقابله کند. اندکی پس از این، وقتی که بورژوازی آلمان با هگل مثل «سگ مرده» رفتار می‌کرد، می‌بینیم که مارکس، بار دیگر، ویژگی دیالکتیکی خاص اندیشه‌ی هگل را مطرح کرده، بر آن تأکید می‌ورزد.

در ضمن، ما این‌جا قصد نداریم اثری فقه‌اللغه‌ای و فاضل‌مآبانه بنویسیم. خود مساله نظر ما را به خود معطوف کرده است و ما آن را، بدون مراجعه به آثار مارکس و انگلس، پی می‌گیریم.

برای انجام این کار، ابتدا می‌باید از خود پرسیم که اندیشه‌ی فلسفی چیست؟ در واقع می‌توان به این اصطلاح معنایی محدود داد: یعنی بیان مفهومی منسجم و بسته. در این صورت، مصداق آن شمار بسیاری از نظام‌های یونانی و نیز شمار محدودی از

نظام‌های مدرن را که تقریباً بین دکارت و هگل قرار دارند در بر می‌گیرد. اما نظریه‌پردازان عرفانی و اندیش‌مندان شرقی را، مادام که دانشی ورای اندیشه‌ی مفهومی جست‌وجو می‌کنند، و نیز بیش‌تر اندیش‌مندان سیاسی را که به بیان مفهومی در لوای فیض و وحی می‌پردازند و همین‌طور اندیشه‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی، که اندیشه‌ی فلسفی را تابع کنش می‌داند، شامل نمی‌شود.

بی‌شک، گزینش تعاریف، اندکی دل‌خواهانه است و می‌باید از بحث‌های اصطلاح‌شناسی صرف پرهیز کرد. با وجود این، این تعریف، بسیار محدود است. چرا که آثار اندیش‌مندانی مانند سن توماس و پاسکال را، که در بالاترین حد خود فلسفی‌اند، خارج از این حوزه قرار می‌دهد. به همین دلیل، ما تعریفی گسترده‌تر را ترجیح می‌دهیم که هم بهتر با قلمرو معنای عام مرتبط باشد و هم آن چه را که اکثر مورخین از واژه‌ی فلسفه برداشت می‌کنند در برگیرد. از این قرار که: فلسفه نوعی بیان مفهومی کم‌وبیش منسجم و منطقی جهان‌بینی‌های متفاوتی است که در طول تاریخ از پی هم می‌آیند.

این فلسفه‌ها می‌توانند صرفاً بیانی مفهومی باشند و این در مورد عقل‌گرایی، تجربه‌گرایی و نیز مورد آخر آن، دیالکتیک هگلی صادق است. می‌توانند حوزه‌های مفهومی بسته باشند، اما همین‌طور می‌توانند، به دلیل همان مفهوم، بر ناکافی بودن آن، استقلال نسبی آن، ویژگی مرحله‌ای بودن آن به سمت آن چه که از آن در می‌گذرد و آن را کامل می‌کند، تأکید ورزند. می‌توانند مطرح کنند که از طریق مفهوم به سمت دانایی، به سمت جذبه‌ی عرفانی، فیض، حکمت یا کنش می‌روند.

هر دو تعریف ممکن‌اند؛ و واضح است که با پذیرش تعریف اول، چنین فلسفه‌ای به نوعی ایدئولوژی بدل می‌شود که ماتریالیسم

دیالکتیکی انسان محور تنها می‌تواند با آن نبرد کرده، سعی کند از آن درگذرد. در حالی که پذیرش تعریف دوم این امکان را می‌دهد که خارج از فلسفه‌های مفهومی و حتی آگاهی، نه تنها فلسفه‌های حکمت فردی، جذبه، فیض ماورای طبیعی، بلکه فلسفه‌ی انسان‌گرایی دیالکتیکی، و همین‌طور تاریخ و کنش را در برگیرد.

II

با این همه، برای حل مساله‌ای که در پیش رو داریم - حتی اگر تعریف گسترده‌تر را بپذیریم - می‌باید سه پرسش اولیه را پاسخ‌گوییم:

۱- آیا براساس فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی، تأییداتی عینی، و از آن مهم‌تر، داوری‌های ارزشی‌بی که جهانی بوده، درباره‌ی همه‌ی افراد و در همه‌ی زمان‌ها صادق باشند وجود دارند؟ خلاصه آن‌که داوری‌های هستی‌شناختی‌بی راجع به طبیعت، کیهان و حقیقت وجود دارند؟

۲- آیا انسان‌گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی به مثابه‌ی اندیشه‌ای فلسفی، براساس طرح مفهومی خود، نوعی جهان‌نگری خاص را که قابل تقلیل به یکی از نظام‌های پیشین فلسفی نباشد ارایه می‌دهد؟

۳- آیا انسان‌گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی مجموعه‌ی منسجمی از پاسخ‌ها به بیش‌تر مسایل شناخت‌شناسی، عملی و زیباشناسی که روابط میان انسان‌ها و نیز ارتباط‌شان با طبیعت را در بر می‌گیرد، به دست می‌دهد؟

درباره‌ی پرسش اول، مشکل از این امر ناشی می‌شود که اندیشه‌ای که بر آزادی‌انسان تأکید می‌ورزد و انسان را از رهگذر خصوصیت تاریخی‌اش تعریف می‌کند - بدین ترتیب که انسان با کنش خود، محیط اجتماعی و طبیعی خود و در نتیجه به طور دایم خود را تغییر می‌دهد. طبیعتاً نسبت به اظهار هر نوع حقیقت ساکن و معتبر برای همه‌ی زمان‌ها و در همه‌جا،

بدین است. به علاوه، می باید افزود که این بدبینی از آن جا که واقعا مربوط به عقایدی می شود که محتوای آن متافیزیکی و نادرست است، توجیه می شود.

با این همه، در بررسی حاضر مساله ی عقاید نادرست مورد علاقه ی ما نیست. و تنها پرسش مطرح این است که آیا انسان گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی عقایدی جهان شمول را ارایه می کند یا نه.

پاسخ ما به این پرسش، بی شک مثبت است، بدون آن که بخواهیم فهرستی فراگیر ارایه دهیم به ذکر چند مورد بسنده می کنیم:

در بین داوری های عینی، وحدت سوژه و ابره براساس آگاهی درکل و این همانی جزئی یا کلی این دو و آن جا که به کنش های انسانی مربوط است، ویژگی تاریخی و اجتماعی در سراسر زندگی، ابراز وجود انسان ها، ویژگی دیالکتیکی کل حقیقت فردی یا جمعی و...

از جهت داوری های ارزشی، انسان گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی بخش وسیعی از ارزش های بسط یافته توسط بورژوازی پیش رو و فردگرایی روشن گری، آزادی و سعادت را در برگرفته است، و تنها با رفع موانع ایدئولوژیک و عقل گرا شکل کاملا جدی و رادیکال مساله ی تحقق آن آرمان ها را مطرح کرده است. این امر، از سویی، موجب رهایی یافتن از ویژگی اخلاقی و عقلانی افراط آمیز می شود که روشن گری به آن ها داده بود، از سوی دیگر، باعث افزودن این دو به مثابه اساس و شرط ضروری برای تحقق ارزش سومی می شود که مستلزم دوتای دیگر است: یعنی اجتماع. می باید متذکر شد که بدین ترتیب، انسان گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی به برنامه های عقل و تجربه ی اندیشه ی روشن گری - خواه عقل گرا، خواه تجربه گرا - از نقطه نظر فردی، چیزی را افزود که کاملاً خارج از آن اندیشه بود: این امید و ایمانی مذهبی و درون - مان است که کنش تاریخی را ایجاب می کند. انسان گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی، هم چنین، مفهوم امکان عینی را چونان یکی از موارد اصلی نظری و عملی و غیرقابل تفکیک از تحقق آن، در مرکز نظام خود قرار می دهد.

بدین ترتیب، انسان گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی، به عنوان ارزشی والا، بر تحقق تاریخی نوعی اجتماع انسانی ناب، که تنها می تواند در میان انسان های کاملاً آزاد وجود داشته باشد، پای می فشرده. اجتماعی که حذف انواع گوناگون موانع اجتماعی، حقوقی و اقتصادی و هم چنین آزادی فردی و نیز لغو طبقات اجتماعی و نیز استثمار را ایجاب می کند. حال، این هدف چه واقع بینانه باشد چه اتوپیایی، (مساله ای که در این لحظه مطرح نیست و کسی نمی تواند از هم اکنون از جنبه ی

نظری بدان پاسخ دهد) هر طرف دار جدی اندیشه ی دیالکتیکی می پذیرد که این اندیشه به نوعی بر تکامل تاریخی تأکید می ورزد، با تضادها و تغییر شکل های ناگهانی و تغییرات کمی به کیفی خود را ارتقا می دهد، این تکامل همواره در بطن محیط اجتماعی، طبیعی و کیهانی صورت می گیرد؛ انسان ها همواره در جامعه زندگی می کنند. اکثریت انسان ها پیش از پیش و آگاهانه تر بهیود وضع رفاهی و سعادت را آرزو دارند؛ بر این صحنه می گذارد که جامعه ی سرمایه داری در مقایسه با جامعه ی فئودالی پیشرفته است. هم چنین جامعه ی سوسیالیستی در مقایسه با جامعه ی سرمایه داری پیشرفته تر است و به همین ترتیب. حال، بررسی درستی این نظرها در این جا مطرح نیست. تنها شایان ذکر است که اندیشه ی ماتریالیسم دیالکتیکی با تقلیل «حقایق جاودان» و نیز تقلیل «جاودان» بودن آنان به حقایقی محصور در تاریخ انسانی به هیچ وجه آن ها را نادیده نمی گیرد.

III

آیا انسان گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی فلسفه ای خاص است؟ برای پاسخ می باید این پرسش را مطرح کنیم که آیا ایده های اساسی در حلقه ای یک سان یا مشابه با فلسفه های پیش از خود قرار می گیرند یا نه؟

ما به خوبی می دانیم که این اندیشه انسان را موجودی اجتماعی می داند که سرشت او تأثیر بر سایر انسان ها برای تغییر جهان و اجتماع از طریق کنش خود به معنای چیرگی سلطه ی انسان بر جهان طبیعی، با اعتقاد به جامعه ای هر چه وسیع تر و کامل تر و با آزادی بیش تر و بیش تر در زندگی اجتماعی است. در کلیه ی آثار برجسته ای که عقیده ی سوسیالیسم انسانی - و در صورتی که از این واژه هراس نداشته باشیم سعادت انسان - را مطرح می کنند ما اتحاد این چهار عنصر را باز می یابیم:

۱- کنش اشتراکی برای تحقق ۲- چیرگی انسان بر طبیعت ۳- اجتماعی ناب و ۴- آزادی کامل

آیا در این اندیشه نگرشی خاص نسبت به انسان و جهان وجود دارد؟ ما باور داریم که چنین است. چرا که اظهار ناکافی دانستن بیان مفهومی، آن را از همه ی فلسفه های عقلانی یا تجربی؛ عقیده ی درون - مانی تاریخی، آن را از کل فلسفه ی مسیحی؛ ویژگی تاریخی بودن، اهمیت شایان توجه به کنش و هم چنین اجتماع به عنوان خیر برتر، آن را از اسپینوزا گرایی و در نهایت، چشم انداز تاریخی راهی که برای رسیدن به این خیر برتر رهنمون می شود، آن را از اندیشه ی کانت و پاسکال متمایز می کند. احتمالاً خواننده متوجه شده است که در

**دیالکتیک هگلی، با
فلسفه ی درون - مان
خود، با چشم انداز
تاریخی اش که جایگاهی
اساسی را به کنش
اختصاص می دهد،
ویژگی ذاتا اجتماعی
انسان را باز می شناسد و
ایده آل را در تحقق روح
مطلق می داند که هم
تحقق آزادی و هم تحقق
جامعه ی انسانی ایده آل
است، بی شک به
ماتریالیسم دیالکتیکی
بسیار نزدیک است**

این جا از فلسفه ای که نزدیک ترین و در عین حال غیرقابل تفکیک ترین اندیشه نسبت به مارکسیسم است نامی برده نشده است. منظور، بی شک، اندیشه ی هگل است.

دیالکتیک هگلی، با فلسفه ی درون - مان خود، با چشم انداز تاریخی اش که جایگاهی اساسی را به کنش اختصاص می دهد، ویژگی ذاتا اجتماعی انسان را باز می شناسد و ایده آل را در تحقق روح مطلق می داند که هم تحقق آزادی و هم تحقق جامعه ی انسانی ایده آل است، بی شک به ماتریالیسم دیالکتیکی بسیار نزدیک است. و به نظر ما تفاوتی که پیشاپیش مطرح می کنند و خود مارکس نیز آن را خاطرنشان ساخته - یعنی این که از نظر هگل ماده جز یکی از نموده های روح نیست حال آن که از نظر مارکس حیات ذهنی جز در ساخت زندگی اقتصادی و اجتماعی چیز دیگری نیست - اگر به اندازه ی کافی مشهود نباشد برای ما کافی نیست تا هگل گرایی و مارکسیسم را دو فلسفه ی مجزا بدانیم. چرا که مارکس بر تأثیر اندیشه بر حیات مادی صحنه می گذارد و هگل نیز تأثیر شرایط اجتماعی و تاریخی را بر حیات ذهن قبول دارد. بنابراین، در هر دو دیالکتیک کلیت، حاکم است؛ و تفاوت، تنها در میزان تأکیدی است که بر هر یک از این دو جنبه، در مقابل دیگری صورت می گیرد. در واقع، این تمایز وقتی به اندازه ی کافی

این اندیشه نه فقط از نظر محتوا بل که هم چنین از نظر روشی که عقل گرایی دکارتی توصیه می کند با آن در تقابل است. چرا که آغازگاه اندیشه ی دیالکتیکی، ایده ی کلیت است

روشن شود بسیار عمیق تر خواهد بود چرا که این تفاوت، مسایل اساسی این دو اندیشه را درباره ی سرشت و کارکرد بیان مفهومی و هم چنین هدف نهایی یعنی ایده آل فلسفه را نیز شامل می شود. هر دو نظام بر یگانگی اندیشه و عمل تأکید دارند، اما آن را به گونه ای کاملاً متفاوت درک می کنند. از نظر هگل، کنش، ضرورتاً مستلزم اندیشه ی آگاه به خود نیست؛ یعنی «در خود و برای خود» نیست. «نیرنگ عقل» از طریق آگاهی های کمابیش کاذب انسان، خود را آشکار می سازد. آگاهی راستین فقط بعدها و به صورت پسینی آشکار می شود، یعنی آن گاه که ایده، پیش تر در واقعیت تاریخی، تحقق یافته است. «در و برای خود» از پی «در خود» و «برای خود» می آید. و از همین رو، بیان مفهومی (اندیشه ی هگل)، وقتی که ظاهر شد، خود مختار است و به هیچ مکملی نیاز ندارد و در خود بسنده است. اندیشه ی هگل ناپلئون یا دولت پروس را در ذهن دارد و این دو را درک می کند. اما این اندیشه وسیله ای ضروری برای تحقق آن ها نیست. ایده آل فلسفه (یا به عبارتی پایان تاریخ)، یعنی تحقق روح مطلق بیش از هر چیز بر امکان فلسفه ای آگاه و بسته مبتنی است. این امکان، یقیناً جامعه، آزادی و بسیاری از سایر موارد را فرض می گیرد، اما این ها جز شرایط یا وسایل آگاهی نیستند و نه برعکس. فلسفه ی هگل پایان تاریخ است.

از دید مارکس، وضع کاملاً برعکس است، بی شک ایدئولوژی ها و آگاهی های کاذبی وجود دارند که از طریق آن مسیر تاریخ تحقق می یابد. انقلابیون ۱۷۸۹ تصور می کردند که آزادی، برابری و برادری همه گانی را برای همه ی شهروندان متحقق کرده اند حال آن که آن ها تنها آزادی و برابری حقوقی را تحقق بخشیده بودند، یعنی شرایط نابرابری اقتصادی که مشخصه ی جامعه ی سرمایه داری است. لوتر و توماس مونتسکر بیش از هر چیز و شاید تنها تحت تأثیر

انگیزه های مذهبی از منافع اربابان و دهقانان دفاع می کردند بی آن که از دروغ های آگاهانه و از آگاهی کاذب و یا تبلیغ سخنی به میان آورند. اما در تمامی این موارد چه کنش هایی که در آن شرایط عینی مزاحم نبود و محکوم به شکست بودند (مانند مونتسکر) چه کنش های مربوط به منافع اقلیتی که برای پیروزی می بایست بر توده های وسیع اتکا می کردند و به این دلیل می بایست به نام منافع عمومی یا حکومت الهی سخن می گفتند (مانند بورژوازی در ۱۷۸۹ یا ملاک زمان لوتر)... توده ها اغلب در این کنش، منافع خاص خود را نیز باز می یافتند. برای مثال بیش تر مردم فرانسه، دهقانان، خرده بورژواها، و کارگران همگی در برچیدن رژیم کهن و پیروزی انقلاب دارای منافع بودند. با وجود این، بیان این که در این مبارزه به صورت آگاهانه هدف، آشکارا سلطه ی آتی بورژوازی را به دنبال داشت دشوار بود. به علاوه، بورژوازی تصور می کرد که واقعا و صادقانه از منافع مردم دفاع می کند چرا که منافع این دو، برای مدتی چند هم سوشده بود و تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی هنوز بالقوه و در آغاز شکل گیری خود بود.

با وجود این، به نظر من «آگاهی کاذب» همیشه در ارتباط با ماتریالیسم دیالکتیکی، مستلزم نوعی کنش است که بی شک می تواند ضروری یا پیش رو باشد و در عین حال، به استثمار و از خود بیگانگی نیز پایان نمی دهد. آزادی راستین، انقلاب سوسیالیستی، متضمن نوعی خود آگاهی حقیقی است که به عنصری ضروری تبدیل می شود نه این که مانند هگل پایان کنش باشد. به همین دلیل، همان طور که در آغاز این پژوهش آمد، برای ماتریالیسم دیالکتیکی، بیان مفهومی نه به خودی خود کافی است و نه هدف پایان تاریخ است. موضوع، عبارت است از تحقق جامعه، و آزادی واقعی در جامعه ی سوسیالیستی که به طور قطع پایان قطعی ایدئولوژی و آگاهی های کاذب است و نه آن گونه که برخی به اشتباه فکر می کنند پایان تاریخ. کنش، ارزش است چرا که انسان از طریق کنش، به ویژگی های اندیشه ی مفهومی روشن و آگاه، به «در خود و برای خود»، به تحقق روح مطلق دست می یابد، جایگاه هگل چنین است. اندیشه ی درست و واضح ارزش است، چرا که از طریق آن شرایط، کنش مؤثر برای تغییر جامعه و جهان به وجود می آید، این جایگاه مارکس است.

به نظر من، با وجود نزدیکی این دو نظام در نکاتی بسیار، تفاوت بیان آن ها آن قدر هست که می باید این دو را دو جهان بینی متمایز، دو فلسفه ی بدیع و متفاوت دانست.

IV

ثابت کردیم که:

۱- فلسفه ی ماتریالیسم دیالکتیکی قابل دفاع است.

۲- انسان گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی نوعی جهان نگری خاص را شامل می شود که بیان مفهومی آن باید بتواند نظامی خاص و غیر قابل تقلیل به فلسفه های پیشین را ایجاد کند. آن چه هم اکنون باید صورت گیرد بررسی مساله ی انسجام درونی این نظام است. بی شک، این جابجایی عمیق مطرح نیست. موضوع عبارت است از طرح اصولی پرسش امکان نظام ماتریالیسم دیالکتیکی منسجم و نیز تعیین مسیر گسترش آن.

پیش از هر چیز ماتریالیسم دیالکتیکی نگرشی عملی در برابر زندگی است. ایدئولوژی طبقه ای که می خواهد جهان را برای تحقق پیشینه ی اجتماع و آزادی انسان ها، آن چه روزی جامعه ی سوسیالیستی خواهد شد، تغییر دهد. این امر در اندیشه ی مارکس، کارکردی هم ارز با خیر برتر و ارض موعود در سایر نظام های فلسفی دارد. هم چنین تمامی ارزش گذاری ها تابع این مطلب هستند. معیار فرد سوسیالیست برای ارزش گذاری راجع به یک کنش، یک نهاد، این است که آیا آن مخالف یا موافق مبارزه و نبرد برای سوسیالیسم است. (به علاوه، این آن امری است که تغییر ظاهری جنبش های کارگری را، که هرازگاهی چیزی را که پیش تر محکوم کرده بودند پس از مدتی تصدیق می کنند، توضیح می دهد. علت این است که با تغییر موقعیت، کارکرد عمل یا نهاد مورد بحث نیز ممکن است کاملاً تغییر کرده باشد. و تغییر ظاهری جز آن که بازگوکننده ی وفاداری به هدف نهایی باشد چیز دیگری نیست. مسلماً این امر می تواند تعارض های عاطفی بی ایجاد کند، چرا که شرایط به گونه ای است که نهادهایی که هم اکنون بدین دلیل که در شرایط عملی مانع مبارزه اند و باید هم اکنون علیه آن ها مبارزه کرد یا آن ها را نادیده گرفت در جای دیگر تبدیل به عناصری ضروری برای هدف نهایی می شوند.

بدین علت، برای تحقق آزادی سترگ انسانی، یعنی جامعه ی سوسیالیستی باید محدودیت های مهم آزادی کنونی افراد را پذیرفت. چرا که در جهت مبارزه برای سوسیالیسم می باید علیه برخی جنبش های خاص شورشی که پر از احساسات از نظر ذهنی ناب، صادق و انقلابی ولی از نظر عینی واپس گرا هستند مبارزه کرد. ملی گرایی اسلاوها در ۱۸۴۸ در امپراتوری اتریش مجارستان، که به علت نفرت از اتریشی ها و مجاری ها در سرکوب جنبش های انقلابی در وین و مجارستان به امپراتور کمک کردند، از این دست اند. یا در موردی نزدیک تر به زمان حال می توان از فوج هندوها نام برد که به دلیل نفرت شان از ستم انگلستان در جنگ علیه آن کشور به هیتلر کمک

در هر حال، انسان‌گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی هیچ‌گاه زندگی روانی را به اندیشه‌ی نظری و بیش از آن انسان را به عقل تقلیل نداده است. این فلسفه که فلسفه‌ی کنش و اجتماع است درباره‌ی طبقه‌ای است که می‌خواهد جهان را تغییر دهد

کردند. اما اگر در مواردی از این دست نوعی دوگانگی وجود دارد این دوگانگی تنها از جنبه‌ی عاطفی است. برعکس، انسجام مفهومی به هیچ وجه آسیبی نمی‌بیند. چرا که در دفاع از انقلاب ۱۸۴۸، که در صورت پیروزی می‌توانست گامی بزرگ به پیش باشد - بود که مارکس و به خصوص انگلس در مقابل اسلاوها موضعی مخالف گرفتند. و نیز در دفاع از جنگ ضد فاشیستی هیتلر و در عین حال بدون احساس علاقه نسبت به حاکمیت انگلستان بر هندوها بود که سوسیالیست‌های سراسر جهان فوج هندوها را منفی و زیان‌بار دانستند.

هم چنین، باید افزود که فروکاستن این نگاه به اصل مشهور «هدف وسیله را توجیه می‌کند» بسیار ساده‌انگارانه است، چرا که اندیشمند ماتریالیست دیالکتیکی می‌داند که وسیله نیز بر هدف تاثیر می‌گذارد و این تاثیر می‌تواند کم و بیش قوی باشد و نیز این که در لحظه‌ای خاص کمیت به کیفیت تبدیل می‌شود. چنین اندیشمندی، برای مثال، به خوبی از خطرات لغو آزادی فردی آگاه است؛ و نیز اولین کسی است که می‌فهمد در کدام برهه شرایط مشخص مبارزه‌ی طبقاتی، طول دوره‌ی گذار دیکتاتوری پرولتاریا را طولانی‌تر کرده‌اند. و دیکتاتوری پرولتاریا مسایل عملی تحقق سوسیالیسم را پیچیده‌تر می‌کند و خود تحقق سوسیالیسم را زیر سؤال می‌برد.

در هر حال، برای فرد مارکسیست هدف و وسیله کلی ساختارمند و دیالکتیکی را تشکیل

می‌دهند که او در هر تحلیل مشخص می‌باید با اجتناب از دو خطر متضاد زیر، آن را از سر بگیرد: الف. ماکیاولیسم که با «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» بیان می‌شود.

ب. اخلاق‌گرایی انتزاعی که به شکل اصول‌گرایی و مطلق برای ارزش‌های مشخص یا نهادها، به آزادی، عدالت، جدا از کارکرد کلی آن‌ها به شکل «امر بر این تعلق گرفت که جهان بمیرد» بیان می‌شود.

بدین ترتیب، می‌توان جهت‌هایی را دید که در آن ممکن است مجموعه‌ای از قواعد رفتاری را گسترش داد که به وضوح نه اخلاق هنجارهای انتزاعی و دستورات قاطع نیت خیر، بلکه مجموعه‌ای از قواعد و تحقق آن‌ها باشد.

v

اکنون به سطح اندیشه‌ی نظری می‌رسیم. اغلب به اندیشه‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی انتقاد علمی بودن را وارد کرده‌اند، انتقادی بی‌اساس مگر آن که منظور این باشد که این اندیشه اساسا، نسبت به کل تحقق علمی واقعی، که تجربه‌ی آن را تأیید کرده موضعی مثبت دارد.

در هر حال، انسان‌گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی هیچ‌گاه زندگی روانی را به اندیشه‌ی نظری و بیش از آن انسان را به عقل تقلیل نداده است. این فلسفه که فلسفه‌ی کنش و اجتماع است درباره‌ی طبقه‌ای است که می‌خواهد جهان را تغییر دهد و با هدف از میان برداشتن انواع استثمار، در عین حال هیچ تمایلی به مانع شدن در برابر آگاهی، چه درباره‌ی واقعیت اجتماعی و چه درباره‌ی پیشرفت علوم طبیعی ندارد. به همین علت است که در طی تاریخ، پرولتاریا اولین طبقه‌ای است که می‌تواند به نوعی آگاهی حقیقت‌ناپ دست یابد.

با این حال، این جا باید چند کلمه‌ای راجع به پدیده‌ی ایدئولوژی بگویم. ابتدا مساله را براساس موجودی فردی و ارگانیک طرح می‌کنیم (هر موجود دارای آگاهی، حتا به دور از دیگران - برای مثال رابینسون کروزوئه در جزیره‌اش - موجودی اجتماعی است، اگر حیوان یا کودکی، میل به ایجاد تغییر در محیط پیرامون خود داشته باشد. برای مثال میل به این که مواد غذایی‌اش را به دست آورد. واضح است که برترین سازگاری سازکارهای بازتابی و غریزی با محیط، برای اش مفید خواهد. در عین حال، بیان این که این سازگاری حرکتی تا چه حد بیان‌گر مبنای شناخت اهداف موردنظر یا وسایل به‌کاررفته بوده دشوار است.

همین که موضوع، افراد متعددی باشد که با هم عمل می‌کنند و در تحقق هدفی واحد همکاری دارند وضع کاملا فرق می‌کند، چرا که برای ارتباط برقرار کردن، سازمان‌های تقسیم

کار، اندیشه و جهان‌نظری، ضرورت می‌یابند و وجود آن‌ها دست‌کم به صورت ابتدایی هرگونه همکاری را مشروط می‌کند. همکاری جز در حضور اندیشه نمی‌تواند وجود داشته باشد و برعکس. با این همه، این جا نیز هرگونه آگاهی درستی از جهان خارجی که یکی از عناصر سازگاری گروه با محیط آن است تنها می‌تواند در تحقق اهداف موردنظر، مفید و مناسب باشد.

در عین حال، هنگامی که در مقابل گروه‌هایی از افراد متعددی قرار می‌گیریم که اهداف آن‌ها متفاوت و یا حتا متخاصم باشد وضع بیش‌تر تغییر می‌کند. فرض کنیم یکی از این گروه‌ها قصد دارد تغییری را در زندگی به وجود آورد که گروه دیگر بخواهد به هر قیمت مانع آن شود. به نظر گروه اخیر، هیچ حقیقتی جز آن چه که به کنش در برابر گروه مخالف کمک کند ارزش دانستن ندارد.

حال، از نظر فردی به ندرت ممکن است که شرایط نامطلوب، مدنظر قرار گیرند و یا این که فرد، حاضر باشد با دیگران ارتباط نداشته باشد. بیش‌تر مواقع آن حالتی اتفاق می‌افتد که در روان‌شناسی آن را واپس‌زنش می‌نامند؛ یعنی تغییری در آگاهی که به فرد چیزهای کم‌تر ناخوش‌آیند را می‌باوراند به جای آن که مجبور باشد آن چه را توسط آگاهی راستین برانگیخته شده بپذیرد.

از دید گروه‌های اجتماعی مسایل حتا برجسته‌ترند چرا که به جز واحدهایی که گستره‌ای بسیار اندک دارند (سران سیاسی و...)، گروه‌های سیاسی به صورت خودآگاهانه سازمان یافته نیستند که بتوانند رازی را نگه دارند یا برای گمراه کردن دشمن و یا جلوگیری از آگاهی اعضای گروه مقابل خود بتوانند به چیزی تظاهر کنند. به علاوه این چنین «آگاهی کاذب» افراد، مانعی بزرگ بر سر راه زندگی و کنش خود گروه خواهد بود. پدیده‌ای که از جنبه‌ی اجتماعی به واپس‌زنش مرتبط می‌شود ایدئولوژی است؛ بدین مضمون که انسان‌ها با تمام حسن نیت‌شان مایل اند عقاید و کنش خود را به گونه‌ای تغییر دهند که با منافع گروهی که بدان تعلق دارند مرتبط باشد.

البته ما این جا امکان پی‌گرفتن تحلیل فرآیند روان‌شناختی و اجتماعی‌یی که زایش و طرز رفتار این ایدئولوژی‌ها را تعیین می‌کند نداریم. کافی است تنها به طور خلاصه وجود این پدیده را خاطر نشان کنیم.

باید افزود که نه تنها ایدئولوژی‌های ارتجاعی بلکه هم چنین «ایدئولوژی»‌های پیش رو و حتا انقلابی نیز وجود دارند. گروه اول عموما گروه‌های محافظه‌کاری را در برمی‌گیرد که هرگونه تغییر در وضع موجود را مانع می‌شوند، دسته‌ی دوم طبقات پیش‌رو یا حتا انقلابی‌اش هستند که با وجود این ویژگی میل دارند از هرگونه شناخت

واقعیت‌های مشخص، در صورتی که این شناخت بلافاصله یا پس از مدتی کنش طبقه یا گروهی که اندیشه‌ی تغییر ریشه‌دارتر را در سر دارد، مانع شوند (برای مثال، مورد بورژوازی در مرحله‌ی مترقی آن که با مبارزه برای برابری حقوق شهروندان، اغلب نابرابری اقتصادی را مسکوت گذشته یا نادیده می‌گرفت).

اکنون در مقابل پرولتاریا یعنی طبقه‌ای که برچیدن ستم و تحقق جامعه‌ای بدون طبقه را در سر دارد گروهی وجود ندارد که تغییراتی ریشه‌ای‌تر را خواهان باشد. به همین علت است که اگر چه ایدئولوژی‌های گذرایی ممکن خواهند بود، سرانجام، طبقه‌ی کارگر نخستین طبقه‌ای است که آگاهی واقعی و بدون قید و شرط را هم در جهان طبیعی و هم در جهان اجتماعی در سر دارد. به همین دلیل این طبقه نسبت به هر نتیجه‌ی علمی که شناخت‌مان را از واقعیت افزایش دهد نگرشی مثبت داشته، در عین حال، نسبت به هر ایدئولوژی که کل یا بخشی از علم را نادیده بگیرد نگرشی کاملاً منفی دارد.

اما دقیقاً به علت همین تمایل شناخت تا حد امکان دقیق واقعیت بشری، اندیشمند ماتریالیست دیالکتیکی از گرایش‌های «ایدئولوژیک» علم در دوره‌های گوناگون و هم چنین در عصر حاضر آگاه است. اندیشمند ماتریالیست دیالکتیکی می‌داند که تمایلی خطرناک، به خصوص در علوم انسانی، با این مضمون وجود دارد که از کنش سوژه انتزاع بسازد و «قوانین» جهان اجتماعی کنونی را قطعی و همیشگی بداند. او با خطر فروکاستن همه چیز به کمیت و به ویژه [فروکاستن] انسان به عقل و اندیشه‌ی آگاه واقف است. او می‌داند که «تجربه» و «هم‌بستگی» مجزا از زمینه‌اش، حتا در صورتی که بتوان آن را به اشکال متفاوت تکرار کرد، چیزی را اثبات نمی‌کنند؛ می‌داند که اعمال مشابه در زمینه‌های متفاوت، معانی متفاوت دارند. و نیز آگاه است که مطالعه‌ی این‌ها جز در زمینه‌ای کاملاً پویا از روابط اجتماعی و تاریخی که آن‌ها بخشی از آن هستند ارزشی ندارد.

کوتاه این که اندیشمند ماتریالیست دیالکتیکی با وجود دفاع همیشگی و اساسی خود از علم اثباتی، می‌داند که هر مرحله‌ی مشخص از اندیشه‌ی علمی، محدودیت‌های خاص خود را دارد که نه تنها شناسایی بلکه مطالعه‌ی ژرف آنان را تا بنیان‌های شان - که از آن جاکه اغلب در شناسایی امور ناکافی هستند در سایر موارد نظم منطقی یا اجتماعی نیز وجود دارند - ضروری می‌کند (این سه دسته عامل اغلب با هم تداخل می‌کنند). به عنوان مثال می‌باید افزود که ماتریالیسم دیالکتیکی هیچ‌گاه نگرشی مکانیکی نداشته است و به هیچ وجه به بهانه‌ی فیزیک مدرن یا قوانین آماری‌اش نمی‌توان با آن به مبارزه برخاست.

هم چنین یقیناً نوعی شناخت‌شناسی ماتریالیسم دیالکتیکی وجود دارد که نمی‌توان آن را این جا بسط داد. تزهایی اساسی آن عبارت‌اند از: ویژگی اجتماعی و فعال هر نوع حیات آگاه، یگانگی اندیشه و کنش و نیز یگانگی سوژه و اژه، تقابل دیالکتیکی - و نه متافیزیکی و ریشه‌ای - بیان اشکال گوناگون حیات روانی (خرد-احساسات - اراده)

آیا بالاخره ماتریالیسم دیالکتیکی زیبایی‌شناسی را شامل می‌شود؟ من فکر می‌کنم چنین است. اما مساله پیچیده‌تر از آن است که بتوان این جا از آن صحبتی به میان آورد. در این جا ذکر این مطلب کافی است که مبنای زیبایی‌شناسی کلیت اثر هنری، انسجام درونی و نیز هم‌آهنگی میان فرم و محتوا است. هم چنین بگویم که، به نظر من در جامعه‌ی بدون طبقه، هنر نیز به مثابه پدیده‌ای مستقل هم چون حقوق، اقتصاد، یا مذهب جدا از حوزه‌های دیگر زندگی اجتماعی، به سمت ناپدید شدن خواهد رفت. هنر جدا از زندگی وجود نخواهد داشت چرا که خود زندگی سبک یا قالبی خواهد بود که در آن بیان ویژه‌ی خود را باز خواهد یافت.

در پایان، واضح است که میان آن چه ما برشمردیم از نظر عملی، شناخت‌شناسی و زیبایی‌شناسی وحدتی کامل وجود دارد.

VI

به نظر من این‌ها همه این امکان را می‌دهند تا به پرسشی که در آغاز این بررسی مطرح شد، پاسخ بدهیم. انسان‌گرایی ماتریالیسم دیالکتیکی فلسفه‌ای است که تا حدی در آثار کلاسیک بنیان‌گذاران آن تنظیم شده است، ولی اندیشمندان معاصر که از این آثار سود می‌جویند، می‌باید کاملاً آن‌ها را بسط و گسترش دهند.

با این همه، در پایان، می‌باید چند کلمه‌ای راجع به نظمی که این نظرات بر مبنای آن در این بررسی گرد هم آمده‌اند صحبتی به میان آورم. طرحی که ما این جا به کار بسته‌ایم - که برای نوشته‌ای است که خوانندگان آن جزو سنت عقل‌گرا یا تجربه‌گرا هستند. ممکن است از این جهت مورد اعتراض قرار گیرد که خیلی کم دیالکتیکی است. در واقع، روش دکارتی را به کار بسته است یعنی این که: «هر یک از مسائل را تا سر حد امکان به اجزای کوچک‌تر تجزیه کنید. اندیشه‌ها را به ترتیب از موارد آسان‌تر به سمت شناخت موارد دشوارتر هدایت کنید.» حال آن که اندیشه‌ی دیالکتیکی اساساً این ترتیب را رد می‌کند. این اندیشه نه فقط از نظر محتوا بل که هم چنین از نظر روشی که عقل‌گرایی دکارتی توصیه می‌کند با آن در تقابل است. چرا که آغازگاه اندیشه‌ی دیالکتیکی، ایده‌ی کلیت است و تصدیق می‌کند که اجزا نمی‌توانند خارج از رابطه‌شان با کل وجود داشته باشند، همان گونه

که کل نمی‌تواند خارج از اجزای تشکیل دهنده‌اش وجود داشته باشد، و این آن چیزی است که علت نوسان دایم میان نظرات کلی و مجموعه‌ی تحلیل‌های جزئی را که مشخصه آثار مارکس و انگلس است توضیح می‌دهد.

این یقیناً دشوارتر از تحقق و فهماندن روش تحلیلی و خطی عقل‌گرایی است؛ اما علم و فلسفه راه شاهانه ندارند همان گونه که درباره‌ی زندگی و کنش، راه شاهانه‌ای نمی‌توان یافت. ■

۱. گریش سن توماس و پاسکال آگاهانه بوده است. مورد اول به این دلیل که تومیس بر استقلال نسبی بیان فلسفی تأکید دارد و بدین ترتیب، از فیلسوفی که به این گفتار چون حوزه‌ای بسته می‌نگرد جدا می‌شود. از این زاویه، ارتباط میان ارستو و سن توماس با ارتباط میان مارکس و هگل شباهت‌هایی چند دارد. مورد دوم به این دلیل است که پاسکال نیز، مانند مارکس، در دوره‌هایی از زندگی خود، با قدرت هر چه تمام‌تر، از این که او را فیلسوف بنامند سرباز می‌زد.

۲. من می‌دانم که اظهارات بالا که در هر شرح فلسفی و کلی اندیشه‌ی ماتریالیسم دیالکتیکی از آن جاکه عنصر اساسی آن هستند جزئی از دریافت آن می‌باشد. در جوامع غربی جزم‌گرایانه و بی دلیل به نظر می‌رسند.

علت این امر بدیهی است، به جز چند استثنای خیلی نادر، تقریباً همه‌ی ایدئولوژی‌های گذار، آگاهی مؤثر طبقه‌ی کارگر غربی را از زمان شکل‌گیری آن تا به امروز تحت سیطره داشته است و احتمالاً به این سلطه تازمانی که ممکن است خیلی به درازا بکشد، ادامه خواهد داد.

به علاوه، حتا اگر ما خود را به میل خود رها کنیم، تاریخ جوامع غربی نشان می‌دهد که از سال ۴۸ آن گونه که مارکس انتظار داشت به سوی آگاهی فزاینده‌ی طبقه کارگر پیش رفت بلکه برعکس ایدئولوژی‌های موقت تشدید شد.

دو ایدئولوژی پرولتاریایی حلیز اهمیت‌تر یکی رفرمیسم که عملاً وجود مبهم جامعه‌ی طبقاتی را می‌پذیرد، طی این دوره نیرومندان تقویت شده است حال آن که آن دیگری یعنی استالینسم که طی سال‌های ۲۶-۱۹۲۵ به وجود آمده نیز هم چنان تقویت می‌شود (در مورد استالینسم برای جلوگیری از هرگونه سوء برداشت باید تصریح کنم که من این اصطلاح را در معنای عام و در عین حال دقیق آن به کار می‌برم یعنی به تعویق انداختن منافع بی‌واسطه‌ی طبقات کارگر کشورهای سرمایه‌داری در برابر منابع بی‌واسطه‌ی صورت‌بندی‌های دولتی به عنوان طبقه‌ی پرولتاریا) طبیعتاً این هم توام با پستی و بلندی‌هایی بوده است.

به نظر من آن چه مطرح است این است که این تکامل کاملاً متفاوت از آن چه مارکس پیش‌بینی کرد وجود یک اشتباه نظری اساسی را در اندیشه‌ی او نشان نمی‌دهد، بلکه تنها نیاز به پی‌گیری و دقیق‌تر شدن این نظرها در لوای تجربیات آتی آشکار می‌سازد.

با وجود این، پرسش هنوز باقی می‌ماند و جز با تدارک یک سری مطالعات تاریخی جامعه‌شناختی تشریحی درباره‌ی ایدئولوژی پرولتاریایی به پاسخ واقعی نمی‌رسد. حال اگر لنین با نظریه‌ی اریستوکراسی کارگری و به ویژه فریتز اشتراشترن برگ با نظریه‌ی خود درباره‌ی امپریالیسم، ارکان ابتدایی جامعه‌شناسی رفرمیسم را در اختیار ما گذاشته است، تا آن جاکه من می‌دانم هیچ‌گونه بررسی جدی از مطالعه‌ی علمی تشریحی استالینسم صورت نگرفته است.



حق تقدم انسان

اریش فروم
برگردان: محمود عبادیان

هنگامی که جهان قرون وسطا فرو ریخت، انسان باختار زمین باور داشت که در مسیر تحقق نهایی رویاها و نظرهای جسور خود است. او خود را از اقتدار کلیسای تمامیت خواه، از بار تفکر سنتی و از محدودیت های جغرافیایی کره ی خاکی که تازه نیمی از آن کشف شده بود، آزاد کرد. او طبیعت و فرد انسان را کشف کرد؛ از نیرو و استعداد خود آگاه شد تا بتواند خود را سرور طبیعت و سنت کند. او به ترکیب احساس نوزاد نیرو و عقلانیت خود ارزش های روحی سنت هومانیتیستی - معنوی و ترکیب ایده های پیامبرانه ی یک عصر مسیحایی آزادی و عدالت آن گونه که انسان می توانست از فرایند تاریخی و سنت تفکر نظری یونانی به دست آورد، اعتقاد پیدا کرد. در سده های پس از رنسانس و اصلاح دین او علمی طبیعی بنیاد نهاد که در نهایت به آزادی نیروهای مولد تا آن زمان ناشناخته و دگرگونی کامل جهان انجامید. نظام های سیاسی پایه ریزی کرده که به نظر می آمد توسعه ی آزاد و بار آور او را تأمین کنند، ساعت کار را تا آن میزان کوتاه کرده که انسان در نظام غرب امروز می تواند آن اندازه از وقت آزاد خود بهره برد که نیاکانش به ندرت می توانستند رویای آن را داشته باشند و با این همه، امروز چه موقعیتی داریم؟

جهان به دو اردوگاه تقسیم شده است. به سرمایه داری و سوسیالیسم، هر دو بر این باورند که کلید تحقق امید و آرزوهای نسل های گذشته را یافته اند، هر دو اظهار می کنند که باید با یک دیگر همزیستی کنند، اما نظام های شان در معارضه با یک دیگرند.

آیا حق با آن هاست؟ آیا هر دو در فرایندی نیستند که یکی به سوی نوفتوالیسم و دیگری به جوامع صنعتی ره می سپرد که دیوان سالاری های قدرتمند، آن ها را رهبری می کند و سر رشته را در دست دارد، جوامعی که فرد در آن ها به ربات های خوب تغذیه شده و خوب سرپرستی شده میل شده که استقلال و انسانیت خود را از دست می دهد؟ آیا باید به این وضعیت گردن

نهاد که درست است که ما بر طبیعت سلطه داریم و می توانیم به میزان هر چه بیش تری تولید کنیم ضمن آن که باید امید به یک جهان هم بسته و عادل را از دست بدهیم، و این آرمان در مفهوم تهی تکنولوژیکی «پیشرفت» محو شود؟

از خود می پرسیم، آیا شقی بین مدیریت صنعتی سرمایه داری و سوسیالیسم وجود ندارد؟ آیا نمی توان یک جامعه ی صنعتی بنا کرد که در آن فرد بتواند نقش خود را به عنوان موجود فعال و مسوول ایفا و حفظ کند و بتواند بر شرایط و مقتضیات اشراف داشته باشد به جای آن که مقتضیات بر او احاطه داشته باشند؟ آیا رفاه اقتصادی و غنای انسانی به راستی با یک دیگر نادم سازند؟

گذشته از آن، این نیز هست که هر دو اردوگاه نه تنها در رقابت و مبارزه ی اقتصادی و سیاسی، در همان حال در ترس از یک حمله ی هسته ای علیه یک دیگر به سر می برند که می تواند هر دو ی آن ها، بسا که کل تمدن بشری - را براندازد. بمب اتم را انسان ساخته است و نشان یکی از بزرگ ترین دستاوردهای علمی او است، اما او حاکمیت بر آفریده ی خود را از دست داده است، بمب بر او حاکم شده است، قدرت خلافت اش خطرناک ترین دشمن وی شده است.

آیا مجال داریم این روال را تغییر دهیم؟ آیا موفق خواهیم شد آن را برگردانیم و بار دیگر مصدر رویدادها شویم به جای آن که آن ها بر ما سر شوند؟ می توانیم بر این بربریت هرز ریشه گرفته فلیق آیین که ما را بر آن می دارد بکوشیم مسایل را تنها از یک راه حل کنیم که هیچگاه حل شدنی نیستند. یعنی با قهر و مرگ؟ آیا قادریم شکاف بین دستاوردهای عظیم فکری و واپس ماندگی احساسی و اخلاقی خود را مرمت کنیم؟ برای پاسخ به این پرسش ها باید وضعیت کنونی انسان در جهان غرب را به دقت بررسی کنیم. برای بیش تر امریکایی ها موفقیت روش سازمان دهی صنعتی اقلان کننده می نماید. نیروهای تولیدی جدید: بخر، نفت، الکتریسته، انرژی هسته ای و اشکال نوین سازمان دهی کار (برنامه ریزی مرکزی، دیوان سالاری، تقسیم کار متمرکز، خودکار کردن و جز آن) در کشورهای پیشرفته رفاه مادی فراهم آورده است و فقر افراطی را که صدمال پیش دامن گیر مردمان بود از میان برداشته است.

در قرن گذشته ساعت کار از هفتاد ساعت به چهل ساعت در هفته کوتاه شد، و با خودکار شدن روز افزون تولید ساعت کار که پیوسته به کوتاهی می رود، یک آزادی نصیب آدمی کرده است که کسی آن را در خواب نمی دید. امروز هر کودکانی آموزش پایه می باید، بخش بزرگ از اهالی هر کشور تحصیل در مدارس عالی را می گذرانند. فیلم، تلویزیون، ورزش و سرگرمی ها ساعت زیادی از وقت آزاد انسان را پرمی کنند.

در واقع این طور می نماید که برای اولین بار در تاریخ انتظارهای اساسی اکثریت مردم - و دیری نمی پاید که امکانات تمام انسان ها - در جهان غرب به واقع چنان شود که آن ها بتوانند زندگانی شان را واقعاً بپزند به جای

آن که برای تأمین معاش مبارزه کنند. چنان می نماید که جسورترین رویاهای پدران مان در آستانه ی واقعیت پذیرفتن است، به نظر می رسد که جهان غرب پاسخ «خوب زیستن چیست؟» را یافته باشد.

در همان حال که بسیاری مردمان در آمریکا و اروپا در چنین موقعیتی به سر می برند، بر شمار مردمان درنگ اندیش و حساس افزوده می شود که چه شکاف بزرگی در این تصویر فریبا وجود دارد. پیش از هر چیز می بیند که حتا در ثروتمندترین کشور جهان در ایالات متحد، تقریباً یک پنجم اهالی کشور از این «زندگی خوب» سهمی ندارند، می بیند که شمار بزرگ شهروندان ما به سطح زندگی مادی بی که اساس زندگی شایسته ی مقام آدمی است دست نیافته اند. علاوه بر این آگاه اند که بیش از دو سوم بشریت که قرن ها قربانی استعمار غربی بوده اند، سطح زندگی شان پایین تر از یک دهم تا یک بیستم سطح زندگی ماست، و طول عمر شان تنها نیم عمر متوسط یک امریکایی است.

این مردمان دست خوش تضادهای یا کفاره پردازی ناعقلانی بی هستند که ذاتی نظام ماست. در همان حال که در میان ما میلیون ها و خارج از امریکا صدها میلیون انسان وجود دارند که غذای سیر نمی خورند، ما تولیدکشاورزی خود را محدود می کنیم؛ گذشته از آن سالانه صدها میلیون دلار هزینه می کنیم تا اضافه تولید خود را انبار کنیم. مادر همه چیز زاده داریم، با این حال زندگانی مان چندان شاداب نیست. ما سلاح هسته ای داریم، ولی به همین سبب بی دفاع مانده ایم، ما تربیت شده ایم، در همان حال توان داوری و باورهای ما تضعیف شده است؛ مادی هستیم و پیوسته مادی تر می شویم. از سنت امریکایی حرف می زنیم که در واقع دارای سنت روحی یک هومانیزم ریشه ای است، با این حال آنان که می خواهند این سنت را در جامعه ی کنونی به کار بندند، نا امریکایی می نامیم.

ما می توانیم خود را دل خوش کنیم و بسیاری این کار را می کنند که فقط چند نسلی خواهد پایید که غرب و در نهایت تمام جهان به یک زبانه تولید اقتصادی دست یابند. پرسش اساسی این است که بر سر انسان چه آمده است؟ حال که ما کماکان راهی را می پوییم که نظام صنعتی ما در پیش دارد، انسان به کجای می رسد؟ برای دانستن آن که چگونه است عناصری که نظام ما به مدد آن توانسته برخی مسایل اقتصادی خود را حل کند و موفق باشد، همواره در حل مساله ی انسان بودن با ناتوانی های سترگ مواجه می شود، باید شاخصه هایی را بررسی کنیم که صفت مشخصه ی سرمایه داری اند.

تمرکز سرمایه موجب تشکیل نهادها و موسسه های بزرگ شده است که به دست دیوان سالاران سازمان در سلسله مراتب، مدیریت می شود. توده ی انبوه کارگران به عنوان بخشی از یک ماشین عظیم تولیدی با هم کار می کنند - برای آن که کار داشته باشند. این ماشین باید روان، بی اصطکاک و

بی وقفه حرکت کند. فرد کارگر و کارمند مبدل به چرخ دنده های این ماشین می شوند، فعالیت و کارکردشان را مجموعه ای ساختار سازمانی که ماشین در آن کار می کند، تعیین می کند.

در موسسه های بزرگ صاحبان واقعی وسایل تولید دیگر با مدیران یکسان نیستند، آن ها اهمیت گذشته ای خود را از دست داده اند. موسسه های بزرگ را یک مدیریت دیوان سالار اداره می کند. درست است که موسسه از لحاظ حقوقی به مدیران دیوان سالار تعلق ندارد، اما تصمیم از آن هاست. این مدیران فاقد خصوصیات صاحبان پیشین، ابتکار فردی، جسارت، آمادگی برای ریسک اند، آن ها خصلت دیوان سالاری دارند فاقد شخصیت، فردیت، تخیل و محتاط اند. آن ها چیزها و انسان ها را اداره می کنند، مناسباتشان با انسان ها همان روابط با اشیاء است. این طبقه ای مدیران از نظر حقوقی صاحب موسسه نیستند، اما در واقع آن را در کنترل خود دارند. به واقع آن ها نه در قبال سهام داران و نه در برابر آن ها که در موسسه کار می کنند، مسؤول اند. در همان حال که مهم ترین شاخه ای تولید در دست کنسرن های بزرگ است، در عمل سرمدیران اند که این کنسرن ها را اداره می کنند. موسسه های عظیم که سرنوشت اقتصاد و به میزان زیاد سرنوشت سیاسی کشور را کنترل می کنند، دقیقا عکس یک فرایند دموکراتیک عمل می کنند. آن ها نمایی قدرت اند بی آن که در نظارت آنانی باشند که در خدمت این قدرت اند.

گذشته از دیوان سالاری صنعتی، دیوان سالاری های دیگری نیز وجود دارند که بر مردم سلطه دارند؛ این در قدم اول درباره دیوان سالاری های دولتی مصداق دارد (که ادارات را نیز در بر می گیرد)، آن ها به این یا آن طریق بر زندگانی میلیون ها انسان تاثیر می گذارند. هم در آن چه اداره می کنند و هم در مورد کارکنان. همراه با توسعه ی روبه افزایش موسسه های در حال گسترش، اتحادیه های به ماشین های دیوان سالاری بزرگ تبدیل شده اند، به طوری که افراد در مقابل آن ها چندان چیزی برای گفتن ندارند. بسیاری دست اندرکاران اتحادیه ها مانند مدیران دیوان سالار عمل می کنند.

مدیریت دیوان سالار بر انسان باعث شده است که فرایند دموکراسی به یک آیین فروکاسته شود. قطع نظر از آن که موضوع گردهمایی بزرگ سهام داران، انتخاب سیاسی یا همایش اتحادیه باشد، افراد تمام نفوذی را که بر تصمیم های آن می توانند داشته باشند از دست داده اند، دیگر شرکت فعال در آن نمی کنند. این حالت به ویژه در زمینه های سیاسی جاری به آن منحصر شده که آن ها در این مناسبت ها گزینش خود را از طریق آن فهرست انتخاباتی این یا آن سیاستمدار حرفه ای ابراز کنند. که بیش تر به آن ها چیزی می گوید؛ در نتیجه فرد در بهترین حالت می تواند بگوید که آن دیوان سالار با موافقت او ادامه ی مدیریت می دهد. البته وسایلی که با دست یابی به آن این موافقت کسب می شود، عبارت است از دستکاری و تلقین، براساس این شگردها اساسی ترین تصمیم ها درباره ی سیاست خارجی که امر جنگ و صلح از آن جمله است

از جانب گروه های کوچکی گرفته می شود که شهروندان به ندرت آن ها را می شناسند.

اندیشه ی دموکراسی در نظر پدران موسس امریکایی آن، صرفا سیاسی نبود، ریشه در سنت مسیحایی پیامبرگونه ی روشن گری قرن هجدهم داشت. اما در محور این اندیشه ها و حرکت ها این امید بود که انسان را در طی تاریخ خود از فقر، نادانی و ناعدالتی برهاند، بتواند جامعه ای مبتنی بر اتحاد، صلح و هارمونی میان انسان ها و بین انسان و طبیعت بنا کند. این ایده که تاریخ غیبتی دارد، باور بر خصلت کمال پذیری انسان شاخصه ی تفکر غربی در روند تاریخ بوده است. این آن بستری است که سنت امریکایی از آن ریشه دارد و از آن نیرو و شادابی زندگانی می یابد. حال از این ایده ی کمال یابندگی انسان و جامعه چه حاصل آدمی شده است؟ آن به یک مفهوم رنگ باخته ی «پیشرفت» به یک روای آتی تولید هر چه بیش تر و بهتر خلاصه شده است. دیگر از آن با صفت زایش انسان کاملا شاداب و زنده و مولد یاد نمی شود؛ ریشه ی روحی خود را در تصورات سیاسی ما از دست داده است. تصورات نامبرده به تاملات غلیت مندانه ی مبدل شده اند که بر آن اساس به محک ارزش گذاری بدل می شوند که تا چه اندازه در خدمت استاندارد زندگی برتر و شکل موثرتر اداره ی سیاسی قرار می گیرند. از زمانی که دیگر زمینه در احساس و در اشتیاق مردم ندارند، به پوسته ای درآمده اند که وقتی ترکشان مفید می نماید، آن را به دور می اندازند.

تنها در زمینه ی تولید نیست که فرد مدیریت و دستکاری می شود، بلکه در مصرف که پهنه ای است که در آن انسان ظاهرا می تواند آزادانه گزینش کند نیز چنین است. خواه سخن از مواد غذایی، لباس، مشروبات، سیگار یا برنامه های سینمایی و تلویزیونی باشد همیشه یک دستگاه توصیه و تلقین به کار می افتد که دو هدف دنبال می کند: نخست آن که بایستی تقاضای مردم را از عرضه ی مواد مصرفی پیوسته دامن زد؛ در ثانی آن را در مجرای سوق داد که برای صنعت برترین سودآوری را تامین کند. میزان سرمایه های اختصاص یافته به تولید اجناس مصرفی و مبارزه ی رقابتی میان مشتی موسسه های بزرگ ایجاب کرده است که امر مصرف را به عامل تصادف نسپارند و برای مصرف کنند در مقدار خرید گزینش آزاد باقی نگذارند. اشتها ی خرید مردم را باید پیوسته دامن زد، اشتیاقش را تحریک و دستکاری کرد، آن را مدیریت و برنامه ریزی کرد. انسان به یک موجود مصرف کننده تبدیل شده است، به یک شیر خوار ابدی که آرزوی جز آن ندارد که پیوسته و همواره چیزهای خوب بیش تر بخرد و مصرف کند.

در همان حال که نظام اقتصادی ما انسان را از لحاظ مادی دارا تر کرده است، انسانیت او را تخریب کرده است. به رغم تمام تبلیغ ها و اطمینان دهی هادر مورد باور جهان غرب به خدا، به ایدئالیسم و علاقی روحی، نظام ما یک فرهنگ مادی و یک انسان مادی پرورش داده است. در ساعات تولید، فرد هم چون یک بخش از تیم تولید اداره می شود؛ در وقت آزاد او یک مصرف کننده ی کامل است که از آن چیزی لذت می برد

که به او تلقین و خورانده می شود و بناست به او لذت بخشد؛ با این وصف او به این توهم دچار می شود که از میل خویش پیروی می کند. او مدام تحت تبلیغ و تلقین با کلمات فریبا و اغوا کننده ی توجه به مصرف است؛ بدین وسیله آخرین مانده های حس واقعیت یبنی که ممکن است هنوز در او یافت شود را از او سلب می کنند.

از همان دوران کودکی جرات به اعتقاد به ایمان اصیل را از او می گیرند. چندان تفکر انتقادی و احساس اصالت در فرد باقی نمی ماند؛ تنها چیزی که فرد را از احساس تحمل ناپذیر انزوا و از دست دادگی عینیت نجات می دهد. او احساس نمی کند که حامل نیروهای فعال خود و غای درونی خویش است، بلکه یک «چیز» فقر زده و وابسته به قدرت هلی است که واری خود او هستند و او گوه رزندگی خود را در آن ها فرا فکنی کرده است. آدمی نسبت به خود بیگانه شده است و بر پای دست ساخته های خویش زانو می زند. زانو در قبال چیزهایی که خود او تولید کرده است، دولت و رهبرانی که خود، آن ها را برگزینی قدرت نشانده، بر او سروری می کنند. کنش خودی او برایش یک قدرت بیگانه شده است. قدرتی که بر فراز او و علیه او عمل می کند به جای آن که او بر آن فرمان داشته باشد.

بیش از هر زمان دیگر در گذشته، امروز شی وار شدن تولیدات خود ما به یک قدرت عینی حاکم بر ما مبدل شده است، به یک عامل اصلی که

تنها در زمینه ی تولید نیست که فرد مدیریت و دستکاری می شود، بلکه در مصرف که پهنه ای است که در آن انسان ظاهرا می تواند آزادانه گزینش کند نیز چنین است. خواه سخن از مواد غذایی، لباس، مشروبات، سیگار یا برنامه های سینمایی و تلویزیونی باشد همیشه یک دستگاه توصیه و تلقین به کار می افتد که دو هدف دنبال می کند

توسعه‌ی ما را تعیین می‌کند، به قدرتی که از کنترل ما خارج شده است، انتظاراتی ما را نیست کرده است و به حقانیت ما نیشخند می‌زند. فرآورده‌ها، ماشین‌ها و دولت به بت‌های انسان مدرن دگر دیسه شده‌اند؛ و این بت‌ها، نمایندگان نیروهای زندگی خود او، هیبت بیگانه به خود گرفته‌اند.

مارکس حق دارد وقتی می‌گوید: «به جای تمام حس‌های فیزیکی و روحی که نتیجه‌ی بیگانگی یک پارچه‌ی این حس‌هاست، حس تملک قرار گرفته است. مالکیت خصوصی چنان ما را ابله و یک‌جانبه کرده است که یک موضوع تنها وقتی که از آن ماست و آن را داریم، یعنی به مثابه‌ی وجود سرمایه برای ما وجود دارد، یا وقتی که ما آن را صاحب می‌شویم، می‌خوریم، می‌نوشیم، بر جسم خود حمل می‌کنیم، در آن سکونت می‌کنیم و... کوتاه این که: مصرف می‌کنیم.» (۱۹۷۱، ص ۲۴۰). به گفته‌ی مارکس، ما به رغم ثروت خود فقیریم، با وجود آن که خیلی چیزها داریم، ناچیزیم.

با آن که مردم امروز از آموزش بیش‌تر برخوردارند، کم‌تر از نیروی عقل، داور و اعتقاد بهره دارند. در بهترین حالت هوش آدمی تقویت می‌شود، حال آن که عقل یعنی توان‌مندی در فهم ماهیت چیزها و نیروهایی که در شالوده‌ی زندگی فردی و اجتماعی نهفته است، پیوسته رنگ می‌بازد

حاصل این که انسان احساس ناایمنی (نااطمینانی)، تنهایی و افسردگی دارد، در میان فراوانی از کمبود شادی رنج می‌برد. زندگانی برایش بی‌مفهوم شده است؛ او دست‌خوش این احساس نامعین است که تا چه اندازه معنی زندگی می‌تواند در مصرف باشد. شلید او می‌توانست ناشادی و بی‌معنایی زندگی را بیش‌تر تحمل کند اگر هر آینه نظام گریزگله‌های بی‌شمار بر او نمی‌گشود. از تلویزیون تا سرگرمی‌های آرامش‌بخش که به او امکان می‌دهند فراموش کند چه چیزهایی در زندگی ارزش‌مندند و چگونه ارزش‌ها پیوسته از دست می‌روند. به رغم تمام تبلیغ‌پراکنی‌ها که مدعی خلاف این واقعیت‌اند که ما در جامعه‌ی زیر سلطه‌ی دیوان‌سالار به سر می‌بریم که بر انسان - انبوه خوب تغذیه شده، انسان‌زدایی شده و

افسرده حکم‌روایی می‌کنند. ما ماشین‌هایی تولید می‌کنیم که مانند انسان‌اند و انسان‌هایی که هم‌چون ماشین‌اند. آن چه پنجاه سال پیش بزرگ‌ترین انتقاد از سوسیالیسم بود که رهسپار شکلی، دیوان‌سالار و مرکزیت‌گرا و ماتریالیسم بی‌روح است، امروز در سرمایه‌داری واقعیت یافته است. ما از آزادی و دموکراسی حرف می‌زنیم، با این همه مردم بیش‌تر از مسؤولیتی هراس دارند که توأمان آزادی است، بردگی به صورت یک ربوت خوب تغذیه شده را بر آن ترجیح می‌دهند. آن‌ها دیگر به دموکراسی باور ندارند و خرسندند که تصمیم‌گیری در آن‌بار را به کارشناسان سیاسی واگذار کنند.

ما امروز از سیستم فراگیر ارتباطی، رادیو تلویزیون، رسانه‌های مطبوعاتی و غیره برخورداریم، با این همه از سیاست و اجتماع خود به درستی مطلع نیستیم؛ آن‌ها ما را بیش‌تر آیینی‌بلر می‌آورند تا مطلع. واقعیت این است که یک نظام یک‌نواخت بر نظرات و اندیشه‌های ما حاکم است که می‌توان آن را به سادگی پیامد فشار سیاسی یا ترس دانست. به نظر می‌آید ما همه «داوطلبانه» با هم توافق داریم، با آن که نظام ما بر این ایده بنا دارد که ما محقّق توافق نکنیم و وجود نظرات متفاوت را ترجیح دهیم.

در کشورهای برخوردار از اقتصاد بازار آزاد همان دو تعبیری وجود دارد که در کشورهای مخالفشان. آن‌ها «دموکراسی‌های تودمائی» را دیکتاتور می‌نامند، این‌ها «ملت‌های آزادی‌دوست» را دیکتاتور به شمار می‌آورند. از امکان از بین رفتن پنجاه میلیون آمریکایی در صورت وقوع جنگ هسته‌ای به عنوان «خطر جنگ» سخن می‌گویند، و از پیروزی به عنوان یک «نیروی قاطع» حرف می‌زنند، حال آن که تفکر سلیم باید بفهمد که در یک جنگ هسته‌ای هیچ سوی جنگ پیروز نمی‌شود.

نظام آموزشی از ابتدایی به بالا خوب توسعه یافته است. با آن که مردم امروز از آموزش بیش‌تر برخوردارند، کم‌تر از نیروی عقل، داور و اعتقاد بهره دارند. در بهترین حالت هوش آدمی تقویت می‌شود، حال آن که عقل یعنی توان‌مندی در فهم ماهیت چیزها و نیروهایی که در شالوده‌ی زندگی فردی و اجتماعی نهفته است، پیوسته رنگ می‌بازد. تفکر هر چه بیش‌تر از احساس جدا می‌شود، و صرف این واقعیت که مردم تن به آن داده‌اند که خطر جنگ‌هسته‌ای بر کل زندگی بشر سایه افکنده است، نشان می‌دهد که انسان مدرن به جلی رسیده که باید نسبت به سلامت روحی خویش تردید کند. عوض آن که سرور ماشینی باشد که خود ساخته است، برده‌ی آن شده است. اما انسان برای آن هستی نیافته که یک شی باشد؛ و به رغم هم‌گونه ارضا از طریق مصرف، نشدنی است که نیروهای زندگی در نهاد آدمی را همواره از کار انداخت. ما در مقابل این گزینش‌نهاد شده‌ایم یا بار دیگر بر ماشین سروری بیابیم و تولید را به جای آن که هدف باشد، وسیله کنیم و در جهت شکوفایی آدمی به کار ببریم، یا انرژی‌های بازداشته‌ی زندگی در هیات بی‌هنگار و مخرب امکان ابراز می‌یابند. انسان بیش‌تر ترجیح خواهد داد زندگی را

درهم شکند تا آن که در ملال از پای درآید. آیا می‌توان نوع سازمان اجتماعی و اقتصادی خود را مسؤول این وضعیت دانست؟ در بالا اشاره شد که نظام صنعتی، شیوه‌ی تولید و مصرف و رابطه‌ی انسان با انسان در آن جهت عمل می‌کند که راه به وضعیتی می‌برد که شرح دادم، نه بدان جهت که ملال است که این وضعیت به وجود آید، نه به نیت بد فردی، بلکه براساس این واقعیت که خصلت انسان متوسط در سله‌ی سبک زندگی شکل می‌گیرد که به نوبه‌ی خود پرورده‌ی ساختار اجتماعی است.

تردید نیست که شکلی که سرمایه‌داری در قرن بیستم یافته با شکل قرن نوزدهم بسیار متفاوت است؛ اختلاف آن چنان زیاد است که قابل درنگ است تا چه اندازه می‌توان برای هر دو نظام یک عبارت واحد به کار برد. تمرکز عظیم سرمایه در موسسه‌های کلان، جدایی روزافزون مدیریت از صاحبان صنایع، وجود اتحادیه‌های کارگری قدرتمند، یارانه‌های دولتی برای کشاورزی و برخی بخش‌های صنعت و نشانه‌های «دولت رفاه»، سرمایه‌داری قرن بیستم را کاملاً از دوره‌های پیشین آن جدا می‌کند. اما اصطلاح‌شناسی را هم که به کار گیریم، عناصر اساسی معینی وجود دارد که در سرمایه‌داری کهن و نو مشترک مانده‌اند: اصل نه همدردی و محبت بلکه فعالیت فردی، خودخواهانه که بهترین تلج را برای هر کس به همراه دارد؛ اعتقاد بر این که یک مکانیسم غیرشخصی یعنی مکانیسم قدرت است که بناسخت زندگی جامعه را سامان دهد، نه اراده، آرزو، و برنامه‌ی توده‌ی مردم. برای سرمایه‌داری اشیا با ارزش‌تر از انسان (کار) است. قدرت از تملک می‌تراود نه از فعالیت. سرمایه‌داری کنونی بر سر راه شکوفایی انسان موانع تازه می‌نهد؛ و نیاز به یک تیم کلرکن، روان و متشکل از کارگران، کارمندان، مهندسان و مصرف‌کنندگان دارد و محتاج آن‌هاست، زیرا موسسه‌های کلان تحت اداره‌ی دیوان‌سالاران از این‌گونه سازمان و «سازمان انسانی» استفاده می‌کنند که بتواند نرمش داشته باشد. نظام ما باید بتواند انسان‌هایی تولید کند، پیروانند که در تعداد بسیار بتوانند بی‌اشکال همکاری کنند، همواره بخواهند بیش‌تر مصرف کنند، ذائقه‌شان استاندارد شود، پیش‌بینی شونده و تأثیرپذیر باشند. نیاز به مردمانی دارد که احساس آزاد و منفعل بودن داشته باشند، وابسته به هیچ مرجعیت و اصول وجدانی نباشند، ولی در عین حال آمادگی داشته باشند فرمان‌برداری کنند، آن چه از آن‌ها انتظار می‌رود انجام دهند، خود را با دستگاه اجتماعی بی‌چون و چرا هماهنگ کنند؛ انسان‌هایی که بدون قهر رهبری شوند، بتوان بدون داشتن هدف به کارشان گماشت، گذشته از یک هدف، این که کار خود را خوب انجام دهند، در حکومت فعال بمانند و پیش روند. این اصل بر تولید وجود دارد که سرمایه‌بید سودآور باشند آن که آن چه تولید می‌شود بلایستی با توجه به نیازمندی‌های ضروری و واقعی مردم باشد. از آن جاکه همه چیز حترادو تلویزیون، کتاب و وسایل دارویی و... تابعی از اصل سودآوری است، مردم به مصرفی سوق داده می‌شوند که برای روح و گاهی برای بدن نیز سم است.

در همان حال که در میان ما میلیون‌ها و خارج از امریکا صدها میلیون انسان وجود دارند که غذای سیر نمی‌خورند، ما تولید کشاورزی خود را محدود می‌کنیم؛ گذشته از آن سالانه صدها میلیون دلار هزینه می‌کنیم تا اضافه تولید خود را انبار کنیم

جای آن که در سوسیالیسم حرکت آزادی انسان دیده شود، بسیاری از هواناران و هم‌چنین دشمنان‌اش آن را آن‌گونه فهمیدند که سوسیالیسم یک حرکت منحصرا معطوف به بهبودی وضعیت اقتصادی طبقه کارگر است. هدف‌های هومانیتیستی سوسیالیسم از یاد برده شده است یا این که فقط از آن حرف زده شده است، ضمن آن که در سرمایه‌داری تمام تاکید بر هدف اقتصادی نهاده می‌شود. همان‌گونه که آرمان‌های دموکراسی ریشه‌های روحی خود را از دست دادند، آرمان‌های سوسیالیستی ریشه‌های ژرف خود را باخت - یعنی باور مسیحانه بر صلح، عدالت و برادری انسان‌ها. بدین‌سان سوسیالیسم و سیله‌ای برای کارگران شد تا جای خود را در چارچوب ساختار سرمایه‌داری حفظ کنند به جای آن که سرمایه‌داری را از میان بردارند. به جای آن که سرمایه‌داری را دگرگون کنند، روح سوسیالیسم از آن زدوده شد. سرانجام سوسیالیسم زمانی ناکام ماند که رهبران آن در ۱۹۱۴ از هم‌بستگی بین‌المللی روی برگرداندند و برای تامین منافع اقتصادی و نظامی کشورهای‌شان علیه ایده‌های انترناسیونالیسم و صلحی رای دادند که در اصل در برنامه‌ی خود داشتند.

در جناح راست و هم در جناح چپ جنبش سوسیالیستی یک برداشت غلط از سوسیالیسم دست داد، تعبیر صرفا اقتصادی جنبش که هدف اصلیش دولتی کردن وسایل تولید بود. رهبران رفرمیست حرکت سوسیالیستی در اروپا هدف از سوسیالیسم را در آن دیدند که وضعیت اقتصادی کارگران را در چارچوب نظام سرمایه‌داری بهبود بخشد. ریشه‌ای‌ترین کار در نظرشان آن شده که برخی صنایع بزرگ را دولتی کنند. تازه متوجه شده‌اند که دولتی کردن موسسات در خود و برای خود هنوز به معنی سوسیالیسم نیست. از نظر کارگران تفاوتی برای‌شان ندارد که یک دیوان‌سالاری دولتی و یا خصوصی بر آن‌ها حکومت کند.

رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز سوسیالیسم را اقتصادی تفسیر کردند. اما چون آن‌ها

موضوع، ملکه کردن همان است... فعال کردن واقعیت انسانیش است... هدف سوسیالیسم وحدت انسان با انسان و با طبیعت بود.

در تعارض کامل با تصورات کلیشه‌ای که عنوان می‌شود مبنی بر این که مارکس و دیگر سوسیالیست‌ها می‌آموزند که درخواست حداکثر درآمد مادی اساسی‌ترین سعی بشر است، این سوسیالیست‌ها باور داشتند که این ادعا که علایق مادی مهم‌ترین انگیزه می‌باشد ذاتی ساختار جامعه‌ی سرمایه‌داری است؛ باور این بود که سوسیالیسم امکان پذیر خواهد کرد که انگیزه‌های غیر مادی جابجا کند و انسان را با توسل به وسایل مادی از بردگی برهاند. (این یک تفسیر غم‌انگیز ناساز آرمی است که آن‌هایی که سوسیالیسم را به خاطر ظاهرا ماتریالیسم‌اش محکوم می‌کنند، استدلالی را به رخ آن می‌کشند که تنها «انگیزه‌ی سود» می‌تواند انسان را بر انگیزانند به بهترین‌ها دست یابد.)

فردیت هدف سوسیالیسم بود، نه یک نواختی، هدف رهایی از قیدهای اقتصادی بود. سوسیالیسم نمی‌خواست هدف‌های مادی را غایت زندگی کند؛ خواهان هم‌پردی تمامی انسان‌ها بود، نه دستکاری انسان توسط انسان. اصل سوسیالیسم این بود: هدف هر انسانی خویشتن خود اوست، و او هرگز حق ندارد کسی را وسیله‌ی دیگری کند. سوسیالیسم بر آن بود، جامعه‌ای بن‌کننده هر شهر و نهاد اگر در همه‌ی تصمیم‌گیری‌ها مأمور و فعال شریک شود، حق دارد در آن نیز مشارکت کند، چرا که او یک انسان نه شی، زیرا صاحب عقیده است، نه مظهر عقاید تصنعی پرداخته شده.

برای سوسیالیسم نه فقط فقر بلکه ثروت نیز یک مساله است. فقر مادی مبانی زندگی معنی‌دار را از انسان می‌رباید. ثروت مادی انسان را همانند قدرت به فساد می‌کشانند؛ احساس میزان را که ذاتی وجود آدمی است در او از بین می‌برد؛ یک احساس ناواقعی و کژ «یکتابودگی» در فرد تولید می‌کند و به فرد احساسی می‌دهد که او تابع آن شرایط وجودی همانند هم‌نوعان خود نیست. سوسیالیسم مشتاق است که رفاه مادی در خدمت هدف‌های اصیل نهاده شود؛ ثروت فردی را هم چون خطری اجتماعی رد می‌کند. واقعیت این است که مقاومت‌اش علیه سرمایه‌داری بر چنین اصلی استوار است. سرمایه‌داری منطقاتی که به توسعه‌ی مستمر ثروت مادی دارد، حال آن که سوسیالیسم هدفش همواره گسترش خلاقیت رو به فزون، شادابی زندگی و سعادت بیش تر انسان است؛ فراغت مادی را تا آن جا تقویت می‌کند که در خدمت اهداف انسانیش می‌باشد.

سوسیالیسم امیدوار بود، دولت را در نهایت بی‌موضوع کرده، آن را برچیند تا فقط چیزها و دیگر انسان موضوع نشود؛ خواهان جامعه‌ی بدون طبقات بود، جامعه‌ای که در آن آزادی و ابتکار به فرد بازگردانده شود. در قرن نوزدهم تا جنگ جهانی اول سوسیالیسم مهم‌ترین حرکت روحی انسانی در اروپا و آمریکا بود.

چه در سوسیالیسم اتفاق افتاد که قربانی سرمایه‌داری شد به جای آن که جای‌گزین آن شود؟ به

این که جامعه‌ی ماموفق نمی‌شود آرزوهای انسانی را که در سنت روحی ریشه دارد برآورده کند، برای دو مساله‌ی حد زمن ما پیامدهای بی‌واسطه دارد: برای صلح و برای توازن بین ثروت غرب و فقر دوسوم بشریت. بیگانه‌شوندگی انسان مدرن و نتیجش، حل این مسایل را برای او دشوار می‌کند. چون او اشیا را استیلاش می‌کند و حرمت زندگی را از دست داده است، هم نسبت به زندگی خویش و هم نسبت به مبنای اخلاقی، که هم‌چنین نسبت به تفکر عقلانی که به سود بقای خود او است، کور است. طبیعی است که تسلیحات هسته‌ای ممکن است به سادگی منجر به نابودی همگانی شود، و وقتی هم که بتوان از جنگ هسته‌ای پرهیز کرد، آن به یک فضای ترس، بدگمانی و کنترل متقابل می‌گردد، درست به فضایی که آزادی و دموکراسی نمی‌تواند در آن تنفس کند. روشن است که شکاف اقتصادی بین مردمان فقیر و ثروتمند منجر به درگیری‌های حاد و دیکتاتوری خواهد شد. با این همه ما برای حل مشکل به کوشش‌های نیمه‌خواسته و در نتیجه ناموفق متوسل می‌شویم. ما در واقع می‌خواهیم نشان دهیم که وقتی خدایان می‌خواهند ضایع کنند کور عمل می‌کنند.

وقتی سرنوشت سرمایه‌داری این است، چه می‌توان در باره‌ی سوسیالیسم گفت؟ چه غایتی دنبال می‌گیرد و در کشورهایی که مجال استقرار یافت چه واقعیتی پذیرفته است؟ سوسیالیسم قرن نوزدهم - در شکل مارکسیستی و نیز در دیگر شق‌های خود - می‌خواست شالوده‌ی مادی یک زندگی برانزده‌ی آدمی برای همگان فراهم آورد. می‌خواست که کار بر سرمایه‌ی نه سرمایه‌بر کار حکم کند. برای سوسیالیسم کار و سرمایه تنها دو مقوله‌ی اقتصادی نبود، برای آن دو اصل بودند. سرمایه: اصل اشیا انباشت شده، اصل داشت، و کار اصل زندگی و نیروهای انسانی، اصل هستی و شدن. سوسیالیست‌ها دریافتند که در سرمایه‌داری، چیزها زندگی را تنظیم می‌کنند، که داشتن وزین تر از هستی است، که گذشته را اکنون اداره می‌کند. آن‌ها می‌خواستند این رابطه را برعکس کنند. هدف سوسیالیسم آزادی انسان بود، اعاده‌ی حیثیت او به مثابه‌ی یک فرد بیگانه نشده، ناکیده که در یک رابطه‌ی نو، غنی و خودانگیزخته با هم‌نوعان و با طبیعت باشد. هدف سوسیالیسم آن بود که انسان زنجیرهایی که او را پایبند کرده است، افسانه‌ها و ناواقعیات را از خود بتکاند، خود را به وجودی متحول کند که بتواند از نیروهای احساس و تفکر خویش استفاده‌ی خلاق کند. سوسیالیسم می‌خواست که انسان خودمختار شود، بتواند روی پای خود بایستد، و عقیده داشت که انسان زمانی می‌توان چنین باشد که - آن طور که مارکس می‌گوید - وجود خود را مدیون خویش بداند (آثار، جلد مکمل یکم، ص ۵۲۹). چه، «مناسبات انسانی هر کس با جهان: دیدن، شنیدن، بوییدن، چشیدن، احساس کردن، اندیشیدن، نگریستن، دریافتن، خواستن، فعال بودن، دوست داشتن، خلاصه تمام ارگان‌های فردیت‌اش... در مناسبت عینی شدن یا در رفتارش با



سرمایه‌داری فرتوت

(بخش دوم و پایانی)

سمیر امین

برگردان: ب. کیوان

نویسنده در مقاله‌ی حاضر به دنبال پی‌ریزی بدیلی برای نظم سرمایه‌داری موجود به پدیده‌ای که آن را «فرتوتی سرمایه‌داری» می‌نامد، پرداخته و در این راه دگرگونی‌های تاریخی را مورد بررسی قرار داده است. بخش نخست این مقاله در شماره‌ی گذشته به چاپ رسید.

۶- البته، یک سیستم فرتوت سیستمی نیست که به آرامی واپسین روزهای اش را سپری کند، برعکس، فرتوتی به افزونی خشونت نیاز دارد. سیستم جهانی در مرحله‌ی جدید «غیرامپریالیستی» گام نهاده است که در این صورت بتوان آن را «سرمایه‌یالیستی» توصیف کرد. برعکس، این از سرشت سیستم امپریالیستی است که به افراط کشیده شده (بدون مخالف از افتاده) است.

تحلیلی که نگری و هارت از «امپراتوری» (بدون امپریالیسم) به دست داده‌اند و آن را به امپراتوری سه قطب محدود کرده و بقیه‌ی جهان را ندیده می‌گیرند، متأسفانه هم‌زمان در سنت غرب‌گرایی و گفت‌وگو زمان جای دارد. نگری و هارت برای پی‌ریزی ترشان بدون رابطه با نیازهای انباشت و بازتولید سرمایه — به این نیاز داشته‌اند خود را وقف تعریف به دقت سیاسی پدیده‌ی امپریالیسم («طرح‌ریزی قدرت ملی فراسوی مرزها») کنند. این تعریف که تعریف سیاست‌شناسی متداول دانشگاهی به ویژه شمال امریکا است، به یکباره مسأله‌های حقیقی را پس می‌زند. بنابراین، گفت‌وگوهایی را که جانشین‌شان می‌کنند، مقوله «امپراتوری» واقع در خارج از تاریخ را مطرح می‌کنند و بر این اساس با چالاک‌ی امپراتوری رمی، عثمانی، اتریشی، مجاری، روسی، استعمارگری‌های بریتانیایی و فرانسوی را بدون دلوایسی از در نظر گرفتن ویژگی این ساخت‌های کاهش‌ناپذیر تاریخی از یک‌دیگر، درهم می‌آمیزند.

از این رو، امپراتوری باروش جدید به عنوان یک «شبه‌کی قدرت» تعریف می‌شود که مرکز آن همه‌جا و هیچ‌جا است، و این آن چیزی است که اهمیت نهاد تشکیل دهنده‌ی دولت را دقیق می‌کند، وانگهی، این دگرگونی در اساس به توسعه‌ی نیروهای مولد (انقلاب تکنولوژی) کمک کرده است. تحلیل ساده‌ای که قدرت تکنولوژی را از چارچوب رابطه‌های اجتماعی که درون آن عمل می‌کند، جدا می‌کند، این‌جا نیز گزاره‌های گفت‌وگو فرمان‌روا در سنت اندیشه‌ی سیاسی لیبرالی آمریکای شمالی را می‌یابیم که توسط راس، کاستل، تورن، رایش و دیگران عامه‌پسند شده است.^۱

در این صورت، مسأله‌های حقیقی که مفصل‌بندی میان نهاد سیاسی (دولت) و واقعیت جهانی شدن مطرح می‌کند و می‌بایست در مرکز تحلیل آن چه به احتمال «چیز تازه» در تحول سیستم سرمایه‌داری وجود دارد، باشد، به سادگی با این حکم که دولت تقریباً به فرجام وجود داشتن رسیده، به فراموشی سپرده شده است. در واقع، دولت حتی در مرحله‌های پیشین سرمایه‌داری همواره جهانی شده، هرگز «قادر مطلق» نبوده است. قدرت آن همواره به وسیله‌ی منطقی که بر جهانی شدن فرمان‌روا بود، محدود شده است. والرشاین در اندیشه بوده است که درباره‌ی سرنوشت

در یک کشور نسبت به اروپا کم توسعه حکومت می‌کردند و فاقد سنت دموکراسی بودند، از ترور و دیکتاتوری استفاده کردند تا بتوانند آن چنان که در اروپای قرن نوزدهم صورت گرفته بود، با شتاب تحمیل انباشت سرمایه‌کنند. آن‌ها یک شکل سرمایه‌داری جدید تاسیس کردند که از نظر اقتصادی موفق ولی از لحاظ انسانی مخرب از آب درآمد. جامعه‌ای بنا کردند که اداره‌اش دست دیوان‌سالاری بود که در آن اختلاف طبقاتی هم در اقتصاد و هم در قدرت تحکم به دیگران متحجرت‌تر و شدیدتر از سرمایه‌داری امروز بوده است. آن‌ها نظام خود را سوسیالیستی می‌نامیدند چون که مجموع اقتصاد را دولتی کرده بودند، در حالی که نظام‌شان به واقع نفی تمام ارزش‌هایی است که سوسیالیسم در برنامه دارد: آری گفتن به فردیت و توسعه‌ی کامل انسان. برای آن که آن‌ها پشتیبانی توده‌ی مردم را به منظور انباشت سرمایه که توأم با قربانی تحمل‌ناپذیر بود، داشته باشند، ایدئولوژی‌های سوسیالیستی و ناسیونالیستی را سازش دادند که پیامدش فقط همکاری مردم مردمی بود که بر آن‌ها سلطه داشتند.

تاکنون نظام اداره‌ی اقتصاد آزاد بر نظام سوسیالیستی رجحان داشته است، زیرا یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای مدرن انسان، آزادی سیاسی و به همراه آن توجه به شأن و فردیت انسان را حفظ کرده است که ما را با سنت بنیادین و روحی هومانیزم هم‌بسته می‌کند. به انسان امکان می‌دهد ابراز انتقاد کند و برای تغییرات سازنده‌ی اجتماعی ارایه‌ی پیشنهاد کند، چیزی که در دولت پلیسی اتحاد شوروی عملاً ناممکن بوده است. زمانی که دولت‌های شورایی به سطح توسعه‌ی اقتصادی اروپا و ایالات متحد برسند، یعنی وقتی آن‌ها بتوانند نیازمندی‌های یک زندگی فراغت‌آور را تأمین کنند، می‌توان پیش‌بینی کرد که آن‌ها نیز دیگر به ترور متوسل نخواهند شد، بلکه هم‌چون غرب امکان دارند همان وسایل دستکاری انسان را به خدمت گیرند. تلقین و مجاب کردن. این تحول موجب خواهد شد که سرمایه‌داری و سوسیالیسم قرن بیستم به یک‌دیگر نزدیک شوند.

هر دو نظام بر صنعتی شدن بنا دارند، هدف‌شان توسعه‌ی کارآمد اقتصاد و به افزایش و ثروت فزاینده است. هر دو جوامعی‌اند که طبقه‌ی مدیریت و سیاست‌مداران حرفه‌ای کشور را اداره می‌کنند. آن‌ها هر دو پادر جهان مادی دارند صرف‌نظر از آن که در غرب از ایدئولوژی مسیحی و در شرق از مسیحانگی مادی پیروی می‌کنند. آن‌ها توده‌های مردم را در یک نظام متمرکز یافته، در کارخانه‌ها و در حزب‌های سیاسی سازمان می‌دهند. چنان‌چه بدین منوال پیش روند، در هر دو نظام انسان انبوه، انسان بیگانه شده که به صورت یک اتومات — انسان خوب تغذیه شده، خوش‌پوش و خوب سرگرم شده پا می‌گیرد، تحت اداره‌ی دیوان‌سالاران است، و به همان اندازه بی‌هدف است که انسان انبوه که جانشین انسان متفکر خلاق می‌شود. اشپادر آن مقام اول را دارند و انسان خواهد مرد. او از آزادی و فردیت سخن خواهد گفت ولی نخواهد بود.

ما امروز در کجا هستیم؟ سرمایه‌داری و سوسیالیسم مبتدل و کژراه انسان را به نقطه‌ای سوق داده‌اند که او با خطر اتومات نانسانی شدن مواجه می‌شود، سلامت روانی خود را از دست می‌دهد و با فروپاشی روحی خود روبه‌رو است. تنها در صورتی که از وضعیت خود و خطری که متوجه او است به خوبی آگاه شود، یک بینش آتی در نظر بگیرد که در آن هدف‌های آزادی، خلاقیت، عقل، عدالت و هم‌بستگی انسانی بتواند واقعیت‌پذیرید، می‌تواند بشریت را از سقوط کم‌وبیش حتمی، از دست رفتن هرگونه آزادی و یافروپاشی نجات دهد. ما نباید بین نظامی که به دست مدیریت اقتصادورزی آزاد اداره می‌شود، و مدیریتی که نظام کمونیستی آن را اداره می‌کند، یکی را ترجیح دهیم. یک راه سوم نیز یافت می‌شود. یک سوسیالیسم دموکراتیک هومانیزمی که بر اصول اولیه‌ی سوسیالیسم بنا دارد و چشم‌انداز یک جامعه‌ی به راستی انسانی را می‌گشاید. ■

این اثر برگرفته از مقاله‌ی زیر است:

Erich Fromm, Ueber den Ungehorsam Und andere Essays, 1982, Deutsche Verlags- Anstalt

شده که کارایی‌شان را در شرایط جدید از دست داده‌اند. برخی مخالفان واقعیت نولیبرالی و امپریالیستی همواره آن را ندیده می‌گیرند و از حسرت به گذشته تغذیه می‌کنند. بنابراین، مصاف باقی می‌ماند.

تحلیل امپریالیسم جمعی جدید و هژمونیک آمریکا که من پیشنهاد کرده‌ام نقطه‌ی مقابل گفتمانی قرار دارد که از آهنگ زمان می‌کاهد. من این سیستم را «امپراتوری هرج و مرج» نام نهاده‌ام. تفسیر دقیق آموزه‌ی نظامی ایالات متحده که آلن ژوکس در آخرین اثرش که عنوان آن را از من وام گرفته، مطرح کرده، نتیجه‌گیری‌هایی را تقویت می‌کند که من درباره‌ی زمینه‌ی اقتصاد سیاسی زمان حاضر به دست داده‌ام. این نتیجه‌گیری‌ها را من در سه تریز بیان کرده‌ام:

نخست: امپریالیسم جدید جمعی که به نوب پیکان نظامی و هژمونیک آمریکا که در این گسله وارد شده، نیاز دارد، طرح اروپایی را به وضعیت بخش اروپایی طرح خاص خود کاهش می‌دهد.

دوم: هژمونیک ایالات متحده استوار بر تری سیستم اقتصادی خود است. «امتياز نسبی» آن قبل از هر چیز نظامی است. بسیج این وسیله به نوبه خود به ایالات متحده امکان می‌دهد که بر کسری‌های خاص ناشی از وضعیت انگلیش در سیستم جهل فلیق آید.

سوم: رویارویی‌های مهمی وجود ندارد که بتواند سرمایه‌ی فرمان‌روا در اروپا و ایالات متحده را در برابر هم قرار دهد. تضاد میان اروپا و ایالات متحده در وضعیت دیگر بروز می‌کند که بنا بر آن سنت‌های سیاسی - فرهنگی دوقاره رویاروی هم قرار می‌گیرد. پس تنها در صورتی مردم اروپا موفق به تحلیل شکل‌های قدرت به واقع دموکراتیک خواهند شد که فرمان‌روایی یک جانیه‌ی سرمایه در جامعه‌های‌شان را که می‌تواند به گشودن فصل جدید تحول سیستم جهانی کمک کند، کاهش دهند و از این راه چشم‌اندازی فراسوی سرمایه‌داری فرتوت بکشایند.

۷- بنابراین، بدیل به طور عینی لازم و ممکن واژگونی رابطه‌های اجتماعی را که به طور کلی فرمان‌روایی سرمایه و مرکزها را به ویژه بر پیرامون‌ها تأمین می‌کنند، ایجاد می‌کند. چگونه باید این بدیل را جز با اصطلاح سوسیالیسم در مقیاس بین‌المللی به شکل دیگری تعریف کرد. یک سیستم که در آن یکپارچگی موجودهای بشری به طور انحصاری نه به وسیله‌ی «بازار»ها (که در شرایط سرمایه‌داری معاصر بیش از

دولت‌ها تعیین‌های کلی یک قدرت قطعی را به دست دهد. تفاوت میان جهانی شدن (امپریالیسم) امروز و جهانی شدن دیروز که در وضعیت دیگر قرار داشت، امروز به تمامی به گونه‌ای دیگر نیست.

امپریالیسم جدید به تمامی یک مرکز-سه قطبی - و یک مرکز مرکزها دارد که به اجرای هژمونی ایالات متحده الهام می‌بخشند. این مرکز فرمان‌روایی‌اش را به وسیله‌ی نهادهای برپا شده به این منظور و زیر رهبری آن بر مجموع پیرامون‌های سیاره (سه چهارم بشریت) به کار می‌بندد. برخی از این نهادها عهده‌دار وظیفه‌ی مدیریت اقتصادی سیستم امپریالیستی جهانی هستند. در صف مقدم آن‌ها سازمان جهانی تجارت (WTO) قرار داده که کارکرد واقعی آن تضمین «آزادی بازارها» به گونه‌ای که مدعی آن است، نیست، بلکه برعکس، حمایت افراطی از انحصارها (مرکزها) و پیروی سیستم‌های اولیه پیرامون‌ها از این نیاز ویران‌گر است (WTO) چونان وزارت خانه‌ی مستعمره‌های جمعی عمل می‌کند. صندوق بین‌المللی پول (IMF) که به رابطه‌ها میان سه پول (دلار، یورو، ین) نمی‌پردازد، و وظیفه‌های قدرت پولی استعمار جمعی (سه قطبی) را به انجام می‌رساند، بانک جهانی نوعی وزارت تبلیغاتی گروه ۷ است. سایرین وظیفه‌ی مدیریت سیاسی سیستم را انجام می‌دهند. این جا مساله در جای نخست عبارت از سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) است که به عنوان سخن‌گواز جانب جمع‌واره‌ی جهانی، جانشین سازمان ملل متحد شده است!

کنترل نظامی سیاره از جانب ایالات متحده این واقعیت امپریالیستی را به طور خشنی به نمایش می‌گذارد. اثر نگر و هارت درباره‌ی مساله‌های مربوط به کارکردهای این نهاد بحث نمی‌کند و بیش از آن از گوناگونی رویدادهایی مانند: پلیگه‌های نظامی، دخالت‌های شدید، نقش سیا و غیره که ترسانه‌گرایانه «قدرت در شبکه»ها را به وجود آوردند سخنی به میان نمی‌آورد.

مساله‌ی حقیقی این است که: چگونه انقلاب رایج تکنولوژیک (که واقعیت آن موضوع کم‌ترین شک ممکن نیست)، مانند همه‌ی انقلاب‌های تکنولوژیک، شکل‌های پیشین ساختارمند را به زور ویران می‌کند، در صورتی که شکل‌های جدید ترکیب‌شان هنوز برای تبلور آشکارشان زمینه نیافته است.

برای سامان دادن کل و دادن صورت ظاهر موجه به پراتیک‌های امپریالیستی قطب‌های سگانه و هژمونیک ایالات متحده، سیستم گفت‌وگو خاص ایندولوژیک‌اش را مطابق با وظیفه‌های جدید تجاوزگرانه به وجود آورده است. این گفت‌وگو درباره‌ی «شوک تمدن‌ها» به تمامی به محکم کردن راسیسم «غربی» و قبولاندن گرینش کارپردار تأیید در مقیاس جهانی اختصاص داده شده است. به باور من، این گفت‌وگو به نوب دیگر، مهم‌تر از پرواز خیالی درباره‌ی جامعه موسوم به شبکه‌ها است.

اعتباری که تر امپراتوری در نزد بخشی از چپ‌های غربی و جوانان دارد به باور من سراسر به گفت‌وگوهای جدی خطاب به دولت و ملت مربوط است. دولت (بورژوازی) و ملت‌گرایی (متعصبانه) به درستی همواره از جانب چپ رادیکال نفی گردیده است. این ادعا که سرمایه‌داری جدید ضعف خود را آغاز کرده فقط می‌تواند گوش‌نواز باشد. اما افسوس این گزاره حقیقی نیست. سرمایه‌داری دیررس ضرورت عینی و امکان کاهش قانون ارزش را در دستور روز قرار می‌دهد. انقلاب تکنولوژی در این چارچوب، گسترش جامعه‌ی شبکه‌ها را ممکن می‌سازد. ژرفش جهانی شدن خیلی از ملت‌ها را به چالش می‌طلبد. البته، سرمایه‌داری فرتوت بر پایه‌ی کاربرد زور و خشونت که همراه آن است، خود را وقف نابود کردن همه‌ی توانمندی‌های رهایی‌بخش کرده است. این انگار که سرمایه‌داری خواهد توانست خود را با دگرگونی‌های رهایی‌بخش سازگار کند. یعنی بی آن که خود آن را بخواهد سوسیالیسم بیافریند، در کانون اندیشه لیبرالی آمریکا قرار دارد. کارکرد آن فریب دادن و گم کردن سنجی مصاف‌های واقعی و مبارزه‌های لازم برای واکنش در برابر آن است. بنابراین، استراتژی «ضد دولت» که ساخت آن القاء می‌کند، به کلی با استراتژی سرمایه در پیوند است که به «محدود کردن دخالت‌های عمومی» (ویران‌گری) برای نفع خاص خویش می‌پردازد و بدین ترتیب نقش دولت را به کارهای پلیسی کاهش می‌دهد (ولی با این همه آن را به هیچ وجه از بین نمی‌برد، بلکه تنها پراتیک سیاسی را از بین می‌برد و به آن امکان می‌دهد وظیفه‌های دیگر را انجام دهد). همان‌طور که گفت‌وگو «ضد ملت»، نقش ایالات متحده را به عنوان ابر قدرت نظامی و پلیسی جهانی می‌قبولاند.

ما به چیز دیگر نیاز داریم: به پیش بردن پراکسیس سیاسی، دادن مفهوم کامل آن به آن، پیش راندن دموکراسی اجتماعی و شهروندی، دادن آزادی عمل بیش‌تر در جهانی شدن به خلق‌ها و ملت‌ها، برای انجام این کار فرمول‌هایی در گذشته به کار گرفته

از این رو، امپراتوری با روش جدید به عنوان یک «شبکه‌ی قدرت» تعریف می‌شود که مرکز آن همه جا و هیچ جا است و این آن چیزی است که اهمیت نهاد تشکیل دهنده‌ی دولت را رقیق می‌کند

یک پارچه کردن طرد می‌کند)، بلکه به طور اساسی از راه دموکراسی انجام می‌گیرد، در مفهوم خودکامال‌تر و غنی‌تر می‌شود.

این بدیل ممکن است اما به هیچ وجه در مفهومی که «قانون‌های تاریخ» آن را تحمیل می‌کند، «حتمی» نیست. هر سیستم پیرشونده تجزیه می‌شود. البته، عنصرهای نتیجه‌ی تجزیه‌ی آن، در صورتی که لازم باشد در این یا آن روز دوباره ترکیب شوند، می‌توانند آن را به شیوه‌ی دیگر انجام دهند. روزا لوکزامبورگ پیش از این در ۱۹۱۷ از «سوسیالیسم یا بربریت» صحبت کرد. من اصطلاح‌های بدیل را ۳۰ سال پیش در فرمول «انقلاب یا انحطاط» خلاصه کرده‌ام. من به امکان دادن تحلیلی تئوریک از دلیل‌های این «نایقینی» پرهیز ناپذیر در توسعه‌ی جامعه‌های بشری در هنگام طرح تز یک «فرو تعیین» در جا و مکان «فرا تعیین» برای مقصد بندی نهادهای مختلف ساخت سیستم‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهند، باور دارم.

برای لحظه، هژمونیک ایالات متحده استوار بر کاربرد لیبرالیسم اقتصادی جهانی شده و مدیریت نظامی هرج و مرج سیاسی و اجتماعی است که به ضرورت آن را به وجود می‌آورد. این چشم‌انداز قرن ۲۱ آمریکا امیدهای اروپایی را بر باد می‌دهد و سراسر سیاره را تابع آفات تأیید جهانی شده می‌سازد. آغاز یک بدیل با مورد بحث قرار دادن آن بر پایه‌ی تنظیم اجتماعی و مدیریت مشورتی جهانی شدن چند مرکزی شروع می‌شود. صلح و دموکراسی با این بها معنی می‌یابد. ■

یو نوشت‌ها در دفتر ماهنامه موجود است.

درباره‌ی سوسیالیسم جدید

تاملی درباره‌ی عدالت

کمال اظهاری

درآمد:

مارکس (و انگلس) با انتشار مانیفست کمونیستی در سال ۱۸۴۸، تعریف جدیدی از سوسیالیسم را به جهان معرفی کردند. مبنای تحقق این سوسیالیسم ضرورت تاریخی، هدف آن آزادی بشر از بندهای کور طبیعی و اجتماعی و عامل اصلی آن پرولتاریا بود: پرولتاریا باید با نفی بورژوازی خود را نیز به عنوان یک طبقه نفی کند و بدین ترتیب دولت (به عنوان عامل حاکمیت طبقات) و نیز مبارزه‌ی طبقاتی از تاریخ حذف شود و انسان رها شده از بیگانگی، خویش را آزادانه تحقق بخشد.

ریشه‌های تفاوت این تعریف جدید از سوسیالیسم (که بعدها انگلس آن را «علمی» نامید) با سوسیالیسم «تخیلی» (Utopian) کم‌تر در ایران مورد بحث بوده است. در حالی که تنها با توجه به همین ریشه‌ها است که بعد از شکست «سوسیالیسم واقعا موجود» می‌توان دوباره سوسیالیسم را به عنوان یک نظام در دوران جدید مطرح نمود.

سر آن دارم که در یک سلسله مقاله به چنین موضوعاتی بپردازم. در این مقاله بحث را به مقوله‌ی عدالت متوجه می‌کنم و به ریشه‌های تفاوت مارکس با سوسیالیست‌های تخیلی می‌پردازم. البته نه با ادعای شارح اندیشه‌ی «راستین» مارکس، بلکه برای پژوهیدن راه آزادی بشر در دوران نوین، با یاری سرمشق‌هایی (Paradigm) که وی برای اندیشه‌ی بشر به یادگار گذاشته است.

هم این جا باید از خوانندگان به دلیل ارایه نکردن مآخذ پژوهش بطلمیم که فشرده‌ی و شتاب نوشتن اجازه آن را نداد تا در ویرایش بعدی این کاستی را جبران نمایم.

۱- تفاوت اصلی سوسیالیسم علمی با تخیلی را در آن دانسته‌اند که مارکس به اثبات رساند دومی آرمانی خیرخواهانه یا عدالت جویی صرفا اخلاقی است. البته او این اثبات را با نفی اخلاق به انجام نرساند، بلکه کوشید آرمان (اخلاق) را با پیوند به ضرورت، قابل تحقق سازد. پیش از او اقتصاددانان کلاسیک همین مسیر را پیموده بودند. آن‌ها استدلال کرده بودند که پیروی از «منفعت شخصی» در روابط اقتصادی، که امری غیر اخلاقی می‌نماید، موجب ازدیاد «ثروت ملل» می‌گردد.

زیرا رقابت در بازار آزاد باعث ارتقای سازمان تولید (تقسیم کار و فن آوری) یا آن چه مارکس رشد نیروهای مولد (Forces of Production) نامید، می‌شود. به علاوه آن‌ها استدلال کرده بودند که پیروی از «منفعت شخصی» (در شرایط رقابتی) پیروی از عقلانیتی را در روابط اقتصادی ضروری می‌سازد که از غلبه‌ی «هواهای نفسانی» بر رفتار انسان جلوگیری می‌کند. یعنی هواهایی چون قدرت جویی و مال اندوزی که در دوران پیشا سرمایه‌داری موجب کسب قدرت و ثروت با زور و انحصار طلبی می‌گردند، در بازار رقابتی مجبور به تبعیت از عقلانیت و قانون می‌شود و در نتیجه (بدون آن که هواهای نفسانی نابود شود) رفتار اجتماعی انسان یک درجه استعلا می‌یابد یا یک درجه پالایش و تزکیه می‌گردد. بدین ترتیب ازدیاد ثروت (کاهش فقر) از یک سو و عقلانی شدن هواهای نفسانی از سوی دیگر، امکان «اخلاقی تر» شدن جامعه را فراهم می‌آورد.

طیف سوسیالیست‌های تخیلی هر یک به گونه‌ای، خصلت تکاملی و نیز ضرورت تاریخی موجودیت نظام سرمایه‌داری را نفی می‌کردند، یا استدلال‌های بالا را به هیچ وجه قبول نداشتند. اما مارکس نیمه‌ی اول مانیفست را به اثبات خصلت تکاملی و ضرورت تاریخی سرمایه‌داری اختصاص داد، تا در نیمه‌ی دوم آن را نفی دیالکتیکی کند و بکوشد علم را جایگزین تخیل سازد.

۲- مارکس در نوشته‌های پیش از انتشار مانیفست نیز با همین سرمشق (پارادایم) مرز خود را با سوسیالیست‌های تخیلی (و به اصطلاح حقیقی) مشخص کرده بود. نوشتن فقر فلسفه (۱۸۴۷) بر همین اساس بود که پرونده به

دنبال احیای نظامی منسوخ است هر چند که اهداف والایی دارد. پیش از آن نیز مارکس (و انگلس) کتاب ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶) را نوشته بودند، که در آن سرمشق مذکور به خوبی تشریح شده است. هر چند این کتاب در همان زمان انتشار نیافت و ابتدا به طور ناقص (به وسیله‌ی برنشتین) در سال ۱۹۰۳ و به طور کامل در سال ۱۹۳۲ به چاپ رسید.

آن چه که مارکس با استفاده از فشرده‌ی دانش زمان خود، بر تحلیل تاریخی جامعه افزود - که اکنون به آن سرمشق اقتصادی - فنی (Techno-Economic) می‌گویند - این است که لایه‌های تکامل تاریخی جامعه‌ی بشری (که در آن‌ها روابط اقتصادی و نهادهای اجتماعی شکل‌بندی متمایزی نسبت به قبل دارند) به این گونه به وجود می‌آیند که به طور مقدم دگرگونی‌ها (انقلاب‌های) فنی باعث توسعه‌ی نیروهای مولد (نیروهای مادی تولید) می‌شوند و در پی آن روابط تولید (ساختار طبقات) هم دگرگون می‌گردند تا دگرگونی این دو، که بر روی هم شیوه‌ی تولید یا زیربنای اقتصادی را می‌سازند، به دگرگونی روبنا یا خصایص عمومی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه بینجامد. هم چنان که «آسای بادی جامعه‌ی فنودالی و آسای بخاری جامعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی را می‌سازد».

از نظر مارکس دگرگونی تاریخی هنگامی ضرورت و امکان وقوع می‌یابد که روابط تولید موجود (که در طبقات متبلور می‌شود) مانع رشد نیروهای مولد گردند که برای آزادی بشر از بندهای کور طبیعی و اجتماعی ضرورت دارد. از همین رو انسان‌ها (در پی آزادی خویش) پی تغییر روابط تولید (ساختار طبقاتی) موجود را می‌گیرند و تاریخ چیزی جز مبارزه‌ی طبقاتی نخواهد بود. البته همان طور که مارکس به شدت در ایدئولوژی آلمانی تأکید می‌کند، منظور وی از تاریخ، همان لایه‌های تکاملی اصلی تاریخی هستند، نه همه‌ی تاریخ یا همه‌ی جلوه‌های حیات اجتماعی بشر و آن هم به طور روزمره. به علاوه او تأکید داشت که وی این لایه‌بندی «انتزاعی» را برای تسهیل شناخت تاریخ عرضه کرده است، نه جایگزین واقعیت شدن. عدم درک همین «سرمشق» به وسیله‌ی پیروان بود که بعدا وی را مجبور کرد از «مارکسیست» بودن برائت جوید.

۳- با چنین سرمشقی «مارکس» هم با نظریه‌پردازان لیبرال مرز کشید و هم با سوسیالیست‌های تخیلی. وی صنعتی شدن و تشکیل بازار را برای همه‌ی کالاها و خدمات (از آن جمله نیروی کار)، کسب سود و ارزش اضافی که به ناچار به تشکیل جامعه‌ی مدنی، حکومت قانون و تثبیت حقوق مدنی در روبنا می‌انجامد، نه تنها ضروری، بلکه تکاملی می‌دانست. یعنی معتقد بود راه رهایی بشر به ناچار از این مسیر می‌گذرد. از این رو پشت سر گذاشتن این لایه‌ی تکاملی وقتی امکان پذیر می‌شود که بلوغ آن، امکان پدید آمدن لایه‌ی تکاملی جدید را به وجود آورده باشد. در حالی که سازمان تولید و نهادهای اجتماعی پیشنهادی سوسیالیست‌های تخیلی در واقع احیای ساختارهای منسوخ‌اند که بندی به پای رشد نیروهای مولد محسوب می‌شوند. از این رو جامعه موعظه‌ی اخلاقی آن‌ها را (در نهایت) برنمی‌تابد.

با این سرمشق مارکس طبقه‌ی کارگر عجول آلمان را همان قدر مانع آزادی دانست که یونکرها (مالکان زمین) و در نقد برنامه‌ی گوتا (۱۸۷۵) لاسال را به خاطر آن که بورژوازی (نه ارتجاع) را دشمن درجه اول طبقه‌ی کارگر می‌داند، محکوم نمود. از همین سرمشق، همین پیش از انقلاب اکتبر برای نقد کسانی که در روسیه (وکشورهای زیر سلطه‌ی امپریالیسم) معتقد به جهش از سرمایه‌داری بودند بهره گرفت. هم چنان که پس از انقلاب اکتبر «بیماری کودکی چپ‌روی» را نقد نمود، بر این اساس راهبرد انقلاب‌های دموکراتیک شکل گرفت، که بیش تر او آن را در «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» (۱۹۰۵) نیز

نظریه پردازی کرده بود.

۴- استدلال اقتصاددانان کلاسیک بر اصل پیروی از «قانون طبیعی» استوار بود که از قرون وسطا به اندیشه‌ی سیاسی راه یافته بود. یعنی پیروی از قوانینی که خلقت عالم بر آن استوار بود. نزد انسان این قانون پیروی از منفعت شخصی است که اگر همه‌ی افراد به عنوان شهروندانی آزاد و در شرایط رقابتی بازار آزاد (بدون دخالت سیاست یا زور) امکان پیروی از منافع خود را بیابند به منفعت یا خیر عمومی می‌انجامد. رشد کمابیش پیوسته‌ی نیروهای مولد از هنگام پیروی انسان‌ها از این قانون تاکنون نشان داده که این استدلال بخشی از حقیقت را به درستی بیان می‌کند.

اهمیت و استحکام سرمشق جامعه‌شناختی مارکس هم در این است که هیچ‌گاه این بخش از حقیقت را (خلاف سوسیالیست‌های تخیلی یا دیگر عدالت‌جویان تخیلی) انکار نکرد، بلکه از همان مبانی به شیوه‌ی نوین بهره جست:

نخست، اگر به کارگیری قانون طبیعی حاکم بر ماهیت بشر می‌تواند ثروت و اخلاق را با هم بروراند، پس از آنجا که بر این ماهیت قوانین تاریخی یا اجتماعی نیز حاکم است (انسان از نظر او ماهیتی کاملاً تاریخی داشت) به کارگیری قوانین تاریخی می‌تواند آزادی بشر را تکامل بیش‌تری بخشد.

دو، شکل‌بندی فتودالی به این دلیل از میان رفت که روابط تولید و در نتیجه نهادهای روبنایی آن مانع رشد نیروهای مولد بود. پیروی از منفعت شخصی (به عنوان یک قانون طبیعی) نمی‌تواند ضامن رشد نیروهای مولد باشد. زیرا بحران‌های متعدد (ناشی از کم‌مصرفی، عدم تناسب بین بخش‌های سرمایه‌ای و مصرفی تولید و مهم‌تر از آن‌ها گرایش نزولی نرخ سود) در شکل‌بندی سرمایه‌داری باعث اتلاف تولید می‌شوند.

سه، رشد نیروهای مولد که به وسیله‌ی بورژوازی (بر اساس اعتقاد به همان قانون طبیعی) انجام می‌پذیرد، هرچه بیش‌تر سازمان تولید را عمومی می‌کند. زیرا دیگر هرکس نه برای خود (ارزش استفاده) بلکه برای دیگران (ارزش مبادله) به تولید می‌پردازد. هم این جاست که روابط تولید خصوصی نمی‌تواند حقوق عمومی را از لحاظ رشد نیروهای مولد و توزیع تولیدات برآورده سازد. زیرا پیروی از اصل سودآوری (کسب هرچه بیش‌تر ارزش اضافی). اگر از طریق کسب هرچه بیش‌تر ارزش اضافی نسبی (توسعه‌ی ماشین‌آلات) صورت گیرد در نهایت باعث گرایش نزولی نرخ سود و در نتیجه بحران (توقف تولید، رکود و بیکاری) می‌گردد. و اگر از طریق کسب هرچه بیش‌تر ارزش اضافی مطلق، منفعت شخصی سرمایه‌داران دنبال شود (از دیاد ساعات کار، کاهش مزد واقعی) پس از دیاد فقر، باعث بحران کم‌مصرفی یا اضافه تولید در اثر نبود استطاعت خرید و بالاخره توقف تولید، بیکاری و... می‌شود.

به علاوه در دوران رونق که تقاضا رو به فزونی می‌رود سفارش تولیدکنندگان کالاهای مصرفی (که در رقابت بیکدیگر می‌خواهند بازار را تسخیر کنند) به تولیدکنندگان کالاهای سرمایه‌ای (ماشین‌آلات تولید) بیش از اندازه است. در نتیجه هنگامی که در اثر رقابت خصوصی کالا بیش‌تر از ظرفیت مصرف به جامعه عرضه می‌شود (به‌ویژه که به دلیل پیش‌گفته جامعه دچار کم‌مصرفی باشد) به قول مارکس «رقص مرگ» یا ورشکستگی‌ها از تولیدکنندگان کالاهای مصرفی آغاز می‌گردد و به تولیدکنندگان کالاهای سرمایه‌ای سرایت می‌یابد.

۵- تلاش سترگ مارکس برای نوشتن کتاب سرمایه (که به نابودی خانواده و مرگ زودرس وی انجامید) برای اثبات همین مهم بود که سرمایه‌داری در ذات خود (به دنبال کسب سود و در نتیجه ارزش اضافی بیش‌تر) سازوکاری ایجاد می‌کند که مانع رشد نیروهای مولد می‌گردد. زیرا او می‌داندست که اگر نتواند چنین سازوکاری را به اثبات برساند اولاً نمی‌تواند نقدی تاریخی را بر پیروی از قانون طبیعی عرضه کند. یعنی به‌رغم به اثبات رسیدن سرمشق «فنی - اقتصادی» در تحلیل تاریخی، با رسیدن به نظام سرمایه‌داری باید «پایان تاریخ» را اعلام نماید. دوماً به‌طور بدیهی نمی‌تواند چشم‌اندازی از تکامل ضروری و ممکن جامعه‌ی آینده به دست دهد و طبقه‌ی اصلی سازنده‌ی آن را معرفی کند. وی با اثبات بحران‌های ذاتی سرمایه‌داری در سه جلد مهم‌ترین کتاب خود سرمایه در اثر تضاد بین اداره‌ی خصوصی تولید (روابط تولید) و عمومی شدن

شکل‌بندی فتودالی به این دلیل از میان رفت که روابط تولید و در نتیجه نهادهای روبنایی آن مانع رشد نیروهای مولد بود. پیروی از منفعت شخصی (به عنوان یک قانون طبیعی) نمی‌تواند ضامن رشد نیروهای مولد باشد

آن، به این نتیجه رسید که مزد و حقوق بگیران (در راس آن‌ها پروتلاریا) طبقه‌ای هستند که شکل‌بندی آینده‌ی جامعه‌ی بشری را درون شکل‌بندی سرمایه‌داری نمایندگی می‌کنند. زیرا آن‌ها از عمومی شدن مدیریت تولید بیش‌ترین بهره را می‌برند.

۶- مارکس نقد برنامه‌ی گوتا را در سال ۱۸۷۵ هنگامی منتشر نمود که در سال ۱۸۶۷ جلد اول سرمایه منتشر شده بود. برنامه‌ی گوتا متعلق به «حزب کارگران سوسیالیست» بود که دو شاخه‌ی جنبش کارگری آلمان را زیر نفوذ لاسال متحد می‌ساخت. از این رو نوشته‌ی مذکور، که در اوج پختگی نظری و عملی مارکس تدوین شده، مهم‌ترین مرجع درباره‌ی سوسیالیسم جدید است. در این اثر وی مفاهیم بدیهی از «عدالت» را به دست می‌دهد:

یک: در بخش نخست نقد، همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، مارکس به صراحت اعلام می‌کند که سوسیالیسم لاسال خلاف مانیفست است. چون وی بورژوازی را دشمن اصلی طبقه‌ی کارگر اعلام کرده و از آن پوششی برای همکاری با استبداد (بیسمارک) ساخته است. باید به یاد بیآوریم که بیسمارک (و نیز لویی ناپلئون) معمول‌کننده‌ی تأمین اجتماعی در اروپا بودند. اما این عمل را با سرکوب سیاسی هم‌زمان بورژوازی و طبقه‌ی کارگر انجام می‌دادند.

بخش اول نقد برنامه‌ی گوتا که هم‌چون بخش اول مانیفست همواره کم‌تر مورد توجه سوسیالیست‌های تخیلی دیروز و امروز بوده است، در واقع نفی عدالت‌خواهی بدون در نظر گرفتن الزامات رشد نیروهای مولد (در زمان مارکس توسعه‌ی صنعت بزرگ) و نیز دموکراسی است.

دو، در همان بخش اول مارکس، تعبیری بدیع و شگفت‌از عدالت به دست می‌دهد: «حقوق برابر در اصل هنوز، حقوق بورژوازی است.» استدلال او این است که به دلیل تفاوت‌های فیزیکی و فکری انسان‌ها، نباید حقوق برابر برای آن‌ها قایل شد و در واقع نابرابری حقوق، عدالت را تأمین می‌کند.

به عبارت دیگر وی معتقد بود که «از هرکس به اندازه‌ی توانش، به هرکس به اندازه‌ی شایستگی‌اش (کارش)» در جامعه‌ی سرمایه‌داری هم ممکن است. هرچند که تا رسیدن به جامعه‌فراوانی و محو طبقات باید در مرحله‌ی اول به چنین عدالتی تن درداد. تنها در جامعه‌ای که نیروهای مولد توسعه‌ی کافی یافته باشند، تبعیت بندموار از تقسیم‌کار و تفاوت‌کاری و فکری از میان می‌رود و بهره‌مندی نابرابر انسان‌ها از ثمرات فعالیت اجتماعی، عدالت را به معنای واقعی تحقق می‌بخشد:

«از هرکس به اندازه‌ی توانش، به هرکس به اندازه‌ی نیازش»

۷- این تعبیر بدیع از عدالت و نیز راه دست‌یابی به آن، در واقع برای رهایی انسان از «بیگانگی» (Alienation) است، که خود ناشی از تقسیم‌کار و تقسیم جامعه به طبقات است که مانع رشد نیروهای مولد گشته و بر پای تعالی انسان بند نهاده است.

از نظر مارکس در جوامع اولیه، تنها طبیعت بر پای انسان بند نهاده بود، اما او توانست ثابت کند همراه با تقسیم‌کار و رشد فن‌آوری تولید، که برای آزاد ساختن انسان از بندگوری قوانین طبیعی ضرورت داشت، طبقات شکل گرفتند که بندهای کور اجتماعی را ساختند. زیرا تمایل انسان برای رهایی خود از بندگوری طبیعت (که باعث رشد فن‌آوری می‌شود) هر بار یکی از طبقات را به مانع رشد نیروهای

تلاش سترگ مارکس برای نوشتن کتاب سرمایه (که به نابودی خانواده و مرگ زودرس وی انجامید) برای اثبات همین مهم بود که سرمایه داری در ذات خود (به دنبال کسب سود و در نتیجه ارزش اضافی بیش تر) سازوکاری ایجاد می کند که مانع رشد نیروهای مولد می گردد.

در هر دوی این دستگاه های نظری «عدالت توزیعی» امری تبعی است. در «عدالت توزیعی» اصل بر آن است که هرکس به اندازه ی توان اش کار کند و به اوبه اندازه ی شایستگی اش پاداش داده شود، یعنی آن چه مارکس در نهایت عدالت بورژوازی می خواند. عدالت توزیعی، بر تساوی حرکت در خط آغاز مسابقه تاکید می کند، اما به پایان مسابقه کاری ندارد. یعنی پیروان آن معتقدند که باید شرایطی فراهم شود که همه امکان بروز شایستگی و استعداد های شان را بیابند. آن گاه کسانی که شایستگی بیش تر دارند، عادلانه است که بهره ای بیش تر ببرند، به طرفداران پروپا قرص «عدالت توزیعی» راه سوم یا «سوسیال دموکراسی» هم می گویند. در طیف طرفداران نظام سرمایه داری، کسانی چون هایک و لیبرال های نوپیدا می شدند و می شوند که عدالت توزیعی را یکسره رد می کنند، چون آن را مانع خود جوشی (آزادی انسان) و نیز تخصیص بهینه ی منابع می دانند. هم چنان که در این طیف کسانی هستند چون کینز یا نهادگرایان جدید که به دولت رفاه یا دولت کارآمد و انواع عدالت توزیعی، برای ثبات و قوام بازار و نیز پاسخ گویی به حقوق بشر معتقدند.

در طیف طرفداران نظام سوسیالیستی، از سخت سرانی پیدا می شوند که هرگونه عدالت توزیعی را رد کرده اند و به طور معمول یکسره خواستار انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا (بدون مرحله ی دموکراتیک) بوده اند تا کسانی که به طور معمول «تجدیدنظر طلب» (Revisionist) خوانده شده به عدالت توزیعی بسنده کرده و عدالت رابطه ای نوع مارکسی را کنار گذاشته اند.

۱۱- برای آن که این بخش از مقاله را به پایان بریم مجبور به نوعی نتیجه گیری هستیم: از آن جاکه مرز قاطعی بین طرفداران عدالت توزیعی در دو طیف پیش گفته وجود ندارد، اما مرز آن ها با طرفداران عدالت رابطه ای روشن است، با تسامح می توان آن ها را «سوسیال دموکرات» خطاب کرد. بسیاری می گویند در دنیای امروز که از یک سو تمام دولت های سرمایه داری مجبور شده اند از برنامه های گذشته ی احزاب سوسیالیستی برای تامین اجتماعی تبعیت کنند و حتا از آن ها پیشی گیرند؛ از سوی دیگر تجربه ی بشری نشان داده که دیکتاتوری پرولتاریا و برنامه ریزی متمرکز (هر دو به شیوه ی سوسیالیسم واقعا موجود) سد راه رشد نیروهای مولد و آزادی بشر می گردند، پس در واقع بحث درباره ی عدالت رابطه ای به شیوه های هایک و مارکس منسوخ است.

این عده یا به هم گرایی دو نظام و چارچوب عدالت توزیعی روی آورده اند، یا آن که جامعه ای پسامدرن یا پسانظامات کاپیتالیستی و سوسیالیستی و جنبش های اجتماعی نوین را مطرح می کنند. اما از نظر من مساله یا نقدی که مارکس از نظام سرمایه داری کرده هنوز به جای خود باقی است و عدالت توزیعی و جنبش های پسامدرن نمی توانند پاسخ گوی آن باشند.

به رغم آن که بیش از نیم قرن است در اروپا و امریکا دولت رفاه موفق به برپایی نظام قوی تامین اجتماعی (عدالت توزیعی) شده است، اما هنوز اکثریت طبقه ی کارگر و فرودست در همان طبقه باقی می ماند یا مسدودیت طبقاتی به جای خود باقی است. به عبارت دیگر به رغم این که به اصطلاح یک بچه ی سبزی فروش در امریکا می تواند رئیس جمهور شود اما تفاوتی با از غلامی به پادشاهی رسیدن در ساختار طبقاتی گذشته نمی کند، زیرا اکثریت جامعه راهی به رهایی ندارد و به قول مارکس بندی و اسیر تقسیم کار، طبقات و بیگانه از خویش اند.

اما قبول عدالت رابطه ای نمی تواند دلیل رد عدالت توزیعی به عنوان یک انحراف یا خیانت باشد. فروپاشی دیکتاتوری پرولتاریا و برنامه ریزی متمرکز نشان داده است که امحا نهایی مسدودیتی که طبقات بر سر راه رهایی بشر ایجاد می کنند با چنین شیوه ای میسر نیست، بلکه این دو مانع بزرگ تری برای رهایی هستند. هم از این رو عدالت توزیعی، هر چند خصلت بورژوازی دارد، اما راه ناچار و کم درد و رنج تر بشر تا آشکار شدن دقایق نظامی است که باید جایگزین نظام سرمایه داری گردد و پایان تاریخ را نه با تثبیت حکومت طبقاتی، بلکه با نفی طبقات رقم زند.

گفتنی است عدالت توزیعی، به عنوان یک برنامه ی حداقل، بسته به رهبری سیاسی می تواند طیفی از بازار اجتماعی (Social Market) تا سوسیالیسم بازار (Market Socialism) را در برگیرد که تشریح آن مقاله ای دیگر را می طلبد. ■

مولد مبدل می کند.

«بیگانگی» انسان از خود نیز ناشی از آن است که ساخته های خود او به مانع رهایی اش تبدیل شده اند. بدیهی است که انسان نمی تواند و نباید به وضعیت اولیه اش برگردد، پس تکامل اجتماعی، برای رهایی همه ی انسان ها ضروری است و راه این تکامل از توسعه ی پیوسته ی نیروهای مولد می گذرد. نفهمیدن این «آزادی خواهی» ریشه ای (رادی کال) برای انسان باعث کژفهمی های بسیاری درباره ی مارکس شده است. مخالفان اش او را به اکونومیسم بدون معنویت، عدالت خواهی نافی آزادی خواهی متهم کرده و موافقان ساده انگارش نیز واقعا دچار اکونومیسم بدون معنویت و عدالت خواهی بدون آزادی خواهی گشته یا حداکثر در حد سوسیالیست های تخیلی رشد کرده اند!

۸- بدین ترتیب خلاف کژفهمی های بسیاری، عدالت و آزادی نزد مارکس، دو مفهوم هم ارز و هم عرض نیستند، به خصوص که منظور از عدالت برابری باشد! عدالت (به معنای برابری) نزد مارکس تنها راه آزادی (رهایی) بشر را هموار می کند. همان طور که دموکراسی هم چنین نقشی را داراست. سخت گیری مارکس به عدالت خواهی نوع سوسیالیست های تخیلی یا لاسالی نیز نه برای آن بود که از اصلاحاتی چون «تحصیلات عمومی اجباری» به وسیله ی دولت، حمایت نمی کرد، بلکه برای آن بود که مبدا چنین برنامه هایی بورژوازی (جامعه ی مدنی) را بی موقع دشمن قلمداد نماید، یا آن که به دولتی کردن ها و این گونه «حقوق برابر» (به نام سوسیالیسم) دلخوش کند و در نتیجه جاده صافکن استبداد شود.

عدالت واقعی نزد مارکس به معنای تحقق نابرابری است. یعنی هنگامی که انسان ها به اندازه ی نیاز شان، که بسیار نابرابر است، بتوانند از جامعه بهره مند شوند. انسان هایی رهاسده که می توانند آزادانه ذات خلاق خود را تحقق بخشند. این در هنگامی است که رشد نیروهای مولد، در تقسیم کاری بدون طبقات، انسان ها را به طور توانمند از بندهای کور طبیعی و اجتماعی (نه از بندهای ضروری و آگاهانه) رها کرده باشد. نقش طبقه ی کارگر نیز نفی همه ی طبقات و از آن جمله نفی خود است، نه آن که خود را به عنوان یک طبقه تثبیت کند.

۱۰- به تعریف مارکس از عدالت در اقتصاد سیاسی عدالت «رابطه ای» (Relational) گفته اند، که در مقابل عدالت «توزیعی» (Distributive) قرار دارد. در عدالت «رابطه ای» اصل بر رابطه ی اقتصادی - اجتماعی انسان ها یا همان شکل بندی یا نظام اجتماعی است. بدین معنا که اگر رشد پیوسته و پایدار نیروهای مولد در یک نظام تامین شده باشد، عدالت قابل تحقق می شود. جالب این که مارکس و آدام اسمیت (در نتیجه پیروان آن ها) همگی به عدالت رابطه ای معتقدند.

در واقع آدام اسمیت معتقد بود تنها در جامعه ای که «رابطه ای» تولید بر اساس مالکیت خصوصی و تخصیص منابع در بازار شکل گرفته باشد، از دید پایدار ثروت و در نتیجه آزادی بشر ممکن می شود. در مقابل مارکس معتقد بود که تنها در جامعه ای که رابطه ی تولید بر اساس مالکیت عمومی و تخصیص منابع با برنامه سامان گیرد رشد پایدار نیروهای مولد و در نتیجه رهایی تک تک افراد بشر (از بیگانگی و بندهای کور طبیعی و اجتماعی) میسر می گردد.

گناهان گالبرایت

محمد مالجو



وقتی در زمستان سال ۲۰۰۶ سردبیر یکی از پرنفوذترین نشریه‌های اقتصادی دگراندیش از هزاران مشترک نشریه‌ی خویش دعوت کرد تا در یک رای‌گیری اینترنتی هر کدام نام پنج‌تن از بزرگ‌ترین و موثرترین اقتصاددانان سده‌ی بیستم را برشمارند گمانه‌زنی‌های فراوان و پیش‌بینی‌های بی‌شماری صورت گرفت. هم در فضای مجازی و هم میان گروه‌های مختلف اقتصاددانان و اهل حرفه. هنوز سی روز نگذشته بود که نتیجه‌ی رای‌گیری منتشر شد و حرف و حدیث‌ها به پایان رسید: رتبه‌ی اول به جان مینارد کینز اختصاص یافت. رتبه‌ی دوم به یوزف شومپتر، و رتبه‌ی سوم به جان کنت گالبرایت. کینز، اقتصاددان پرآوازی انگلیسی و معمار غلبه‌ی اقتصادهای غربی در دوره‌ی رونق پس از جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۶ در گذشته بود. شومپتر، اقتصاددان مشهوری که کسانی او را حتی هم‌سنگ آدام اسمیت و کارل مارکس خوانده‌اند، در سال ۱۹۵۰ چشم از جهان فرو بسته بود. اما گالبرایت که در سال ۱۹۰۸ به دنیا آمده بود نیمی دوم سده‌ی بیستم را نیز سراسر به سلامت زیست. زمستان ۲۰۰۶ را گذراند، و ۲۹ آوریل ۲۰۰۶ در نود و هفت سالگی به مرگ طبیعی در گذشت.

اجتماعی‌جامعه‌ی مدرن را در نحوه‌ی عملکرد بازارهای آزاد جست‌وجوی کرد، از فقر و بی‌عدالتی گرفته تا تخریب محیط زیست. اقتصاددانی بود که برای رفع گرفتاری‌های اجتماعی جامعه‌گاه به نوعی سوسیالیسم گرایش نشان می‌داد. سوسیالیسمی منحصر بفرد مبتنی بر پنج محور: اداری قلمروهای بهداشت و درمان و سلامت و حمل و نقل عمومی و مسکن به دست دولت؛ مالکیت دولتی صنایع نظامی؛ مالکیت دولتی صدها مورد از بزرگ‌ترین شرکت‌های غول‌آسا؛ برنامه‌ریزی دولتی برای ارتقای ارزش‌ها و هدف‌های همگانی از قبیل حفظ محیط زیست و صیانت از منابع پایان پذیر انرژی؛ و اتخاذ نوعی استراتژی که از رهگذر دفاع از حقوق کارگران و بنگاه‌های کوچک در مقابل دست‌اندازی‌های شرکت‌های بزرگ به گسترش رقابت دامن بزند. اما سرجمع در بیش‌تر نوشته‌های خویش نه اقتصاددانی رادیکال و معارض که اقتصاددانی اصلاح‌طلب بود، سخت ناخشنود از وضع موجود و طراح ایده‌های بکر برای حرکت به سمت جامعه‌ای خوب، که با اقتصاددانان رادیکال نه در هدف‌ها که تنها هرازگاه در ابزارها اختلاف‌نظر داشت. با این همه، تا پایان عمر با دست‌ودلبازی از نشریه‌های رادیکالی چون منتالی ریویو حمایت مالی و معنوی می‌کرد، هم‌هرساله به‌طور مستمر و هم‌گاه‌وبی‌گاه بر حسب ضرورت.

اما گناهان گالبرایت به تاکید بر مناسبات قدرت و گرایش به چپ منحصر نمی‌شود. گناه بزرگ‌تر گالبرایت عبارت بود از انتقاد دایمی از زبان پیچیده و دشوار اقتصاددانان جریان غالب، زبانی عمدتاً مبتنی بر تکنیک‌های گوناگون ریاضی و بی‌بهره از بیش‌های موجود در سایر علوم اجتماعی، زبانی بسا اوقات بی‌ارتباط با مسایل دنیای واقعی، زبانی محصول جاه‌طلبی‌های اقتصاددانان حرفه‌ای برای خلق دنیایی خیالی از ایده‌های دیرپاب که به ناهم‌رسانی با سایر محققان علوم اجتماعی می‌انجامد. گالبرایت می‌کوشید راز هرچه ریاضی‌وارتر شدن زبان اقتصاددانان را در ساحت جامعه‌شناسی علم اقتصاد جست‌وجو کند. از نگاه گالبرایت، اقتصاددانان حرفه‌ای نیز مثل اعضای یک قبیله می‌کوشند مرزهایی میان خودی‌ها و غیرخودی‌ها ترسیم کنند تا معلوم شود چه کسانی عضو قبیله هستند و چه کسانی نه. فرق اعضای قبیله با دیگران از رهگذر نظامی از ارزش‌ها مشخص می‌شود که درون قبیله شکل می‌گیرد. بقای قبیله در گرو صیانت از همین نظام ارزش‌ها است. اگر اعضای قبیله به مرزهایی که نظام ارزش‌ها میان آنان و سایر جهان ترسیم می‌کند معتقد و پای‌بند باشند، قبیله به یگانه جهان موجود بدل می‌شود، مرزهای قبیله به مرزهای جهان، و نظام ارزش‌های مورد قبول در قبیله به یگانه نظام ارزش‌ها در جهان. قبیله‌ی کوچک به جهان بزرگ بدل می‌شود. برترین‌های قبیله‌گویی می‌شوند برترین‌های جهان. باری، علم اقتصاد جریان غالب نیز نظامی از ارزش‌ها دارد منحصر به خویش. در این نظام ارزش‌ها استفاده از زبان ریاضی و بی‌اعتنایی به سایر علوم اجتماعی از وجوه مشخصه‌ی اقتصاددانان است و محل تمایزش از غیر اقتصاددانان. شبکه‌ای از قدرت مری و نامریی نیز اعضای قبیله‌ی اقتصاددانان را به اطاعت از این نظام ارزش‌ها وامی‌دارد. اعضای قبیله، افتاده در دام نوعی نظام پر قدرت پاداش و جزا، واداشته می‌شوند مرزهای برکشیده میان خودی و غیر خودی را زیر پا نگذارند. گالبرایت دهه‌های متوالی به جد در حال به‌هم‌ریختن مرزهای خودی و غیر خودی بود، با استفاده از زبانی غیر ریاضی و واقع‌گرایانه، با استفاده از بینش‌ها و دستاوردهای برآمده از سایر علوم اجتماعی.

اقتصاددانان رادیکال سال‌هاست که جایزه‌ی نوبل اقتصاد را نهادی محافظ‌کار می‌دانند که از مهم‌ترین موانع اعتلا و بسط و گسترش گرایش‌های مرفی در علم اقتصاد است. گالبرایت در سراسر سده‌ی بیستم از رهگذر تاکید بر مناسبات قدرت در تحلیل اقتصادی و گرایش به نوعی اندیشه‌ی اقتصادی رهایی‌بخش و درهم‌شکستن مرزهای قبیله‌ی اقتصاددانان جریان غالب به پیشرفت اندیشه‌ی اقتصادی کمک‌های شایانی کرد. آبا روشن نیست چرا کمیته‌ی محافظ‌کار تعیین جایزه‌ی نوبل به جان کنت گالبرایت هرگز جایزه‌ای اختصاص نداد؟

جایزه‌ی نوبل اقتصاد به منزله‌ی با اهمیت‌ترین جایزه در صنف اقتصاد فقط به اقتصاددانانی اعطا می‌شود که در قید حیات باشند. وقتی در سال ۱۹۶۹ برندگان اولین جایزه‌ی نوبل اقتصاد اعلام شدند گرچه سالیانی از فوت کینز و شومپتر گذشته بود گالبرایت اما زنده بود. از آن زمان تا کنون سی و شش بار امکان اعطای جایزه‌ی نوبل اقتصاد پدید آمده است. هر بار، نظر به آورده‌های فراوان گالبرایت برای اندیشه‌ی اقتصادی، بسیاری از اهل حرفه پیش‌بینی می‌کردند این بار بالاخره دیگر نوبت به گالبرایت رسیده است. این پیش‌بینی‌ها هیچ‌گاه تحقق نیافت. چرا کمیته‌ی تعیین جایزه‌ی نوبل هرگز جایزه‌ای به جان کنت گالبرایت اختصاص نداد؟ با این که کتاب‌ها و نوشته‌های گالبرایت طی متجاوز از هفتاد سال بر طرز فکر اقتصاددانان و سایر کارورزان علوم اجتماعی تأثیر شگرفی گذاشته است، اقتصاددانان جریان غالب در دهه‌های اخیر عمدتاً گالبرایت را نادیده گرفته و به ایده‌ها و اندیشه‌های سخت بی‌اعتنا مانده‌اند، آن هم با این توجیه که گالبرایت بیش‌تر یک منتقد اجتماعی است تا یک اقتصاددان. فقط یک مورد محض نمونه: میلتون فریدمن از پلران بنیان‌گذار نولیبرالیسم و مخالف دوا تشه‌ی گالبرایت بلافاصله پس از فوت او در خلال یک مصاحبه با این شکرده به تحقیرش پرداخت که «نوشته‌های گالبرایت بیش‌تر جامعه‌شناسانه است تا اقتصادی».

این برداشت به تمامی نادرست است. گالبرایت برای بسیاری از حوزه‌های سنتی اندیشه‌ی اقتصادی آورده‌های ثوریک ارزشمندی به ارمغان آورد، از تبیین علل ظهور بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ در شاخه‌ی تاریخ‌نگاری اقتصادی و شیوه‌های مبارزه با فقر و تدوین نظریه‌ی توسعه‌ی اقتصادی برای اقتصادهای کم‌تر توسعه‌یافته در شاخه‌ی علم اقتصاد توسعه‌گرفته تا آرایه‌ی ارکارهای راهگشا برای کنترل قیمت‌ها و مهار تورم و گسترش برنامه‌ی پژوهشی کینزی و تعمیق دیدگاه بساکینزی در شاخه‌ی علم اقتصاد کلان. فقط چند نمونه از خیل آورده‌های فراوانش. چرا اقتصاددانان جریان غالب نوشته‌های گالبرایت را نه اقتصادی که جامعه‌شناسانه تلقی می‌کنند؟

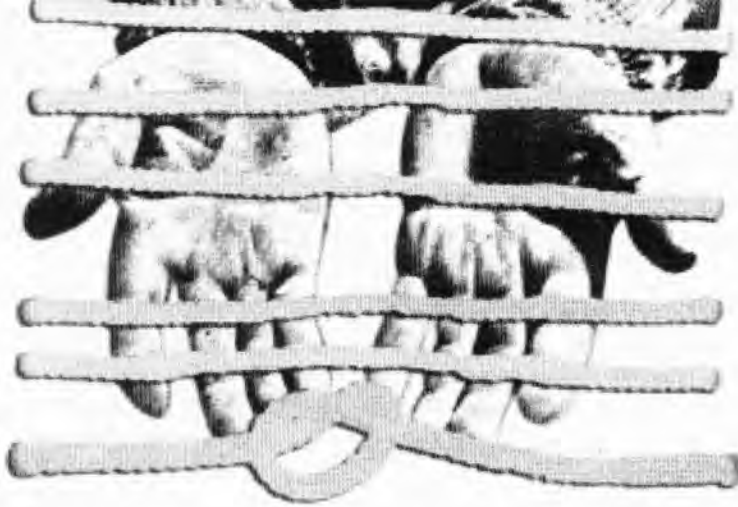
گناه ناخشنودنی گالبرایت این بود که در چارچوب مناسبات قدرت به تحلیل اقتصادی مبادرت می‌ورزید، در چارچوبی به مراتب گسترده‌تر و واقع‌بینانه‌تر از چارچوب تحلیلی اقتصاددانان جریان غالب. در چارچوب مناسبات قدرت سیاسی و اقتصادی، اندیشه‌ی اقتصادی از زمان غلبه‌ی اقتصاد نوکلاسیک و حاشیه‌نشینی سایر مکاتب اقتصادی دگراندیش تا کنون به مقوله‌ی قدرت در شکل‌های گوناگونش بس بی‌توجهی کرده است. اقتصاددانان نوکلاسیک با تلاش فراوان به جدکوشیده‌اند تا در تحلیل‌های اقتصادی به لطایف‌ال‌حیل نقش مناسبات قدرت را مخفی نگه‌دارند، مناسبات قدرت میان نیروی کار و سرمایه، میان کشورهای توسعه‌یافته و کم‌تر توسعه‌یافته، میان فرادستان و فرودستان، میان حاشیه و متن، هر نوع مناسبات قدرت که عامل استمرار هرگونه رابطه‌ی استثمار است. در این میان، گالبرایت از مشهورترین و موفق‌ترین تحلیل‌گرانی است که مقوله‌ی قدرت را در کانون تحلیل‌های اقتصادی خویش قرار دادند و اندیشه‌ی اقتصادی بدون احتساب مناسبات قدرت را سخت مضری انگاشتند. از نگاه گالبرایت، قدرت به معنای توانایی افراد و نهادها در واداشتن دیگران به اطاعت و پیروی از برخی اهداف خاص است. به‌زعم او، زبان‌بارترین مشخصه‌ی دستگاه فکری اقتصاددانان نوکلاسیک و نوکینزی عبارت از این است که مناسبات قدرت را از دایره‌ی پژوهش‌های خویش بیرون کرده‌اند. دقیقاً همین اقدام گالبرایت در واداسازی مناسبات قدرت به تحلیل‌های اقتصادی است که او را به فراسوی دایره‌ی تنگ‌گفتمان‌های مرسوم علم اقتصاد کشاند.

تاکید بر مقوله‌ی قدرت در تحلیل اقتصادی یگانه گناه گالبرایت نبود. گناه ناخشنودنی تر گالبرایت این بود که هم‌گام با برآمدن نولیبرالیسم دقیقاً در زمانی که اقتصاددانان بیش‌تر و بیش‌تری به راست می‌گراییدند تحلیل‌ها و آرای اقتصادی او بیش‌تر و بیش‌تر به چپ گرایش پیدا کرد. گالبرایت ریشه‌ی بسیاری از معضله‌های

به یاد روز جهانی کارگرو ناکامی های آن در ایران

(بخش دوم و پایانی)

فرشید فریدونی



«اتحادیه‌ی کارگران و برزگران ایران» این تشکیلات مستقل با تعرضی همه‌جانبه روبه‌رو بود. در صدر این تعرض اعضای حزب توده قرار داشتند زیرا آن‌ها از یک سو سندیکا‌های مستقل کارگری را رقیبی برای تشکیلات خود می‌دانستند و از سوی دیگر جنبش مستقل کارگری را مانعی برای تحقق «جبهه‌ی متحده‌ی ضد فاشیسم در ایران» و مخل تحقق سیاست «تولیدات بدون وقفه» می‌پنداشتند. به همین دلایل رضا روستا و اردشیر آوانسیان افتخاری را ترور تسکیت، جاسوس شهربانی، خرابکار و منافق خطاب می‌کردند. فعالیت اعضاء و گسترش اتحادیه‌ی مستقل موجب هراس نمایندگان حزب توده بود و به این دلیل رضا روستا به تشکیل «شورای مرکزی کارگران» اقدام کرد. او بعد از انتشار روزنامه‌ی ظفر در مذاکراتی با منشی «اتحادیه‌ی کارگران کفاش»، حسن مسگرزاده، به اسناد، مدارک و مهر «اتحادیه‌ی مرکزی کارگران» دست یافت و با این شیوه خود را از یک طرف وارث تاریخی مبارزات طبقاتی در ایران معرفی می‌کرد^{۲۱} و از طرف دیگر اعضای حزب توده را به زدوخورد با فعالان جنبش مستقل کارگری می‌گماشت. دفتر «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران ایران» در لانه‌زار بارها مورد تعرض و تصاحب اعضای حزب توده قرار گرفت. رضا روستا و عبدالصمد کامبخش از فعالیت صنفی «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران ایران» به فرماندار نظامی شکایت کردند و ارتش سرخ از برگزاری میتینگ‌های مستقل کارگری جلوگیری می‌کرد. طرح تبعید یوسف افتخاری از آذربایجان با اعتصاب کارگران چرم‌سازی خنثا شد. مأموران شوروی به مدت دو هفته مانع خروج او از ایران برای شرکت در اجلاس سندیکا‌های کارگری در پاریس شدند و از این رو در این کنگره نماینده‌ی حزب توده، ایرج اسکندری و صدر «شورای مرکزی کارگران»، رضا روستا به عنوان نمایندگان کارگران ایران به رسمیت شناخته شدند.

بدیهی است که سیاست حزب توده برای تضعیف اتحادیه‌های مستقل محدود به این‌گونه فعالیت‌ها نمی‌شد رضا روستا در مذاکراتی علی‌زاده و ابراهیم‌زاده را متقاعد کرد که به «شورای مرکزی کارگران» ملحق شوند. پیوستن فعالان شناخته شده‌ی جنبش مستقل کارگری چون خلیل انقلاب، عتیقه‌چی و انصاری به «شورای مرکزی کارگران» پیش‌فرض‌های انحلال «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران ایران» را مهیا کرد.^{۲۲} اتحادیه‌ی مستقل از طرف دیگر مورد تعرض سرمایه‌داران، مأموران انتظامی و جریان‌های ضدکارگری بود. در آذربایجان فعالان جنبش کارگری توسط اوپاش با حمایت پلیس ضرب و شتم می‌شدند. در اصفهان حزب اراده‌ی ملی با همکاری خشک‌اندیشان، بازاری‌ها، عشایر بختیاری و سرمایه‌داران بخش نساجی تشکلی به نام «اتحادیه‌ی مرکزی کارگران، کشاورزان و پیشه‌وران» را سازمان دادند. اعضای این اتحادیه روزمره به سرکوب فعالان جنبش کارگری می‌پرداختند. در آبادان اداره‌ی حفاظت شرکت نفت با تشکیل «سندیکای عرب‌ها» سبب تفرقه در جنبش کارگری شد. اعضای این تشکیلات فعالان جنبش کارگری را شناسایی و سرکوب می‌کردند.

تعرض همه‌جانبه به فعالان جنبش کارگری از یک سو و موفقیت شوروی در جنگ جهانی دوم از سوی دیگر فعالان اتحادیه‌ی مستقل را همواره متقاعد می‌کرد که فقط زیرپوشش سیاسی نماینده‌ی شوروی در ایران یعنی حزب توده به سازمان‌دهی جنبش کارگری نایل خواهند شد. ائتلاف «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران ایران» با «شورای مرکزی کارگران» بدون حضور یوسف افتخاری در تاریخ اول ماه مه ۱۹۴۴ صورت گرفت. اتحادیه‌ی جدید «شورای متحده‌ی مرکزی کارگران و برزگران

حزب توده نیز برای تحقق چنین سیاستی در ایران سازمان یافت. بعد از آزادی فعالان سیاسی از زندان ایرج اسکندری، دکتر یزدی و دکتر رادمش با انگیزه‌ی تشکیل حزب کمونیست و برای جلب حمایت شوروی به سفارت آن کشور در تهران مراجعه کردند. سفیر شوروی طبیعتاً با ایجاد حزب کمونیست ایران مخالف بود زیرا همان‌گونه که در این نوشته توضیح داده شد، کمینترن برای تحقق «جبهه‌ی متحد ضد فاشیسم» خواهان انحلال احزاب کمونیست در خاور بود. بعد از پادرمیانی رضا روستا و با هدف تقویت «جبهه‌ی متحد ضد فاشیسم در ایران» سفیر شوروی با تشکیل حزب توده موافقت کرد. با حمایت شوروی سلیمان میرزا اسکندری به عنوان صدر حزب انتخاب شد. روزنامه‌ی سیاست با امتیاز عباس اسکندری به عنوان ارگان حزب توده و روزنامه‌ی مردم ضد فاشیست با امتیاز صفر نوعی برای مبارزه با افکار نازیسم منتشر شدند.^{۲۳}

برخی از فعالان جنبش کارگری به دلیل تجربیات تاریخی، وابستگی به شوروی را مضر می‌دانستند و به سازمان‌دهی جنبش مستقل کارگری پرداختند. یوسف افتخاری، با همکاری رحیم همداد، آذر (خلیل انقلاب)، عزیزالله عتیقه‌چی، نادر انصاری، نادر کلهری، و محمود نوایی «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران ایران» را سازمان دادند. افتخاری نظرهای کمینترن و حزب توده را مغایر با مارکسیسم می‌دانست و معتقد بود که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر هیچ‌گاه نمی‌تواند به تعویق افتد. او با شرکت خاندان اسکندری در نهادهای کارگری مخالف بود زیرا اعتقاد داشت که شاهزاده‌های قاجار جایگاهی در جنبش ندارند. مخالفت سرسخت او با رضا روستا، اردشیر آوانسیان و عبدالصمد کامبخش به دلیل تجربیات دوران زندان از یک طرف و همکاری نزدیک آن‌ها با سفارت شوروی بود. افتخاری آن‌ها را متمم به جاسوسی برای شوروی می‌کرد.^{۲۴} به همین دلایل افتخاری با وجود مذاکرات متعدد با اعضای حزب توده و میانجی‌گری سفارت شوروی به آن حزب نگر وید و به سازمان‌دهی «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران ایران» ادامه داد. در اوایل تابستان ۱۳۲۲ روزنامه‌ی گیتی به عنوان ارگان رسمی اتحادیه با امتیاز خلیل انقلاب منتشر شد. خلیل انقلاب سازمان‌دهی اتحادیه را در تبریز نیز به عهده داشت. علی امید مسئول تشکیلات خوزستان بود و در مازندران و گرگان اتحادیه‌ی تحت‌نظر بابایی سازمان می‌یافت. یوسف افتخاری در مذاکراتی با نمایندگان «اتحادیه‌ی زحمتکشان» چون علی‌زاده و ابراهیم‌زاده موفق شد آن‌ها را به «اتحادیه‌ی کارگران و برزگران ایران» جلب کند. به این ترتیب کارگران راه آهن در تبریز و مازندران نیز به عضویت اتحادیه‌ی مستقل درآمدند.^{۲۵} خصوصیت اتحادیه‌ی مستقل کارگری را افتخاری در ماه مهر ۱۳۲۲ چنین بیان می‌کند:

«اتحادیه‌ی کارگران که بر مبنای مبارزه‌ی اقتصادی تأسیس و تشکیل گردیده علاوه بر این که از مداخله در امور سیاسی خاصه خودداری می‌نماید نسبت به هر حکومتی که به منظور تحکیم اصول استثمار و فشار طبقه‌ی کارگر برقرار شود بدبین می‌باشد، خواه این حکومت در تحت‌نظر سیدضیاءالدین باشد و خواه تحت نظر قوام‌السلطنه و خواه هر کس دیگر.»^{۲۶}

یوسف افتخاری مبلغ سوسیالیسم و حکومت شورایی بود و ترکیب این دو را بهترین فرم دموکراسی می‌دانست. او اما تشکیل حزب کمونیست را در این دوره ضروری نمی‌پنداشت زیرا معتقد بود که حزب رهبر طبقه‌ی کارگر است و تشکیل آن به ارتقاء فرهنگی جنبش کارگری نیاز دارد. فقدان فرهنگ تحزب نزد کارگران ایرانی دلیل مخالفت او با تشکیل حزب کمونیست بود. از همان اولین دوران سازمان‌دهی

ایران نامیده شد و رضا روستا مقام صدر اتحادیه را به عهده گرفت. "یوسف افتخاری به این ائتلاف تن نداد و نزاع او با رضا روستا به زد و خورد نیز انجامید. میانجی‌گری کنسول شوروی بمبلیانوف برای همکاری او با حزب توده نیز نتیجه‌ای در بر نداشت. افتخاری با همیاری رحیم همداد دوباره پی‌گیر سازمان‌دهی اتحادیه‌ی مستقل شدند. درگیری با حزب توده حتماً به رو بودن و حبس او نیز انجامید. به این ترتیب تاریخ کوتاه جنبش مستقل کارگری در ایران پایان یافت."

تشکیل «شورای متحدی مرکزی» زیر نفوذ حزب توده از یک‌سو و موفقیت نامزد انتخاباتی آن در مجلس چهاردهم از سوی دیگر سبب افزایش نقش سیاسی شوروی در ایران شد. طبق بررسی‌های شوروی برای تحقق منافع خود در ایران موفق به کسب دو اهرم سیاسی دیگر نیز شد. اولین اهرم طرح مسایل ملی و ایجاد تشنج‌های منطقه‌ای بود. "در این دوره کنسرن‌های امریکایی و انگلیسی با کابینه‌ی ساعد برای کسب امتیاز استخراج نفت در استان بلوچستان و کرمان مذاکره می‌کردند. حزب توده با دولت ساعد سرسختانه مبارزه می‌کرد و نه تنها این مذاکرات را محکوم می‌دانست بلکه خواهان لغو امتیاز نفت جنوب برای انگلستان نیز بود. چندی نگذشت که معاون کمیسر امور خارجی شوروی گفتار از به تهران آمد و خواهان امتیاز انکشاف و استخراج نفت و سایر مواد معدنی در ناحیه‌ی شمال ایران برای شوروی شد. او قراردادی همراه داشت که تأسیس خط لوله‌ی نفتی از آذربایجان شوروی تا خلیج فارس را نیز در برمی‌گرفت. این طرح حفظ امنیت این تأسیسات را به ارتش سرخ محول می‌کرد. کابینه‌ی ساعد بدون مذاکره‌ی طولانی این پیشنهاد را مردود کرد."

حزب توده بلافاصله شعار لغو امتیاز نفت جنوب برای انگلستان را راه‌اکرد و به پشتیبانی از قرارداد پیشنهادی شوروی روی آورد. رضا روستا کادرهای «شورای متحدی مرکزی» را فراخواند و موضوع نفت را در جه دو نامید و تأکید کرد که «هر نوع عملکرد درست به منظور تثبیت قدرت پرولتری شوروی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران موجبات پیروزی سریع تر طبقه‌ی کارگر ایران را فراهم می‌سازد. هدف ما امروز باید تحت فشار قرار دادن دولت برای قبول پیشنهادهای رفقا باشد»^{۲۰}

تئوریسین حزب توده احسان طبری موضوع حریم امنیتی و حریم اقتصادی را مطرح کرد و نه تنها خواهان واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی شد بلکه امتیاز استخراج نفت بلوچستان و کرمان را نیز از حقوق امنیتی اقتصادی امریکا دانست. نشریات حزب توده نیز مکرراً دلایل جدیدی برای واگذاری امتیاز استخراج نفت شمال به شوروی می‌یافتند.^{۲۱}

حزب توده در ۱۲۷ اکتبر ۱۹۴۴ تظاهراتی در تهران با شرکت ۱۲ هزار نفر علیه کابینه‌ی ساعد سازمان داد. اعضای حزب توده در شاهی، اصفهان و تهران چندین کارخانه را تصرف کردند و خطوط راه‌آهن را تحت کنترل خود درآوردند. در اوایل نوامبر همین سال در مجموع یک میلیون نفر علیه دولت ساعد تظاهرات کردند و به این صورت زمینه‌ی استعفای کابینه‌ی او را مهیا کردند. نخست‌وزیر بعدی بیات بود که در ۲۶ نوامبر ۱۹۴۴ کابینه‌ی خود را تشکیل داد. در این دوره نماینده‌ی تهران دکتر محمد مصدق قانونی به تصویب مجلس شورای ملی گذاشت که اختیارات دولتی را برای مذاکرات نفتی با دول دیگر بدون تأیید مجلس غیرمجاز می‌دانست. گفتار از به تصویب این قانون را دشمنی با شوروی خواند و تهران را به سوی مسکو ترک کرد.

بعد از تیرگی روابط خارجی با شوروی جنبش‌های اجتماعی در ایران ابعاد جدیدی گرفتند. از یک‌سو «شورای متحدی مرکزی» به بسیج جنبش کل‌گرایی روی آورد و در سال ۱۹۴۵ در مجموع ۴۴ اعتصاب را سازمان داد. در اعتصاب تبریز یک کارگر توسط اعضای «سومکا» و «حزب اراده‌ی ملی» به قتل رسید. در اعتصاب شرکت نفت کرمانشاه بیش از ۴۰۰ کارگر دست‌گیر شدند. ژنرال مقدم اعلام حکومت نظامی کرد و باشگاه‌های «شورای متحدی مرکزی» را تعطیل کرد. در پاسخ به این اقدام اعضای حزب توده راه‌آهن مازندران را تسخیر کردند و خواهان استعفای کابینه‌ی وقت شدند. از سوی دیگر در دسامبر ۱۹۴۵ «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» به رهبری پیشه‌وری و با حمایت نظامی شوروی خودمختاری استان آذربایجان را اعلام کرد. هم‌زمان «حزب دموکرات کردستان» نیز به رهبری قاضی محمد تشکیل جمهوری کردستان را اعلام داشت.^{۲۲}

کابینه‌ی حکیم ترنندی برای مقابله با این حوادث نداشت و استعفاداد. کابینه‌ی

بعدی توسط قوام السلطنه تشکیل شد. او سیاست تشنج‌زدایی را برگزید و سه نفر از اعضای حزب توده یعنی مرتضی یزدی، ایرج اسکندی و فریدون کشاورز و یک نفر از حزب ایران، الهیار صالح را به عضویت کابینه‌ی خود درآورد. در قدم بعدی فعالیت باشگاه‌ها و مطبوعات حزب توده و «شورای متحدی مرکزی» را مجاز اعلام کرد و دستور بازداشت آمرین تشنج چون سیدضیاءالدین طباطبایی، آیت‌الله کاشانی، ژنرال ارفع، سرابی (رییس پلیس)، سران عشیر افشار و ذوالفقار را صادر کرد و آنان را به زندان انداخت.^{۲۳} قوام برای بهبود روابط خارجی با شوروی در تاریخ ۱۹ فوریه‌ی ۱۹۴۶ به مسکو سفر کرد. او در مذاکراتش موفق شد دیپلماسی شوروی را متقاعد کند که کسب امتیاز نفت شمال وابسته به تصویب مجلس است. او در ضمن خاطرنشان کرد که ترکیب کنونی مجلس تصویب این قرارداد را ناممکن می‌کند. آن‌گاه که دیپلماسی شوروی خواهان انتخابات فوری مجلس پانزدهم شد، قوام پاسخ داد که انتخابات فقط بعد از اجرای عهدنامه‌ی متفقین یعنی بعد از خروج ارتش سرخ از ایران می‌تواند برگزار شود. این عهدنامه شوروی، امریکا و انگلستان را موظف می‌کرد تا حداکثر تا شش ماه بعد از پایان جنگ ایران را ترک کنند. در پایان دیپلماسی ایران و شوروی توافق کردند که مذاکرات امتیاز نفت شمال با سفیر شوروی در تهران ادامه یابد.^{۲۴}

پیش قرارداد امتیاز نفت شمال در ۴ آوریل ۱۹۴۶ توسط قوام و سفیر شوروی در تهران، سادچیکوف، برای تصویب در مجلس پانزدهم به امضا رسید. هم‌زمان کابینه‌ی قوام عهدنامه‌ای برای رسمی کردن خودمختاری آذربایجان و کردستان تدارک دید. مظفر فیروز این عهدنامه را با نمایندگی «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» و قوام آن را با قاضی محمد به امضا رساندند.

نکته‌ی آخر سیاست تشنج‌زدایی قوام رسمی کردن فعالیت «شورای متحدی مرکزی» به عنوان نماینده‌ی کارگران ایران بود. برگزیده‌ی «شورای تجارت تهران» نیک‌پور و صدر «شورای متحدی مرکزی» رضا روستا قانون کار را تجدید کردند که در اول ماه مه ۱۹۴۶ به تصویب کابینه‌ی قوام السلطنه رسید. در همین روز «شورای متحدی مرکزی» بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین مراسم ماه مه را در تاریخ جنبش کارگری ایران برگزار کرد. رضا روستا در رادیو تهران از ۱۸۶ سندیکا و ۳۳۵۰۰ عضو «شورای متحدی مرکزی» سخن گفت. بزرگ‌ترین تظاهرات کارگری در آبادان با شرکت ۸۱۰۰۰ نفر برگزار شد. در تهران ۸۰۰۰۰ کارگر در مقابل ۱۵۰۰۰ تماشاچی تظاهرات کردند. مراسم اول ماه مه اما با اخلال جریان‌های ضد کارگری همراه بود. سخن‌رانی رضا روستا در رادیو با چنان کیفیتی پخش شد که حتماً ساکنان تهران به دریافت مناسب آن موفق نشدند. درگیری‌های خیابانی با او باش موجب قتل ۶ کارگر و ۱۲ مجروح شد.

سال ۱۹۴۶ سال اعتصاب‌ها برای تحقق حقوق کارگران بود. دیگر مواعی چون «تولیدات بدون وقفه برای حمایت از جبهه‌ی متحدی ضد فاشیسم» در مقابل جنبش کل‌گرایی قرار نداشت. در این سال ۱۸۳ اعتصاب توسط «شورای متحدی مرکزی» سازمان‌دهی شد. بزرگ‌ترین اعتصاب‌ها در شرکت نفت ایران و انگلستان در ناحیه‌ی خوزستان صورت گرفت. در آغاز اجرای اعتصابی با شرکت ۱۰ هزار کارگر تدارک دیده شد. مأموران اداره‌ی حفاظت شرکت نفت برای تضعیف روحیه‌ی کارگران حتماً آب آشامیدنی را به روی آن‌ها بستند. اعتصاب بعدی برای رعایت قانون کل‌سازمان‌دهی شد زیرا اداره‌ی حفاظت شرکت نفت از یک‌طرف فعالان جنبش کل‌گرایی را شناسایی و اخراج می‌کرد و از طرف دیگر فقط شاغلان شرکت نفت را نمایندگانی رسمی کارگران می‌شناخت. در این مبارزه‌ها در مجموع ۵۰ کارگر به قتل رسیدند و ۱۶۵ نفر به شدت مجروح شدند. این اعتصاب با میانجی‌گری مظفر فیروز و رامنش پایان یافت بدون این که شرکت نفت در سیاست ضد کارگری خود تجدیدنظر کند.^{۲۵} دولت‌های انگلستان و امریکا از وقیع سیاسی در ایران نگران بودند زیرا سیاست تشنج‌زدایی قوام سبب افزایش نفوذ شوروی در ایران بود. حفظ تمامیت ارضی، تضمین نظام سرمایه‌داری، تشکیل بلوک نظامی با همکاری ترکیه و یونان، طرح انگلستان و امریکا برای ایران بعد از پایان جنگ جهانی دوم بود. هدف این سیاست جلوگیری از دست‌یابی شوروی به آب‌های گرم و منابع نفتی خلیج فارس بود که با زبان عامیانه‌ی سیاسی چون «ضرورت تشکیل کمربند بهداشتی در مقابل گسترش ویروس کمونیسم» مطرح می‌شد.

از این رو دیپلماسی انگلستان و امریکا با سیاست تشنج‌زدایی کابینه‌ی قوام

مخالفت می‌کرد. با پیشنهاد امریکا قوام برای خنثا کردن حزب توده و «شورای متحده» مرکزی، در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۴۶ «حزب دموکرات ایران» را تشکیل داد که چندی بعد اعضای آن با همکاری یکسری اوباش چون حسن عرب «اتحادیه» سندیکاهای کارگران ایران، را سازمان دادند.

دولت انگلستان از یکطرف نیروی نظامی خود را در بصره مستقر کرد و از طرف دیگر سبب اغتشاش عشایر در استان فارس شد. قوای بختیاری به سرکردگی ابوالقاسم خان به غارت باشگاهها و مراکز تجمع حزب توده و «شورای متحده» مرکزی، در اصفهان پرداخت. مظفر فیروز برای حل بحران راهی اصفهان شد. او بعد از بازداشت سران بختیاری اعضای کنسولگری انگلستان را آمران اغتشاش معرفی کرد. همزمان با این وقایع عشیره قشقلی همبستگی خود را با سران بختیاری اعلام کرد و با قوای خود به شیراز حمله ور شد، سوارکاران عشیره بویرا احمدی به اردکلن، هرمزگان و بوشهر حمله کردند و نیروهای عشیره هیئت داوودی شهر کارزون را محاصره کردند. قطع نامه‌ی سران قشقلی خواهان آزادی دستگیرشدگان بختیاری، خروج ارتش از استان فارس، اخراج وزرای حزب توده از کابینه‌ی قوام و دستگیری اعضای حزب توده بودند.

با قیام عشایر استان فارس قوام سیاست خود را کاملاً عوض کرد. او وزرای حزب توده و حزب ایران را از کابینه اخراج نمود. دشمنان حزب توده و «شورای متحده» مرکزی، چون سیدضیاءالدین طباطبایی و آیت‌الله کاشانی را از مجازات زندان عفو کرد. همزمان اعضای «حزب دموکرات ایران» و سندیکای آن با حمایت نیروهای انتظامی حمله‌ای گسترده به باشگاههای حزب توده و «شورای متحده» مرکزی، سازمان دادند و انتشار روزنامه‌های رهبر و ظفر ممنوع شد.

در حالی که فعالان جنبش کارگری روزمره با عوامل «حزب دموکرات ایران» به زدوخورد خیابانی مشغول بودند سران حزب توده و «حزب دموکرات ایران» مذاکراتی را برای مشارکت در انتخابات مجلس پانزدهم آغاز کردند.^{۱۰} طبقه‌ی کارگر از نظر اقتصادی توسط سرمایه‌داران استثمار می‌شد و از نظر سیاسی برای تحقق منافع شوروی در ایران مورد سوءاستفاده‌ی حزب توده قرار می‌گرفت. تشریح وابستگی «شورای متحده» مرکزی، به شوروی تحت عنوان همبستگی انترناسیونالیسم نه برای کارگران مفهوم بود و نه به نیازهای آن‌ها ارتباطی داشت. حزب توده از یکسو هیچ اقدامی برای سازمان‌دهی یک پروژه‌ی روشن‌گری نکرد که به وسیله‌ی آن درک روزمره‌ی کارگران را به درکی سالم و شناختی جامع از جایگاه طبقاتی آن‌ها مبدل کند و به این صورت شرایط نهادینه شدن جنبش کارگری را مهیا سازد. از سوی دیگر در مقابل تعرض‌های دشمنان ملی - مذهبی خود مکرراً تأکید می‌کرده که اعضای مسلمان و متعهد به شریعت هستند. با استفاده از واژه‌های دینی و ترویج مراسم مذهبی دیگر هیچ‌گونه تفاوتی بین حزب توده و جریان‌های سنتی نبود. بدیهی است که تحت چنین شرایطی اعضای «شورای متحده» مرکزی، دلیلی قانع‌کننده برای حفاظت از سندیکانداشتند. به عبارت دیگر کارگران می‌توانستند در سندیکای «حزب دموکرات ایران» نیز به مطالبات صنفی و رفهرمیستی خود نایل آیند. این سیاست‌های نادرست بخش بزرگی از فعالان جنبش کارگری را حاشیه‌نشین کرد.

همزمان کافرملین با حمایت جریان‌های ملی - مذهبی موفق شدند که در راستای منافع خود به آداب و رسوم سنتی و اعتقادهای دینی متوسل شوند و فعالان «شورای متحده» مرکزی، را به عنوان عوامل وابسته به شوروی بی‌اعتبار کنند. به همین دلایل غیرمنتظره بود که فعالان جنبش کارگری به دو گروه متخاصم یعنی هواداران جریان‌های ملی - مذهبی و هواداران حزب توده و «شورای متحده» مرکزی، تقسیم شده بودند. وابستگی سیاسی جنبش کارگری به حزب توده سبب انشعاب در طبقه‌ی کارگر و تضعیف جنبش کارگری شد و به این صورت شرایط انهدام «شورای متحده» مرکزی، را نیز مهیا ساخت.

سرکوب سراسری جنبش کارگری در روزهای مبارزات انتخاباتی مجلس پانزدهم آغاز شد. ارتش ایران به بهانه‌ی تضمین حفظ نظم زیر نظر ژنرال ریدلی وارد آذربایجان شد. برخی از اعضای «فرقه‌ی دموکرات آذربایجان» از ایران گریختند و برخی در دفاع از خودمختاری آذربایجان قربانی شدند. چند روز بعد از این فاجعه ارتش روانه‌ی کردستان شد و سران «حزب دموکرات کردستان» را بدون مقاومت دستگیر کرد. چندی بعد آن‌ها در یک دادگاه نظامی به مرگ محکوم و به دار آویخته شدند. دولت شوروی در آرزوی تصویب امتیاز نفت شمال در مجلس

پانزدهم بار دیگر ناظر کشتار و سرکوب هواداران اش در ایران شد. حزب توده بعد از زحمت این فجلیع، انتخابات را تحریم کرد و بخشی به دلایل متفاوت از این حزب انشعاب کردند.

با سیاست جدید قوام تمام اهرم‌های اعمال نفوذ شوروی در ایران چون «حزب توده»، «شورای متحده» مرکزی، و جمهوری‌های خودمختار خنثا شدند. در انتخابات هواداران دربار و برخی از جریان‌های ملی موفق به کسب اکثریت آرا شدند و با حمایت سیاسی امریکا و انگلستان از تصویب پیش قرارداد امتیاز نفت شمال سر باز زدند.^{۱۱}

نتیجه‌گیری:

اشغال ایران توسط قوای متفقین و سرنگونی رضاشاه سبب تضعیف و عقب‌نشینی جامعه‌ی دولتی در ایران شد و شرایط مناسبی را برای سازمان‌دهی جنبش کارگری و گسترش جامعه‌ی غیردولتی مهیا کرد. اتحادیه‌ی مستقل کارگری نتوانست در این مدت کوتاه و در شرایط ناهنجار سیاسی در مقابل تعرض‌های همه‌جانبه پایداری کند و در جامعه‌ی غیردولتی نهادینه شود. فعالان آن یا به «شورای متحده» مرکزی، تحت نفوذ سیاسی حزب توده و شوروی ملحق شدند و یا از نظر سیاسی - اجتماعی حاشیه‌گری کردند. وابستگی سیاسی «شورای متحده» مرکزی، به شوروی و پشتوانه‌ی نظری کمینترن منجر به شکست جنبش کارگری در این دوران شد. تحقق سیاست توسعه مبتنی بر «رشد غیرسرمایه‌داری» و «سازمان‌دهی نظام خلقی» برای تحکیم «مبارزه‌ی ضد امپریالیستی» تمامی پیش‌فرض‌ها را برای نهادینه شدن جنبش کارگری ربود.

بدون شک می‌توان اذعان داشت که قدرت جنبش کارگری از یکسو وابسته به فراگیر بودن نهادهای کارگری و از سوی دیگر به شناخت کارگران از خود به عنوان طبقه است. ادغام این دو عامل اساسی منجر به سازمان یافتن جنبش کارگری به صورت «طبقه‌ای برای خود» می‌شود و نه تنها پایداری نهادهای کارگری در مقابل تعرض‌های اجتماعی را تحکیم می‌کند بلکه پیش‌فرض‌های نهادینه شدن آن‌ها را نیز مهیا می‌سازد.

بدیهی است که «شورای متحده» مرکزی، بزرگ‌ترین سندیکای کارگری در خاورمیانه بود. بدیهی است که اعضای «شورای متحده» مرکزی، در اوایل از جان گذشته در مبارزات طبقاتی شرکت می‌کردند. اما تحکیم منافع شوروی در ایران از یکسو و فقدان هرگونه تفاوت فرهنگی، اجتماعی، ایدئولوژیک یا جریان‌های سنتی و محافظت‌گر سبب شده که اعضای «شورای متحده» مرکزی، آن را به عنوان نهادی برای تحقق منافع طبقاتی خود نشانسانند تا در مقابل جریان‌های ضدکارگری از آن حفاظت کنند. تضعیف جنبش کارگری حاصل سیاست «شورای متحده» مرکزی، بود و نه نتیجه‌ی انشعاب یا سرکوب آن.

تحولات سیاسی - اجتماعی و تجربیات جنبش کارگری در دوران معاصر می‌آموزند که از یکسو باید پلورالیسم بین فعالان جنبش کارگری و تنوع طرح‌های احزاب سیاسی برای سازمان‌دهی جنبش کارگری را به رسمیت شناخت. از سوی دیگر باید طبقه‌ی کارگر ایران را در تنوع واقعی آن از نظر دینی، ملی، فرهنگی و تجربیات مبارزاتی درک کرد. با در نظر داشتن این دو عامل می‌باید برای سازمان دادن جنبش کارگری طرحی مناسب ارایه کرد. پشتیبانی از تشکیل نهادهای مستقل کارگری فقط نتیجه‌ای از تجربیات جنبش وابسته‌ی کارگری در این دوره است و تنها نقطه‌ی شروع برای اقدام به سازمان‌دهی جنبش کارگری برای فردای آزادتر است.

بدیهی است که هر جریانی به صورت مطلوب‌تر از منافع طبقه‌ی کارگر حمایت کند مورد حمایت سیاسی نهادهای کارگری نیز قرار می‌گیرد. اما استقلال نهادهای کارگری از دولت، سرمایه‌داران و احزاب سیاسی باید تنوع ملی و دینی و قومی طبقه‌ی کارگر را نیز در نظر گیرد. به عبارت دیگر نهادهای کارگری می‌باید با طرحی مستقل، فراملی و زمینی متشکل شوند تا تفاوت‌های ملی و مذهبی سبب تفرقه و تضعیف جنبش کارگری نشوند.

سازمان‌دهی پروژه‌ی روشن‌گری برای تحکیم نهادهای کارگری و طراحی سیاست عملی انترناسیونالیستی از برنامه‌های آینده‌ی فعالان جنبش کارگری در ایران به شمار می‌آید. ■

اکتبر ۲۰۱

آپارتاید جهانی، آپارتاید جنسی و آپارتاید های دیگر^۱

مندیسى ماجاوو
برگردان احمد سیف

موسسه‌های آموزشی‌اش از سطح بالاتری برخوردارند، به تحصیل پیردازند. به فلسطینی‌های ساکن اورشلیم شرقی هم اجازه‌ی تحصیل در موسسه‌های کرانه‌ی غربی رود داده نمی‌شود. بازرسی‌های متعدد و دیوارکشی‌ها، دانشجویان کرانه‌ی غربی رود را مجبور می‌کنند که در نزدیکی دانشگاه زندگی کنند حتی اگر خانه‌شان تنها ۲۰ کیلومتر یا دانشگاه فاصله داشته باشد. این هزینه‌ای اضافی است که بسیاری از خانوارها قادر به تأمین مالی آن نیستند. کوشش برای کاستن از درآمدهای دانشگاه بر سطح آموزشی‌شان تأثیرهای منفی دارد.^۲

من سال پیش یک ماه در فلسطین زندگی کردم و باید بگویم که خاطرات کودکی من در من زنده شد. سربازان مسلح اسرائیلی در مناطق بازرسی، نادیده گرفتن کامل فلسطینی‌ها، و سوءظنی که سربازان اسرائیلی به همه‌ی فلسطینی‌ها دارند. قانونی که همه‌ی فلسطینی‌ها را مجبور می‌کند همیشه اسناد هویت با خود داشته باشند. فضای آغشته به اذیت و آزار روان‌شناسانه همه‌ی خاطرات کودکی مرا در من زنده کردند.

طنز تلخ قضیه در این است که اگر چه مشاهده‌های من خاطرات دردناک کودکی را در من زنده می‌کردند ولی واقعیت این بود که به عنوان یک شهروند آفریقایی جنوبی در فلسطین از موقعیت ممتازی برخوردار بودم. برخلاف فلسطینی‌ها من آزاد بودم به هر کجا که دوست دارم بروم. من می‌توانستم بدون مشکل به شرق و غرب اورشلیم سفر کنم. می‌توانستم به سرتاسر کرانه‌ی غربی رود سفر کنم بدون این که واهمه داشته باشم ممکن است مرا با یک «تروریست» عوضی بگیرند.

از آن جایی که خودم در دوره‌ای در وضعیتی شبیه وضعیت فلسطینی‌ها بوده‌ام، واقعا می‌پوه شده بودم که گذشته‌ی جغرافیایی و تاریخی، به من موقعیت ممتاز، آزادی و کرامت بخشیده است. احساس کردم انکار دارم فیلمی درباره‌ی گذشته‌ی خودم تماشا می‌کنم. آیا این شکلی از بیماری چند تکه شدن شخصیت بود که من تجربه می‌کردم؟

آن چه مهم است این که من می‌دانم زندگی در یک زندان سر باز چه معنی می‌دهد. من می‌دانم زندگی در بانتوستان یعنی چه. می‌دانم وقتی در سرزمین خودت غریبه‌ای و برای مسافرت در کشور خودت نیاز به اجازه داری به تو چه حالی دست می‌دهد. من می‌دانم یعنی که انسانیت‌ات را از تو گرفته‌اند، البته ممکن است ندانم وقتی از هلی‌کوپتر آپاچی شلیک می‌کنند به تو چه حالی دست می‌دهد، ولی می‌دانم زندگی زیر فرمان یک دولت نژادپرست یعنی چه؟ آری، در این باره من دانش دارم.

البته من فلسطین را با دست خالی ترک نکردم. آن چه با خودم دارم، امید است. با وجود سرکوب منظم و برخلاف آن چه که به نظر می‌رسد مردم فلسطین مقاومت می‌کنند. مبارزه‌ی خستگی‌ناپذیر آن‌ها برای یک دنیای عادلانه به من امید می‌دهد. فلسطینی‌ها نمونه‌ی خوبی هستند که بشر حتی بدون توجه به هزینه‌هایش، همیشه بر علیه بی‌عدالتی مبارزه می‌کند. ■

واژه‌ی آپارتاید مثل مفهوم مارکسیستی دیالکتیک شده است. روزنامه‌نگاران، آکادمیسین‌ها و فعالان در بحث‌های داغی که می‌کنند از این واژه برای رساندن نکته‌ای که مدنظر دارند استفاده می‌کنند. ممکن است اشکالی نداشته باشد اگر کسی فکر کند که بحث سیاسی‌اش ناکامل است اگرین آپارتاید در آفریقای جنوبی و هر نوع سرکوب دیگری تشابه پیدا نکند.

آکادمیسین‌های چپ‌اندیش از «آپارتاید جهانی» سخن می‌گویند. روزنامه‌نگاران جریان اصلی از «آپارتاید جنسی» حرف می‌زنند. در هر سرکوبی، فعالان به دنبال چیزی می‌گردند که شبیه آپارتاید در آفریقای جنوبی باشد.

باید گفته شود که این به خودی خود ایرادی ندارد که در سرکوب به دنبال شباهت‌ها باشیم. ولی وقتی به خاطر تنبلی فکری به جای این که هر نوع سرکوبی را بر اساس شرایط خودش و با توجه به دینامیسم خودش بررسی کنیم. این کار را انجام دهیم مشکلی پیش می‌آید. اگر این عبارت را این‌ور و آن‌ور پرتاب کنیم، بعید نیست متهم شویم که داریم تجربه‌ی دیگران و مبارزه‌ی اجتماعی را تقلیل می‌دهیم.

من نظرم این است که آدم باید دقیقا بداند که چرا از این عبارت استفاده می‌کند. آپارتاید نه فقط سرکوب منظم سیاه‌پوستان در آفریقای جنوبی بود بلکه نظامی به دقت طرح‌ریزی شده برای تخفیف انسانیت سیاه‌پوستان بود. منظورم این است که آپارتاید در آفریقای جنوبی فقط سرکوب اقتصادی سیاه‌پوستان نبود بلکه سیاه‌پوستان نیز باید آموزش خاصی می‌دیدند تا به صورت «کودن» در بیایند. در ضمن یک تهاجم تمام‌عیار روان‌شناسانه نیز در جریان بود تا سیاه‌پوستان را به پذیرش موقعیت فرودستی که نظام آپارتاید آفریقای جنوبی برای‌شان ایجاد کرده بود شست‌وشوی مغزی بدهد. این آن چیزی است که آپارتاید آفریقای جنوبی را ساخته بود.

می‌توان گفت که فلسطینی‌ها نیز با یک ماشین سرکوب مشابه روبه‌رو هستند. از نظر اقتصادی فلسطینی‌ها به شدت سرکوب می‌شوند و یک تهاجم روان‌شناسانه هم در جریان است تا آن‌ها را به پذیرش موقعیتی که در آن هستند و به تخفیف انسانیت‌شان شست‌وشوی مغزی دهد... امیرا هاس در توضیح سرکوب اقتصادی فلسطینی‌ها می‌نویسد: «این نتیجه‌ی یک فاجعه‌ی طبیعی نیست که فلسطینی‌ها را به صورتی در آورده که محتاج مساعدت دیگران اند بلکه این فرایند روبه‌رشد استعمار سازی اسرائیل است. یک نماد آن اشغال ادامه‌دار زمین‌های فلسطین است (زمین‌های «خصوصی» یا دولتی که توافقی با هم ندارند). گسترش ساختمان‌سازی فقط برای کلیمی‌ها، و ضمیمه‌سازی عملی بخش‌های زیادی از سرزمین فلسطین در حالی که کرانه‌ی غربی رود اردن را به صورت قطعات کوچک برای سکونت فلسطینی‌ها تکه و پاره می‌کنند.»

گفتن دارد که نظام آموزشی فلسطین به سطح آموزش بانتو - یک نظام آموزشی نامناسب که برای سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی تدوین شده بود، تنزل یافته است - اگر چه این‌گونه نشد ولی در پیوند با نظام آموزشی فلسطین دولت اسرائیل از ابزارهای دیگر برای جلوگیری از امکانات توسعه‌ی فلسطین این است که

«یک شیوه‌ی دیگر برای جلوگیری از امکانات توسعه‌ی فلسطین این است که اسرائیل از دسترسی فلسطینی‌ها به موسسه‌های آموزش عالی جلوگیری می‌کند. اسرائیل به ساکنان غزه اجازه نمی‌دهد در کرانه‌ی غربی رود اردن که

۱. اصل مقاله در z net چاپ شده است. مندیسى ماجاوو منتقدی فرهنگی است که در کتب زندگی می‌کند.

المپیک و محیط زیست

عباس محمدی

توتو

سال سوم - شماره ۱۳ - تیر و مرداد ۸۵

۶۲

ورزش یکی از بزرگ‌ترین و تاثیرگذارترین دل‌مشغولی‌های انسان امروز، و بازی‌های المپیک گسترده‌ترین و مهم‌ترین رویداد ورزش جهان است. ورزش را چه یک ضرورت برای سلامتی آدمی بدانیم، و چه آن را امری در خدمت تجارت و صنعت، یا عرصه‌ای که بدیل میدان‌های رزم قدیم برای خودنمایی ملت‌هاست... به هر حال امری است که حضور پررنگی در جامعه‌ی بشری دارد. اجرای هر چه بهتر و بی‌خطرترین فعالیت همگرا، نیاز به محیط زیست سالم دارد، چراکه یک ورزش‌شکار و هر شخص عادی که دست به فعالیت ورزشی می‌زند، چند برابر فردی که فعالیت معمولی دارد، نیازمند هوای پاک و آب و غذای سالم است.

در کشور ما هم مانند بسیاری از دیگر کشورها، حجم زیادی از برنامه‌های رادیو تلویزیونی، و صفحه‌های بسیاری از مطبوعات به موضوع ورزش اختصاص دارد، و شاید بیش از یک دهه باشد که کسانی که در دوران پیش از انقلاب و سال‌های پس از آن، از تخریب افکار عمومی، کشورهای فقیر مانند برزیل یا قوتبال می‌گفتند، دیگر از این بابت چیزی نمی‌گویند و حتی در خریدهای گران امتیاز پخش مستقیم فوتبال‌های جهانی به رکوردداران جهان بدل شده‌اند. در این زمینه، و در حالی که مدیران ورزش و بهداشت کشور و دیگر کارشناسان، مرتب از فایده‌های ورزش می‌گویند، چیزی که گویا فراموش شده این است که مادر چه محیطی به سر می‌بریم و چه هوایی فرو می‌دهیم و چه آبی می‌نوشیم! در این جامالی نیست که آماری به دست دهیم از ورود سالانه‌ی صدها هزار تن مواد مسموم به هوای شهرهای بزرگ کشور و آلودگی شیمیایی و میکروبی آب‌های آشامیدنی؛ اما پیداست که مثلاً دو چرخه‌سواری در خیابان‌های تهران که تنفس عادی در آن معادل کشیدن چهار، پنج سیگار در روز است، و شنا در استخرهایی که به گفته‌ی پاره‌ای از کارشناسان بهداشت باید تحریم شوند، بیش از سود، به ورزشکاران زیان می‌رسانند.

در سال ۱۳۷۵، در کمیته‌ی جهانی المپیک، «کمیسیون ورزش و محیط زیست» شکل گرفت و فقط یک سال پس از آن در ایران هم چنین کمیسه‌یونی در کمیته‌ی ملی المپیک راه افتاد. کمیته‌ی جهانی، موضوع محیط زیست را همراه با ورزش و فرهنگ، رکن سوم المپیزم [منش المپیک] دانسته، و یکی از معیارهای گزینش شهرهای میزبان بازی‌ها را توجه آن‌ها به محیط زیست قرار داده است. چنان‌که در سال ۲۰۰۰، سیدنی به همین دلیل توانست بر پکن پیشی بگیرد، و این یکی می‌پایست هشت سال دیگر صبر می‌کرد و در این مدت به اصلاح وضع محیط زیست خود می‌پرداخت. کمیته‌ی جهانی المپیک، توانسته شهرهای میزبان را به پاک‌سازی دریاها و ساحل‌ها، جنگل‌کاری گسترده، اصلاح زیست محیطی ساختمان‌سازی‌ها، مدیریت زیست محیطی زباله‌ها و توجه بیش‌تر به بازیافت وادار کند. جای آن است که پیرسیم کمیسیون ورزش و محیط زیست ما چه کرده است؛ آیا مثلاً در تهران حتی یک اعتراض به تخریب بخش وسیعی از ورزشگاه سرسبز انقلاب کرده است؟ آیا در مورد حفظ محیط طبیعی نزدیک شهرها (سرخره حصار و دیگر بلندی‌های تهران، کوه‌های خلج مشهد، کوه‌منگه‌ی اصفهان، باغ‌های قصرالدشت و پارک ملی بوم در شیراز، دریاچه‌ی ارومیه، آب‌های ساحلی شمال و جنوب و...) کاری کرده است؟ به نظر می‌رسد که کار این کمیسیون فقط در حد برگزاری چند نشست و انتشار چند جزوه و حضور نمادین در روزهای محیط زیست و درختکاری و مانند این‌ها بوده است. البته بی‌انصافی نباید کرد که مطبوعات ورزشی و ورزشکاران ما، این اندازه هم کار نکرده‌اند!

به هر روی، توجه به محیط زیست چه از دید حفظ سلامت ورزشکاران (و عموم مردم)، و چه از نظر کسب شایستگی برای میزبانی رویدادهای ورزشی بزرگ برای ما اهمیت بسیار دارد. در زیر، مطالبی که از پایگاه کمیته‌ی جهانی المپیک (ympic.org-www.ol) برگرفته شده، به نظر تان می‌رسد:

کنگره‌ی سده‌ی المپیک، کنگره‌ی اتحاد، که در ۱۹۹۴ در پاریس برگزار شد، اهمیت محیط زیست و توسعه‌ی پایدار را به رسمیت شناخت، و این موضوع به گنجاندن بند زیر در «منشور المپیک» منجر شد:

کمیته‌ی جهانی المپیک (IOC) توجه دارد بازی‌های المپیک در شرایطی برگزار شود که نشان‌دهنده‌ی دلبستگی مسوولانه به مسائل زیست‌محیطی باشد و جنبش المپیک را تشویق به اظهار دلبستگی مسوولانه به این مسائل کند، و دست به اقدام‌هایی زند که منعکس‌کننده‌ی این دلبستگی در فعالیت‌هایش باشد و به همه‌ی کسانی که با جنبش المپیک مرتبط هستند، اهمیت توسعه‌ی پایدار را آموزش دهد. (بند ۱۳ ماده‌ی ۲ منشور المپیک)

کمیته‌ی جهانی المپیک با پذیرش مسوولیت ویژه‌ی خود در پیشبرد توسعه‌ی پایدار، موضوع محیط زیست را در کنار ورزش و فرهنگ، رکن سوم المپیزم دانسته و در نتیجه کمیسیون ورزش و محیط زیست را تشکیل داد. نقش این کمیسیون، راهنمایی کردن هیات اجرایی در مورد سیاست‌هایی است که IOC و جنبش المپیک باید در خصوص حفاظت محیط زیست و حمایت از توسعه‌ی پایدار اتخاذ کنند، و هماهنگی اجرای این سیاست است.

کمیسیون ورزش و محیط زیست دو گونه فعالیت اساسی دارد:
- اقدام برای افزایش آگاهی در مورد اهمیت محیط زیست سالم و توسعه‌ی پایدار در میان اعضای خانواده‌ی المپیک و فعالان امر ورزش به‌طور کلی و آموزش دادن به آنان.

- پیشبرد آن بازی‌های المپیکی که به محیط زیست احترام می‌گذارند و استانداردهای توسعه‌ی پایدار را دارند.

دستور کار ۲۱ جنبش المپیک

در پی تصمیم‌هایی که در نشست زمین ریودوژانیرو در سال ۱۹۹۲ در ارتباط با پذیرش دستور ۲۱ و دعوت از همه‌ی اعضا در مورد تطبیق دادن این سند با وضع خاص خود گرفته شد، کمیسیون ورزش و محیط زیست «دستور ۲۱ جنبش المپیک» را آماده کرد که در سال ۱۹۹۹ تصویب شد.

دستور ۲۱ جنبش المپیک خواهان تشویق اعضا به ایفای نقشی فعال در توسعه‌ی پایدار است. این دستور کار، مفاهیم اصلی و اقدام کلی را برای رسیدن به این هدف بیان می‌کند، و به عبارت دیگر سندی است که آموزه‌ی برنامه‌ی عملی که هدف همه‌ی اعضای جنبش المپیک و به‌طور کلی ورزشکاران است را اعلام می‌دارد.

روز جهانی محیط زیست و جنبش المپیک

کمیته‌های سازمان‌دهنده‌ی بازی‌های المپیک، برنامه‌های ویژه‌ای را به مناسبت روز جهانی محیط زیست (پنجم جون) تدارک دیدند. این برنامه‌ها، بخشی از رویکرد جهانی برای اطمینان از این موضوع است که بازی‌ها با احترام به محیط زیست و پیشبرد توسعه‌ی پایدار اجرا می‌شوند.

ژاک روگه رئیس کمیته‌ی جهانی المپیک گفت که از دیدن پیشرفت اندیشه‌ی بازی‌های دوستدار محیط زیست که از ۱۹۹۱ مورد حمایت IOC است، خوشنود است. او هم چنین گفته است که کمیته‌های برگزاری، کمیته‌های ملی المپیک، و فدراسیون‌های جهانی ورزش‌ها را تشویق به ادامه دادن تلاش‌های‌شان در این زمینه خواهد کرد.

آتن ۲۰۰۴: پاک‌سازی کف دریا

با حمایت برنامه‌ی محیط زیست ملل متحد (UNEP)، کمیته‌ی برگزاری بازی‌های المپیک آتن، بنیاد زیست محیطی آتن، و شهرداری برنامه‌ی پاک‌سازی کف دریا و ساحل آتن را برگزار کردند.

پکن ۲۰۰۸: پاک‌سازی ساحل‌ها و درختکاری

کمیته‌ی برگزاری المپیک پکن در روز محیط زیست ۲۰۰۴ اعلام کرد که کار آماده‌سازی مرکز قایق‌رانی کینگداو (Qingdao) را آغاز کرده است. شهر کینگداو که میزبان رقابت‌های قایق‌رانی خواهد بود، یک برنامه‌ی محیط زیستی تدارک دیده است که شامل پاک‌سازی نود هزار مایل مربع از خلیج فوشان می‌شود. هم چنین در کینگداو برنامه‌های درختکاری و حفاظت منابع طبیعی در حال گسترش است. ■



دیدار در شعر پیغام

نگاهی به شعر «پیغام» از مجموعه‌ی حدیث بی‌قراری ماهان

محمدعلی شاکری یکتا

شعر پیغام باکم‌ترین تعقید لفظی و معنوی، مخاطب را از محتوای پیامی دوستانه در متن به عرصه‌های جستجو در محتوا وارد می‌کند. ارجاعات، درونی‌تر از آن‌اند که به روال کارهای کلیشه‌ای از روش زیرنویس و یا حاشیه‌نویسی پیروی کنند. ماهان دوازده رخ نظامی و نام مختومقلی فراغی، تنها آشکارترین ارجاع متن به شمار می‌آیند که باید به کمک آن‌ها به ارجاعات درون متنی دیگر نقب زد. در این نوشته، سعی شده است رابطه‌ی تنگاتنگ شعر پیغام با نام شاعر مردم‌ترکمن را پی بگیریم و از این راه پیام نهفته در آن را بگشاییم.

مختومقلی فراغی فرزند دوست محمد آزادی در ۱۱۳۳ هـ. (۱۷۳۲م) در خیوه، از شهرهای باستانی ترکمنستان که بخشی از سرزمین ایران قرن دوازدهم هجری بود، متولد شد. در ۱۱۹۰ هـ. (۱۷۹۰م) در سن ۵۸ سالگی درگذشت و آرامگاهش اینک در روستای آق‌توقای از توابع گنبدکاووس واقع است. این شاعر ترکمن، دانش آموخته‌ی مدارس خیوه و بخارا و قزل‌ایق، مانند اغلب جویندگان علم و معرفت در آن روزگار، زندگی را برای رسیدن به کمال در معنای متعارف سنت‌های فرهنگ ایرانی در سیر و سفر گذراند. به هندوستان و کابل و عمان و ازبکستان رفت. عشق او به دختری ترکمن به نام «منگلی» هجرانی‌هایش را به ترانه‌های ترکمنی که هنوز ورد زبان ترکمنان است بدل کرد. در ساختار قبیله‌ای صحرانشینان، روابط سنتی حاکم و تعصبات مذهبی و قبیله‌ای جایگاهی برای عشق نبوده و نیست و به همین دلیل عشق مختومقلی به منگلی و ازدواج اجباری دخترک با مرد دیگری، شاعر را به رنجی عاشقانه درآفکند:

سرودهایم از دست رفته است
تو گویی جان از تنم پرواز کرده است
و «منگلی» من با چشمان اشکبارش
آتش در دلم بر پا کرده است

حکومت افشاریه، اگرچه به استقلال ایران و نجات مردم از اشغالگران افغان انجامید، اما خود زمینه‌ساز نابه‌سامانی‌های بسیار برای ایران گردید. شورش‌های داخلی و جنگ‌های خونین پس از قتل نادر و از هم‌گسیختن شیرازی حکومت بر توده‌های مردم فشار می‌آورد. خانواده‌ی مختومقلی نیز از این نابه‌سامانی‌ها

کسی که زندگی در خانه‌های قدیمی و بافت بومی کوچه پس کوچه‌های شهرهای کهن را دیده باشد از بند نخست شعر پیغام درخواهد یافت که چرا هنجارهای زبان برای ورود به حوزه‌ی تداعی معانی، شاعر نوگرای معاصر را از زمان حال تا قرن دوازدهم هجری (هژده میلادی) به عقب باز پس می‌برد و او ناگزیر به گزینش بافتاری نزدیک به زبان گفتار می‌شود و وزنی جویباری را جایگزین شیوه‌ی مالوف نگارش شعری خود می‌کند.

ماهان - پسر خوب شاعر - همان‌که از دوازده رخ نظامی سر برآورده است و در مجموعه‌ی «حدیث بی‌قراری ماهان» روایت‌اش را می‌خوانیم، باید سراغ پیرمردی برود، با نشانه‌هایی که هر یک نماد قبیله‌ای صحرانشین‌اند. از همان آغاز، فضا سازی شعر را همین نمادهای نه چندان ناآشنا بر مخاطب می‌نمایانند: به نظر می‌رسد سکوی کناره‌ی مدخل خانه، معنای انتظار می‌دهد. این سکو در بافت معماری سنتی کاربردهای تعریف شده‌ای دارد. هم برای صاحب‌خانه که لحظه‌هایی را از حصار نادیدنی خود به کوچه می‌آید و آمد شد رهگذران را می‌نگرد و هم برای عابرانی خسته تا لحظه‌ای بر این سکو بنشینند.

پیرمرد قبای قدک گل‌ناری بر تن دارد. لاغر و تکیده است و روایت دردمندی‌اش آشکارترین نشانه‌ی عمری است پرملال. چشمان ترکمنی و شمایل قبیله‌ای هر شک و شبهه‌ای را برای ماکنار می‌زند، اگر چه قید «پنداری» خود را به متن تحمیل کرده است:

پسر خوبم، ماهان
پاشو
برو آن کوچه‌ی پایینی.
خانه‌ای هست که سکو دارد
پیرمردی لاغر می‌بینی
روی سکوی دم در نشسته است
با قبای قدک گل‌ناری
غصه‌ی عالم بر شانه‌ی مفلوک‌اش
پنداری.

حدیث بی‌قراری ماهان / پیغام

بی نصیب نماند. برادران اش به نام‌های عبدالله و محمد صفر، در جنگ‌های پس از مرگ نادرشاه و دوره‌ی استقلال افغانستان به سرکردگی احمد درانی کشته شدند. دو فرزند نوزادش مردند. شاعر آواره برای گذران زندگی، ابتدا به کارهایی چون چوپانی، مسگری و زرگری مشغول شد. درگیرودار تلاش معاش، او کار آموختن و آموزش دادن به کودکان ایل خود را را رها نکرد و پس از چندی در مدرسه‌ی «کونگدهش» شهر بخارا به تدریس پرداخت. شخصی به نام نوری کاظم بن باهر وی را برای تدریس دعوت کرد که این کار به دوستی عمیق او با مختموقلی انجامید. سیر و سیاحت مختموقلی و دوستش زمانی آغاز شد که اختلافات عقیدتی علمای بخارا شدت گرفت. دو دوست پس از تجربه‌اندوزی و دانش‌آموزی در افغانستان، هند و ازبکستان در سال ۱۷۱۲ وارد خیوه شده و به مدرسه‌ی شیرغازی رفتند. در اینجا بود که مختموقلی به تعلیم فلسفه، تاریخ، فقه و ادبیات فارسی و عربی بیش از پیش پرداخت و عاقبت بار دیگر به میان ایل و تبار خود بازگشت. در همه‌ی احوال اشعاری سروده‌ی امروزه در دیوان وی موجود است. به طور کلی این شاعر عارف و انسان‌گرا، آیینی تمام‌نمای فرهنگ قبیله‌ای خود است ولی جهان‌بینی او در کلیتی انسانی، وی را در سلک شاعری مردمی به معنای واقعی‌اش درآورده است. متأسفانه مختموقلی در ایران ناشناخته مانده و فقط در چند سال اخیر است که آثارش به فارسی ترجمه شده است. امروزه مختموقلی فراغی رسماً به عنوان شاعر ملی ترکمنستان شناخته شده است.

مضامین اصلی شعر مختموقلی را می‌توان اشعار عرفانی / اشعاری در مذمت زندگی این جهانی / اشعار پندآموز / مرثیه‌ها / طبیعت ترکمن / اشعار اجتماعی دانست. در شعر او اعتراض به بی‌عدالتی، ستم‌ورزی و ستم‌پذیری، عشق و صلح و ایمان موج می‌زند. تأثیرپذیری وی از شاعران بزرگ ایران در آثارش مشهود است. آرزوی مختموقلی این است که در ردیف شاعران و عارفانی چون ابوسعید، خیام، باباطاهر، فردوسی، نظامی، حافظ و جلال‌الدین رومی قرار گیرد و این نام‌هایی است که وی صراحتاً در اشعارش آورده است.

اوزان شعر ترکمنی هجایی است. اما قدرت و تبحر مختموقلی در استفاده از قالب‌ها و اوزان شعر فارسی را می‌توان در تعدادی اندک از آثار وی مشاهده کرد.

ورود به متن:

همان‌گونه‌که اشاره شد شعر پیغام بی‌تکلف و دور از آرایه‌های ادبی است. امادر جایگزینی، شگردهای کلامی، معنا و محتوای اثر بیش از هر چیز بر متن غلبه دارد. اگر بخواهیم عنوانی کلی به این قطعه بدهیم، شعری است معناگرا که حرف و درد مشترکی را بیان می‌کند. در این شعر شاملو، ما با دو فرهنگ کاملاً دور از یکدیگر روبه‌رو هستیم. یکی برگرفته از جهانی در آغاز هزاره‌ی سوم و دیگری جهانی متعلق به جوامع قبیله‌ای و صحرائشینان آسیای مرکزی و بیش‌تر متعلق به قرن هژده میلادی. واقعیت این است که در شعر پیغام بیش از اینکه خود را در برابر فضایی سرشار از تخیلات ناب و زیبایی فرم‌گرایانه ببینیم، حرف و حدیثی دردناک‌تر را می‌خوانیم که بیش‌تر می‌کوشد این دو جهان به ظاهر بیگانه و در باطن یگانه را برابرمان بگشاید.

نگاه یاس‌آمیز به زندگی، هنگامی چشمان نگران دو شاعر را به سوی یکدیگر خیره می‌کند و به نسل‌های غبار شده سوق می‌دهد که تنها یک صدا، یعنی «مه‌بانگ بی‌عدالتی»، کهکشانی از دل‌تنگی در جان‌شان می‌آفریند. تنها شاعرانی می‌توانند «کاشفان فروتن» این فضاهای ناشناخته‌ی روان انسان باشند که خود از اعماق ناخودآگاه، صدای مهیب مه‌بانگ بی‌عدالتی را شنیده و از وهن گولواژه‌های نوشتاری رها باشند.

مختموقلی در شعری به نام «در نیافتم» این یاس و دره‌داری را با نگاه شکاک به انسان کمال‌نا یافته سروده است. به مقتضای زمان و فرهنگ قبیله‌ای‌اش، در جستجوی «قطب» و «مراد» و «مرد کامل» و «مرد حقیقت» به راه افتاده است تا نقطه‌ی مقابل جباریت قبیله‌ای، شخصیت نمادین «جوانمرد» را برای خود الگو سازد. او سرسختانه با تزویر و رویای حاکم می‌جنگد و خود را به رغم جست‌وجوهای بی‌پایان ناامید و سردرگم می‌یابد:

چون بازی شکاری

اما بی‌بال پرواز کردم

و اکنون سنگی سیاه و بی‌ارزش را می‌مانم

کتاب را گوشودم

چه دین هلی به دیدگانم نمایان شدند....

در یک نگاه سطحی، چنین به ذهن متبادر می‌شود که شاعر آزاداندیش به انکار تن داده است اما چنین نیست. ادبیات ایران به عنوان عنصر مقاومت فرهنگی، همواره در برابر جباریت حکومتی و جباریت اعتقادی و تحمیلی، واکنش نشان داده است.

به عبارتی می‌توان چنین استنباط کرد که شک اعتراض‌آمیز مختموقلی فراغی همان شکی است که در آثار ناصر خسرو و قبادیانی، سیف فرغانی، حافظ و خیام موج می‌زند.

مختموقلی در پایان‌بندی این شعر که به صورت مسمط سروده شده عناصری را به پرسش می‌گذارد که می‌تواند شرک‌آلود و خطرناک باشد. «در نیافتم» نمونه‌ای از آثار شجاعانه‌ی شاعر ملی ترکمن است که در فضای خشک‌اندیشی قبیله‌ای و هیاهوی جنگ‌سالاری و جهالت عمومی، از ذهنیت شاعری پرسشگر برون تراویده است. او در برابر نظامی می‌ایستد که در آن جباریت، به استحکام سنگ و ساروج، پایدار است و در تمام شئون زندگی مردم نفوذ کرده است. از یک سو تازش سپاهیان افشاری و زندگی، از دیگر سو ستمگری خان‌ها و روسای قبایل و ریا و تزویری که دست به دست حاکمان به جهل و بی‌سوادی دامن می‌زند، در چنین فضایی، شاعر ترکمن در جستجوی معنویت راسخ و انسانی کامل است.

نومیدی شکوهمند آزاداندیشان، این فایده را دارد که عناصر آگاهی‌دهنده‌ی ادبیات و فرهنگ یک ملت را قوام می‌بخشد. این نومیدی، پایه‌های جهان‌بینی مبتنی بر رهلی انسان از قیود بازدارنده‌ی اجتماعی را پی می‌افکند و آن قدر تأثیرگذار است که با نفی وضع موجود، ما را از لایه‌های پنهان و گولواژه‌های فریبنده‌ای که خود زاده‌ی نظام‌های سیاسی عوام‌پسند است آگاه کند. هنرمندان و به تبع، شاعران با گره‌خوردگی عاطفی خویش، و خلق آثاری ارزشمند در ریزش گول‌واره‌های فریبنده نقشی مهم ایفا می‌کنند. نشانه‌های عینی و ملموس این‌گونه تأثیرگذاری را می‌توان در آثار شاعرانی چون مختموقلی فراغی که برخاسته از جامعه‌ای قبیله‌ای و یا شاملو که یک شهروند جامعه‌ای رو به توسعه است دید. مقایسه‌ای اجمالی در کار این دو شاعر، شاید زمینه‌ساز درک مشترکات بسیاری باشد در آثار شاعرانی از این دست. این پرسش مطرح می‌شود که: به راستی شعر پیغام شاملوییانگر چه واقعیتی است. تخیل فرهیخته‌ی دو شاعر از چه سرچشمه‌ای سیراب می‌شود:

آه مختموقلی!

این چه رویای شگفتی است که در بی‌خوابی می‌گذرد

بر دو چشم نگران من؟

این چه پیغام پر از رمز پر از رازی است

که کشد عربده بی‌گفتار

این چنین در تک کلبوس شبان من؟

خواب سنگین پریشانی است

لیک اشارت به مجازش نیست

به گمان من

حدیث بی‌قراری ماهان / پیغام

خوانش شعر پیغام خواننده را در فضایی خاکستری و سیال غوطه‌ور می‌کند. نگران و وحشت‌زده در تصاویری نه چندان ناشناخته غوطه‌ور می‌شود و در ادامه، به تناقضی آشکار در متن می‌رسد. ناباوری به تقدیرگرایی و سپس در چند سطر بعد جبرگرایی اجتماعی و استحاله‌ی فرد در جامعه:

راستی را

مختموم!

من به تقدیر و به پیشانی و این گونه اباطیل

ندارم باور

هرکسی قطره‌ی خردی است در این رود عظیم

که به تنه‌لی بی‌معنی و بی‌خاصیت است.

شعر پیغام گاه به نوعی شعارزدگی مبتلا می‌شود و این چیزی است که نمی‌توان با سایر اشعار شاملو هم‌تراز دانست. تناقض متن را زمانی بهتر درک می‌کنیم که ذهنیت انتزاعی و روایت کابوس‌های شبانه‌کنار زده و چندگانگی شخصیت کلمات

آشکار می‌شوند. شاعر به سراغ لغت‌نامه می‌رود. معادل‌هایی را جست‌وجو می‌کند. این لغت‌نامه که به گونه‌ای استعاری در متن شعر آمده است، به نسیب بودن معانی کلمات و در نتیجه نسیب بودن پاره‌ای از واژگان کلیدی یعنی شادی، پیروزی، انسان و آزادی، اشاره دارد:

آه مختموقلی!

من گه‌گاه

سردستی

به لغت‌نامه

نگاهی می‌اندازم:

چه معادل‌هایی دارد پیروزی! (محشر!)

چه معادل‌هایی دارد شادی!

چه معادل‌هایی دارد انسان!

چه معادل‌هایی دارد آزادی!

حدیث بی‌قراری ماهان / شعر پیغام

□

مرثیه‌ها و سوگ‌سرودها از دیرباز به طرز شگفت‌انگیزی بر متون ادبی ما چیره شده و می‌شوند. انگار از ویژگی‌های اقلیمی ماست که غم‌باران شویم و ملال تاریخی خود را در قالب شعر و دیگر هنرها - به‌ویژه موسیقی - متجلی سازیم. این لایه‌ی حزن‌آلود در کار شاملو و مختموقلی به نوعی یک‌رنگ و هم‌سویه‌اند. مثلاً در شعرهای و هوی مختموقلی همان‌گونه که در پیغام این درون مایه‌های ملال، کاملاً مشهودند:

مختموقلی فراغی:

دیگر چه سود که تنم را چون هیزمنی

میان آتش اندازم

دلیم از اندوهی بی‌تاب است و در سرم هزار درد

و از این رو تنها کنجی را برای خود گزیده‌ام

در من اختیاری نیست

جنگ و جدال را چه کنم؟

احمد شاملو:

دایما مرثیه‌ای هست که بنویسی

یا غریب دردی

که دلت را بچلاند در مشیت

و به هر حالی

هست

دایماً اشک غمی گرده‌شکن

که سرپای جهان را لرزان بنگری در پشت‌اش.

حدیث بی‌قراری ماهان / پیغام

از سادگی زبان شعر پیغام گفتیم. از آن سیطره‌ی وزین و منسجمی که مثلاً شعر معروف «کاشفان فروتن شوکران» را به قطعه‌ای ماندگار بدل می‌کند در شعر پیغام - با توجه به اینکه سال‌ها پس از «کاشفان...» سروده شده است (۲۰ تیرماه ۱۳۶۰) - چندان خبری نیست.

کاشفان چشمه

کاشفان فروتن شوکران

جویندگان شادی

در مجری آتشفشان‌ها

شعبده‌بازان لبخند

در شب‌کلاه درد

با جاپایی زرق‌تر از شادی

در گذرگاه پرندگان.

این هارمونی شکوهمند کلمات را چگونه باید سرود هنگامی که پیغام، تمثیلی از درد مشترک با شاعری است که به زبانی قبیله‌ای، کلام‌اش بازتاب صدای ساده‌ترین شکل زندگی است؟ طبعاً گزینش زبان گفتار، آگاهانه بوده است. در عین حال و با تاکید بر ساده‌سرایي، ترکیب‌هایی چون «چیره‌دستان» و «چرب‌دستان» و یاکاربرد مصدری «کت بسته به مقتل بردن»، فاصله‌ای فرم‌گرایانه و ادبی تر با کل متن پیدا می‌کند:



مختموقلی فراغی

هر چند

نابکارانی هستند آن سو

(چیره‌دستانی در حرفی «کت بسته به مقتل بردن»)

و دلیرانی در یادل این سو

(چرب‌دستانی در صنعت زیبا مردن)

واگشت‌های معنایی این بند، همان مترادفات پرتنین و تاثیرگذاری اندک در لغت‌نامه‌ی ذهن شاعر، ثبت و ضبط شده‌اند تا به موقع ظاهر شوند و اندیشه و خیال تربیت شده و هدفمند شعر امروز ما را غنایی تازه بخشند:

مترادف‌هاشان

چه طنین پر و پیمانی دارد!

وای، مختموقلی

شعر سرودن با آن‌ها

چه شکوه و هیجانی دارد!

آخرین بند شعر پیغام، با اشاره به معرفتی انکارناپذیر پایان می‌یابد. کاملاً بدون حشو و بدون شرح. این بند، اعتقاد به بی‌فرجامی همه‌ی کسانی را آشکار می‌کند که با خوی بدسگالی و پلشتی خود می‌خواهند عوام‌الناس را متقاعدکننده سعادت جاوید یعنی خضوع و خشوع در برابر قدرت‌شان، و این همان رستگاری ابدی و موهومی است که وعده می‌دهند:

باشد! باشد!

من هراس‌ام نیست

چون سرانجام پر از نکیت هر تیره روائی را

که جنایت را چون مذهب حق موعظه می‌فرماید می‌دانم چیست.

خوب می‌دانم

مختموقلی فراغی هم با مضامینی این چنین، ربای آشکار و وقیح تاریخ را که از باستان تا امروز «جنایت را چون مذهب حق» جلوه می‌دهد با صراحت و شجاعت می‌سراید. شاعر قبیله‌ی صحرانشین در شعری به نام «فتاح» که به تعبیر مترجم فارسی آن عبدالرحمن دیه‌جی در زیرنویس متن فارسی شعر، لقب نادر یا کریم‌خان زند است، بیانگر مضمونی است که از شاملو در پیغام می‌خوانیم. این قطعه که بار سیاسی شداد و غلاظی را حمل می‌کند زبانی خطابی دارد و فقط از این رو می‌توان با شعر پیغام مقایسه‌اش کرد که به رغم زبان رمزآلود و کنایه‌آمیز شاملو، هر دو شعر انگشت اشاره به خودکامگی دارند:

روزی صف ناپایان خلق‌ها

تخت پادشاهی‌ات را در هم خواهد شکست

ای که زهر آمیخته‌ای با نان‌مان

گمان میر که در امان خواهی ماند...

فراغی سخن از درد می‌گوید و در درون می‌سوزد...

یاران! من مرده‌ای به ظاهر زنده‌ام

و اگر این فتح خون‌خوار بویی ببرد

این سروده‌ی مرا نیز به قتل خواهد رساند.



منجوق‌ها

بعد از آقامحمدخان قاجار
 تپه‌ها سبز نشد
 برادرهایم بی چشم به دنیا آمدند
 خواهرم منجوق‌هایش را به هاون داد
 نسترن‌ها اعتصاب کردند
 باران جلوفتاد
 به شرفخانه آمدم
 تا کشتی شکسته پارو کشیدم
 نرمه‌های نمک به خانه بردم
 هلهله کردم با گوشت
 استخوان
 و چیزهایی که کلاغ نمی‌خورد
 زبان درخت و سنگ آموختم
 به قرون گذشته آمدم
 مولوی بوسید مرا
 عبید
 راست به دریا انداخت
 غروب به نیشابور رسیدم
 کوبه‌ی هر در زدم - گفت:
 پریشب این‌جا بود
 گفتم: به بوی ترانه آمدم
 پیرمردی قدحی در دست
 دقتری داد - گفت:
 از برکن
 همه ترانه شدم
 گفتم: طالع چه‌گونه می‌بینی
 مرد
 گفت: خراب
 خراب شیخ و شراب و شاه
 به دارالخلافه آمدم
 قیمت سرب بالا رفته بود
 دور عدالت‌خانه جای سوزن انداختن نبود.

دو شعر از رضا مرادی اسپیلی

گفتن
 گفتن و گرفتن
 آرام گرفتن
 قرار گرفتن
 سکوت گفتن
 با نی‌نی چشم‌ها
 سکوت دیدن
 با لورزش خاموش لب‌ها
 و سکوت شنیدن
 با انگشت‌های ساکن چموش
 می‌بینی که هر صدایی
 - هر چه باشد -
 خواب آشفته‌ی اندام را نمی‌پراند
 چیزی نگو...
 همین گرمای پرو خالی نفس‌های تو
 که بر گونه‌هایم می‌نشیند
 و همین زمان آبستنی
 که حالا
 بر سپیدی این کاغذ پا به ماه می‌شود
 کافی است:
 این خاموشی از جنس خلاء نیست.
 □ □ □
 معنی هر نگاه
 در چشم توست
 در چشم استخوان به نان و
 چشم فاتح فردا
 بالاتر از جو خه‌ی فرمان
 نگاه از چشم تو
 به تاریکی زل می‌زند
 دست مرا بگیر.
 حسن صانعی

نقطه، سر خط

(۱)

خط می‌کشم هر روز

روی دیوار

خط (حاصل تکثیر نقاط)

در کوچه راه می‌افتم پیرسان:

- هی آقا

شما

بالابلند مرا ندیده‌اید؟

و باز می‌گردم بدون پاسخ

به سمت خانه و

بر دیوار

خط نه

نقطه چین می‌کشم

هر شب

نقطه چین (نشانه‌ی گسستن خط)

(۲)

من دیوانه‌ام

این را خودم می‌گویم

تا پیش دستی کنم بر دشمنانم:

- خطی گسسته از زنجیره‌ی نقطه‌وار موربانه‌ها

که با نظم آهنین و نظامی‌شان

هر صبح

در سرم بوق می‌کشند و

شلیک می‌کنند -

□

در هر نقطه‌ی زندگی‌ام

ردپای خطی را جست‌وجو کرده‌ام،

خطی گسسته

از دشمنی.

(۳)

خطوط را رها نخواهم کرد

تا خطوط

رهايم کنند؛

لعنت به هر چه نقطه‌ی اجباری:

نقطه‌ی شروع

نقطه‌ی پایان

نقطه‌ی جنون

نقطه‌ی جوش

نقطه‌ی ذوب

نقطه‌ی انجماد

و نقطه‌های بی‌شرمی که نشسته‌اند

روی خطوط سکوت.

لعنت به تو

که ندانستی نقطه‌ی شروع

روی خط پیوسته است.

(۴)

از نقطه‌ها بیزارم

تنها از اولین و آخرین‌شان

خوشم می‌آید

باقی‌شان

شکسته‌ترین نقطه‌ی حیات بشرند.

(۵)

نام مرا دستی خط‌خطی کرده

که نخستین نقطه‌ی جنایت است.

(۶)

بر در بکوب

که توازی خط‌های ممتدی است

که در هیچ نقطه‌ای یکدیگر را

قطع نمی‌کنند

وراه را ببین

که نقطه‌ها را به هم وصل می‌کند.

نقطه‌ی پایان زندگی

بی‌نقطه است:

مرگ

برای چه‌گوارا و مردان آزاده

برو، برو، برو

نمی‌خواهم ببینمت

صورتک گریان.

فروریز، فروریز، فروریز

دیوار نم‌گرفته‌ی کبود.

برخیز، برخیز، برخیز

مرد

شهر تاریک است،

برخیز و با خود چراغی بیاور.

روشن خواهند شد

دستان من،

خواهند گاشت

پدر آزادی.

برخیز و با خود بارانی بیاور.

چشم‌ها تا به روی هم رفت، دید آمد. با اصلاکسی نیامده بود. اول قاه‌قاه خنده بود. دست‌هایش لرزید. بعد، مکشی کسل‌کننده. در چاه‌دم‌داری آویزان بود و تاب می‌خورد. از زیر پایش که خالی بود، صدایی تودماغی از گوش می‌گفت: سگکشی سومین بار بود که تلفن با صدای نخرانیده زنگ می‌زد و از اولین ماموریتش گفته بود «با موتور بودیم. هر چه در اطراف گشت زدیم، شکار پیدا نشد. گاز دادیم تا کاملاً از شهر دور شدیم.»

و همان صدای تودماغی گفت: نترس! عادت می‌کنی. همه اول همین‌طورند. وقتی گفت «سگکشی!» کسی نبود تا او را ببیند و تا آمده بود در کابین استیشن بنشیند، سایه‌ای کوتوله و چلاق از جلوش تند رد شد و به نظرش رسید دم‌پت و پهنی از پشتش آویزان است. بعد نوبت به آن یکی رسید که از شکم به بالا حیوان بود. یک‌گوش نداشت. آن هم به جایش حق‌های سر باز کرده بود که زنجاب می‌داد. آخر سر، همان قوزی سیاه‌زرد، رودرویش ایستاد: سلام!

شکلک در آورد و رفت. شاید هم از پیش نظر او رفته بود. گنج دور خودش چرخ زد. سرش به لبه‌ی تیز میز یک قصابی خورد. خودش را تکان داد و به زحمت بلند شد! در تاریکی اتاق چشم‌ها را مالید. شب از نیمه گذشته بود اما هنوز در خواب می‌دید که یک نفر پشت فرمان نشسته است. از شیشه‌ی بغل یا گوش می‌گفت: آره. درست شنیدی.

و پیاده شد. دست داد. او فقط سایه‌را دید که سیاه می‌زد. هر کار کرد، نتوانست خوب تشخیص دهد. یا حد و حدودی از او را به خاطر بسپارد. از تاریکی سیاه‌تر بود. بعضی وقت‌ها، یکی بود. گاه چندتا می‌شد. و آخر سر، یک شبح به او چسبیده بود و شانه به شانه‌اش راه می‌رفت، فقط گاهی تودماغی می‌گفت: سگ یا روباه، چه فرق می‌کند!

یا یا پس می‌کشید و از اولین ماموریتی که رفته بود، می‌گفت. و یا جلوتر از او دراز می‌شد: آن قدر که نمی‌توانست به او برسد. سفیدی دندان‌هایش هم نداشت تا در وقت حرف زدن. چیزی دستگیرش شود و به چهره‌اش برسد. سیاهی گفته بود «آن وقت‌ها از بی‌سیم و این حرف‌ها خبری نبود.»

صدای جیب آمد. چشم باز کرد. هر کس باشد، اگر اول جا نخورد، با دیدن آن چراغ قرمز که روی سقف استیشن مرتب دل می‌زد، حتماً راه خواهد افتاد، لباس پوشیده و نبوشیده، خواهد رفت و در جلو استیشن کز خواهد کرد تا ماشین از جا کنده شود، از چند خیابان فرعی پیچ در پیچ خلوت مثل باد بگذرد. بعد متوجه خواهد شد حتی یادش رفته یک لنگه‌ی جوراب به پا کند: آن هم کنار آدمی که اصلاً اسمی نداشت تا صدایش بزند یا مخاطبش قرار دهد: سگکشی!

آره. کد شما این را می‌گوید. خرناسه در شهر راه می‌رفت. سایه‌ای در نور چراغ‌های استیشن کش آمد و خیابان را قطع کرد. صدای تودماغی گفته بود «امشب با هم می‌رویم ماموریت سگکشی»

سیاهی دستی به شانه‌اش زد. موهایش راست شد، گفت: ترسیدی! چیزی نگفت. سیاهی گفت: گاز دادیم تا از شهر دور شدیم. از چند تپه و ماهور گذشتیم. اصلن سگ پیدا نشد. با خودم گفتم شاید ما را دست انداخته‌اند. و خودش جواب داد: شاید هم خواسته بودند ما را امتحان کنند. از دور چشمش به یک روباه افتاد. سیاهی پوزخند زد: سگ یا روباه برای ما چه فرق می‌کند.

ناخن‌اش را جوید. ماشین از عبور ممنوع یک طرفه‌ای گذشت. وارد خیابان اصلی شد.

پشت در که آمده بود. اول چشم‌ها را مالید و بعد کد را هم گفت. صدای غراغز لاستیک‌ها بر اسفالت چنگال می‌کشید. سرما سرمایش شد. دید که در سراسیمگی تپه‌ای لاستیک جلو «ایژ» رفت روی روباه. با تعجب خواسته بود

بپرسد: سگکشی!

سیاهی گفته بود: حتماً انتظار نداشتی این وقت شب مزاحم بشم. به میدان بزرگ شهر رسیدند. ساعت وسط میدان کار می‌کرد. در نور چراغ‌های استیشن دید که در حاشیه‌ی میدان سایه‌ای قوز کرده روی بساط سیگار به خواب رفته است. خواست بگوید: اگر می‌شه یک نیش ترمز.

سیاهی سیگار در آورد و برایش فندک زد: سگ‌ها پنیرو روزنامه را خیلی دوست دارند.

از استیشن پیاده شدند و شانه به شانه‌ی هم راه افتادند. سیاهی تند کرد. از نرده‌ها به آن طرف پرید و روی عقربه‌های ساعت که پای ستون افتاده بود، پهن شد. به کنار ستون رسید. یا نوک پا عقربه‌ها را جابه‌جا کرد. خم شد و ثانیه‌شمار را برداشت. زنگ زده بود. سایه قبل از او به ستون تکیه داده بود و متفکر دست‌ها را در امتداد بدن به هم قلاب کرده بود. پا را در دست‌های سایه گذاشت. خواست از ستون بالا برود و عقربه‌ها را سر جایش بگذارد، سر خورد و دوباره روی زمین پهن شد.

«تق»

لاستیک موتور «ایژ» رفته بود روی روباه. سیاهی گفت: استخوان‌هایش خورد شد.

و از او فاصله گرفت و قاه‌قاه خندید: ضمناً سگ‌ها از این که لبی هم ترکند، بدشان نمی‌آید.

برگشت و در کابین استیشن کز کرد. سرما سرمایش شد. دندان‌هایش به هم خورد. سیاهی که فکر می‌کرد او تازه سوار شده است، گفت: خوش آمدی شاید هم هر دو تای شان گفته بودند یا او دوبار شنید.

«سگکشی»

«سگکشی»

استیشن میدان را دور زد. سیاهی ادامه داد: امروزه سگ‌ها مجذوب تمدن شدند اما بعضی از همکاران ناشی ما، در حواشی میدان‌ها یا کنار چهارراه‌ها با آن‌ها قرار ملاقات می‌گذارند.

استیشن به جای آن که از سمت راست حرکت کند، از سمت چپ خیابان رفت. پرنده‌ای نبود تا پریزند، یا اگر بود، در شکم تاریکی هضم می‌شد. سیاهی پوزخند زد: در میدان‌ها یا کنار زباله‌دانی‌ها، یا حتادر حاشیه‌ی شهرها.

چراغ‌های راهنما خواب بودند.

وقتی لاستیک موتور «ایژ» روی روباه رفته بود و صدای «تق» آمده بود، از موتور پیاده شدند. سایه که زودتر پیاده شده بود، یک‌راست به طرف خورجین موتور رفت. طناب را از آن برداشت. یک سرش را به ترک موتور بست و سردیگر را به او داد. قبل گفته بود «آن را به گردن روباه قلاب کن.»

لبش را با شدت چندبار گاز گرفت. بدنش به عرق نشست. تیزی گلویش را خراش داد. صدایی که معلوم نبود خرناسه است یا زیق‌زیق و یا غوغ، در شهر پیچید.

چشم‌هایش بسته شد. به پشت سر نگاه کرد: زبان سرخ روباه از لای دندان‌های قفل شده‌اش یک متر بیرون زده بود و آن قدر به اسفالت کشیده شده بود که پوستش کاملاً رفته بود. ردش سرخ می‌زد: یک شیار گیج و خونی دنبالش را گرفته بود که آن سرش ناپدید بود.

بار اول گوش می‌زد: الویفر مایید!

صدایی نیامد. گوش می‌زد و دهنی به تونل پیچ در پیچ معدن زغال سنگ رسید. کسی که گوش را برداشته بود، رفته بود به آخر تونل. آن جا هم سیاه می‌زد. خودش را اصلاً نشان نداد. دو سه ثانیه بعد صدای نفس نفس آمد: نفس یک اسب تب‌دار. با اگر گوش را نگاه داشت. یک‌بار به انتهای تونل سایه‌ای چلاق و قوز کرده از گوش تلفن بیرون خزید. جلوی رقصید و رفت. صدای وزوز یک دسته مکس، جای

نفس نفس را گرفت، عرق سردی بر پیشانی‌اش ریخت.

سیاهی وقتی دست داده بود، گفت: از آدری کار شما را معرفی کردند. خواست بپرسد: اشتباهی رخ داده؟
فاصله‌اش گفت: به هیچ وجه

چند سال بود که از طریق پست سفارشی با اداره‌ی کاریابی مکاتبه کرده بود. در نامه‌ای که آمد، نوشته بودند: تحصیلات و تخصص خود را قید کنید.

نوشت: فارغ التحصیل فلسفه
جواب دادند که بعد از تایید صحت مزاج و تعیین صلاحیت، منتظر بمانید. دوباره نامه آمد که: در نوبت قرار دارید.

«آه» هم داده بودند و تاکید کرده بودند آن را به خاطر بسپارید.

از پشت سر، صدای پارس یک سگ آمد، ناخودآگاه برگشت به عقب، دست به گوش هایش کشید. حس کرد درازتر از معمول هستند. سیاهی به او چسبیده بود: خانگی است. به و غوغا اش نگاه نکن.

چانه‌ی باریکش را در مشت گرفت و به فکر فرو شد. بدنش مورمور کرد. قبلا توضیح داده شده بود: یک گروه آن‌هایی هستند که پارس می‌کنند و گروه دوم آن‌هایی که ساکت‌اند اما مدفوع شان بومی دهد.

دماغش را گرفت و تودماغی گفت: خطری هم ندارند. فرکانس صدایش این را می‌گوید. از این گذشته شناسنامه دارد و ما امروز با این نوع سگ‌ها اصلا مشکلی نداریم. مساله‌ی ما، گروه دوم است.

استیشن ویراژ رفت. دوباره دست به گوش هایش کشید. تا نزدیک چانه‌اش پایین آمده بود. شهر در خواب بود و هم‌چنان خرتاسه می‌کشید.

— هروقت بخواهی سگی را پیدا کنی، باید یک راست بروی لای روزنامه‌ها. آن هم درست زیر ستون حوادث یا در میان آدم‌های زیر اعلان‌های تسلیت می‌بینی که نشسته‌اند و دارند به پیشانی‌شان می‌زنند. سرشان هم مرتب به جلو خم و راست می‌شود.

خط سفید وسط خیابان از سمت راست و در جهت خلاف با سرعت دور شد. سیاهی بعد از سرفه‌ی همراه با خلط گفت: خیلی هم نامرئی هستند. در اصل باید چشم مرکب داشته باشی تا توانی جزئی از آن‌ها بشوی. اگر چنین فکری را در آن‌ها القای کنی، آن وقت ما به نتیجه رسیده‌ایم و اگر غافل بمانی، شهری را به بومی‌کشند. سیاهی از او فاصله گرفت و روی زمین دراز کشید. یک دست را زیر چانه برد و همان‌طور که با دست دیگر دماغش را گرفته بود، تودماغی گفت: بدون سرو صدا، لای روزنامه‌های خزند و همان‌جا خواب‌شان می‌برد، به حدی که به شکل حروف سیاه بسیار ریز، ظاهر می‌شوند.

و ماشین را خاموش کرد. سرش را از شیشه‌ی بغل بیرون کرد و نفس عمیق کشید، بعد در پی سیم چیزهایی گفت که او سر در نیاورد. ماشین را روشن کرد و دور زد. ماشین به دکه خورد و در ضلع شمالی میدان اصلی شهر ایستاد. ساعت وسط میدان هم چنان بدون عقربه کار می‌کرد. سیاهی گفت: فیلم‌های بسیار خلوت خصوصا سیاناس‌های آخر شب را هم دوست دارند.

و از استیشن پیاده شد. به سمت عقب ماشین رفت. آهسته‌به‌آهسته بالا خزید و او را صدا زد. تا آمد، ماسک را برداشت و به دوستش داد: بزن.

دوباره به عقب استیشن برگشت. پسته‌ای را به او داد. با انگشت سیاه دکه‌ی مطبوعاتی ضلع شمالی میدان را نشان داد. هم‌چنان که زیر لب فحش می‌داد، دماغش را گرفت: گوش دادن به اخبار ساعت بیست و دو یا بیست و سه‌ی رادیوهای بیگانه هم جزئی از عادت‌شان است.

به سمت فلکه‌ی میدان رفت. خواست از نرده بگذرد و به طرف ستون ساعت برود تا عقربه‌های زنگ زده را بردارد. چیزی به ذهنش خطور کرد. بعد از مکتی برگشت و همان‌طور که سیاهی گفته بود، عملیات را در محل‌های از پیش تعیین شده خونسرد شروع کرد:

کنار دکه‌ی مطبوعاتی چمباتمه زد، شکمش مالش رفت. بدنش می‌سوخت، بسته‌ی پتیرا کنار دکه گذاشت و با حوصله روزنامه‌ها را یکی یکی و صفحه به صفحه ورق زد. سیاهی که ماشین را روشن کرده بود، صدایش زد، با چراغ‌های خاموش راه افتاد. استیشن آرام و بدون سروصدا می‌رفت. چراغ قرمز روی سقف آن، دل نمی‌زد. خواست بگوید: تمام شد!

سیاهی گوشش را خاراند و گفت: برای تنوع به سینما می‌رویم

هر چه نگاه کرد، جلوسینما کسی نبود. بلیط فروش در داخل باجه به خواب رفته بود. آهسته از لای درز در به داخل خزید. تمام صندلی‌ها از سایه پر شده بود یا او این‌طور می‌دید. روی پرده لکه‌ای کدر ظاهر شد. تصویر بعد، غازی بود که بال می‌زد.

زانوهایش لرزید. از سینما بیرون آمد. چشمش به آتین رادیوهای بیگانه افتاد. روی نوک پا بلند شد. خواست بالاتر برود. نتوانست. دست آخر سرش را کند تا زیر پایش بگذارد. باز هم قدش ترسید. سرش رفته بود و روی پرده‌ی سینما پهن شده بود.

سایه‌ای سیاه و چلاق روی پرده خندید و شکلک درآورد. آهسته برگشت و در استیشن کز کرد. چراغ‌های استیشن هم چنان خاموش بود. به میدان اصلی شهر رسیدند. مقابل دکه‌ی مطبوعاتی ترمز کرد. سیاهی طوری وانمود کرد که به دنبال روزنامه‌ی عصر می‌گردد. سایه‌ای از لای یکی از روزنامه‌ها بیرون خزید. دو سه قدم رفته و ترفته، برگشت و خونسرد به استیشن زل زد. سیاهی خمیازه کشید. هنوز تمام نشده.

سایه احتیای میدان را دور زد. رسید به خط عابر. بدون آن که داد بکشد، با زریق زریق کند، و با و غ بزند، سرش محکم به اسفالت کوبیده شد.

دومین بار تلفن زنگ زد: باز هم صدایی نیامد. یک گودال تاریک بود که بوی آمونیاک می‌داد. گوش‌ی را در تاریکی نگاه داشت:

چشم‌سیاداری، قربانت شوم من

خانه‌کجا داری، مهمانت شوم من
تصنیف ساز ضربی با لهجه‌ی غلیظ افغانی بود که از دخمه ماندنی بیرون می‌زد. رگباری گوشش را کر کرد و آهنگ را نیمه تمام گذاشت. تکه‌های گوش‌ی به اطراف پخش شدند. سیم تلفن در دستش باد می‌خورد. صدا هم چنان از تکه‌های پخش شده‌ی گوش‌ی به اطراف پخش شد. دندان‌هایش به هم خورد. وحشت زده گوش داد. نفهمید صدای خمسه خمسه بود یا تیربار، یا که از یوزی شلیک شده بود. عرق پیشانی‌اش را پاک کرد. از شدت به هم خوردن دندان‌ها، سرزانش کنده شد. آن را به زمین تف کرد و چشم‌ها را بست و با خودش گفت: تمام شد!

سیاهی دست را زیر چانه برد و به مردمکش زل زد: هنوز نه، و موتور اثر را به جک زد. از باک بنزین کشید و ریخت رویش، یک سر طناب در دستش بود. سرما سرمایش شد. خودش را جمع کرد. ناهوا تکان خورد و به زحمت بلند شد. چند قدم رفته و نرفته پایش سست شد. روی زمین دراز کشید. به خودش کش و قوس داد. قد کشید. دوباره مچاله شد. ونگ زد. بعد از حالتی رعشه مانند خشکش زد و چشم‌ها را بست. جیب استیشنی بوق زد و به سرعت گذشت. در تاریکی، دستی پشمالو تکان خورد. سیاهی گفت: واحدهای دیگر مستقیما با صدا خفکن شلیک می‌کنند. ولی ما اول محیط آن‌ها را و بعد...

کبریت کشید. میدان اصلی شهر به رنگ نارنجی متمایل به سیاه در آمد، ساعت، همان‌طور بدون عقربه کار می‌کرد. گر گرفت. یک پارچه آتش شد و گنج زیر ستون ساعت دوید. شیار خونی در پای ساعت به جا ماند. سیاهی گفت: شب اول از جان اول بود.

دست و پایش را که کاملاً می‌لرزید، خوب تکان داد. خواست با خودش بگوید: یعنی این ماموریت هفت روز باید طول بکشد؟

استیشن به سرعت راه افتاد و چراغ‌ها را روشن کرد. از چند خیابان گذشت. نزدیک خانه، سیاهی گفت: کاری را که باید انجام بدهی این است که اول دوش می‌گیری. قبل از طلوع آفتاب حتما به رختخواب می‌روی. اول شب، از خواب بلند می‌شوی، کمی نرمش می‌کنی. صبحانه‌ی مفصلی می‌خوری. بعد به مطالعه‌ی روزنامه‌های صبح و ظهر و شب می‌پردازی تا باز فردا، نصف شب، خوابی دیگر برای جان دیگری به سراغت بیاید.

استیشن جلوی در خانه ترمز کرد. چراغ قرمز روی سقف آن دل می‌زد. سیاهی در ماشین را باز کرد. زودتر از او پیاده شد. دست داد و خمیازه کشید: شب به خیر! دوباره داخل استیشن شد. آن را در دنده گذاشت. وقتی خواست حرکت کند، از شیشه‌ی بغل در کوچه پهن شد: امیدوارم باز هم خواب‌های خوش و روشن ببینی! و هم چنان دراز می‌شد.

با خودش چندبار زیر لب تکرار کرد: هفت روز طول کشید، چه زمان دراز نامشخصی!

دندانه‌ی هر طنزی نقدی دهدت نوتو

نقد دل طنزانه بشنو ز لب خندان

علی امینی

Fashion!

در پی پیداشدن انسان‌های اشتراکی اولیه در محل دورافتاده‌ای در منطقه‌ی جیرفت و زندگی لختانه کردن آن‌ها، هم‌زمان با بحث‌های داغ طراحی لباس و مد و زینت‌آلات و احتمالاً در آینده درجه‌ی رقیبی و غلظت آرایش در مجلس و برگزاری شوهای لباس و مدیریت شده از نیروی انتظامی گرفته تا جهاد دانشگاهی، به سرا ما هم افتاد که حالا که کشور چین همه جور دارد می‌شود الگوی کرها، بد نیست که از تجربه‌ی چند دهه یونیفورم یک دست و یک رنگ آن هم استفاده کنیم که ناگهان این قلم از نوشتن باز ایستاد و به رسم شیرازی‌ها در عروسی‌های پیشاتاریخ زدن آواز: **واسونک!**

یه لباسی سیت بدوزم چل تیکه چل منگوله
جونم چل تیکه چل منگوله
روی شونه‌اش بوق بذارم لای چین هاش زنگوله
جونم لای چین هاش زنگوله
پارچه‌اش از چین بیارم چادریش از توکیو
جونم چادریش از توکیو
رنگش از ماهواره بگیرم، مدلیش از ویدیو
جونم مدلیش از ویدیو
از بالا گشاد ترک، از پایین بلند ترک
دگمه‌هاش رنگ طلا، چاک و چوکش تابالا
از وسط دورت بیچیم یه پتو یا یه جاجیم
جونم یه پتو یا یه جاجیم
روسرشت شاخی بذارم مثل شیطان رجیم
جونم مثل شیطان رجیم
بابام میگه بیوش بیوش
نه دوستم میگه نبوش نبوش
برو برو که خوب شناختمت
خوب شده‌ی دور انداختمت

اگر راکشند، سبز نشد

• نماینده‌ی زرند: طرح‌های زودبازده اشتغال‌زا محکوم به شکست است.
خط تیره — طرح‌های دیربازده اشتغال‌زای خصوصی‌سازی شده و نشده، ترک مناقصه شده و نشده، مهر عدالت خورده و رانت زده، سر سفره آورده شده و به یغمارفته هم شکست خورده‌اند. و این هیچ ربطی به گفته‌ی محسن رضایی مبنی بر واگذاری فعالیت‌های اقتصادی سپاه به بخش خصوصی ندارد و آن هم البته هیچ ربطی به فعالیت‌های اقتصادی وزارت اطلاعات که در گذشته به بخش خصوصی واگذار شد، ندارد.

صد البته که همه‌ی این‌ها به این شعر ربط دارند:
دست‌هایم را می‌بُرم
در بورس می‌کارم
سبز خواهند شد، می‌دانم، می‌دانم
و باز خواهند داد گران‌تر از انرون
و چاقی خواهند شد تیل‌تراز سامسونگ
و من به میوه چینی از این باغ
بیل گیتس خواهیم شد
آن‌گاه

تالارهای بورس عدالت
بر خستگان گمشده‌ی راه‌های توسعه
سایه خواهند انداخت
و سهم‌های عدالت

پزندگلن مهاجر را
به میهمانی سفره‌های اقاقی‌ها
خواهند برد
و مردمان سرزمین شعر و شکوفه
به قلعه‌های بادگیر رفاه
پرت خواهند شد
و هیچ‌کس دیگر خودش نخواهد ماند
چرا که آن روز جهان سوم، جهان اول خواهد شد و
تمامی ایرانیان نیز بیل گیتس خواهند شد.

هشدار

• کیسینجر: ایران باید تصمیم بگیرد که آیا می‌خواهد یک کشور باشد یا یک هدف؟
خط تیره — لقمان حکیم را گفتند کدام درست است یا کدام؟ گفت هیچ‌کدام. سمجی باز پرسید: خربزه را دوست‌تر داری؟ یا هندوانه؟ لقمان گفت: هر دو نه، بلکه گفت: بستگی به سفره‌های استانی دارد، اگر استان خربزه‌خیز بود جواب خربزه است و اگر استان هندوانه‌خیز بود پاسخ هندوانه است. سمج که حساسی گیج شده بود گفت: انشاءالله گریه است ولی کیسینجر به نقل از کلیله و دمنه گفت: اما در حکایت گریه تنها نیست، بلکه پنج‌گانه بوده‌اند که سیدی را به جنگ انداخته و بر سر تقسیم آن اختلاف‌همی کردند. داوری را به پیش‌سگی بردند. سگ گریبان را پرسید: این که آورده‌اید صید است یا هدف؟ گریبان تابه جدال و جدل بودند، سگ کم‌کم از صید همی خورد تا از آن هیچ نماند. بر این روال بود که ۵+۱+۱ هرگز ۵+۱+۱ نشد. در این معرکه بشنوید از سمج که چون خربزه و هندوانه را هر دو خورده شده دید بر سر خود همی کوبید و بر اقبال خود بسی گریست.

مرد دریا

سخنگوی دولت: «می‌شود با خیال راحت دل به دریای دولت احمدی‌نژاد زد و امیدوار بود.»
به دریا نگریم دریا تو وینم
به صحرا نگریم صحرا تو وینم
ولی دریایک آلود است و تیفون
بیابون‌زا: زمونه، شهر، صحرا
شو تریک و سنگستون و ناجور
شکسته‌کشتی و ساحل یسی دور
کجا فانوس دریایی گذاشتی؟
که هر چه می‌رویم می‌شود دور
توهر استان و هر ده کوره هستی
شعاری همه یکرنگ و یک‌جور
شلوغای همه مانند دیروز
گناه من چه بودای مرد دریا؟
تقاض چیست می‌پردازم امروز؟
که هر جا نگریم آن جا تو وینم

کوتاه‌گزیده‌ها

• روزنامه‌ها: سفر عبدالله گل وزیر خارجه‌ی ترکیه همچون سفر دیگر مقامات از جمله سعود الفیصل و مقامات عراقی بی‌ارتباط با پرونده‌ی هسته‌ای ایران نیست.

خط تیره - ظاهراً غربی‌ها بسته‌ی ارسالی شان را خیلی سفت بسته‌اند و باز کردنش کار ایران به تنهایی نیست. همسایه‌ها کنید پاری تا ما کنیم خانه‌داری.

• ابراهیم ریسی در مورد طرح پلیس خندان و برخورد بد برخی از ضابطان گفت: «... اگر ضابطان حین انجام وظیفه جرمی مرتکب شوند سازمان قضایی نیروهای مسلح می‌تواند به آن رسیدگی کند.»
خط تیره - البته ایشان روشن نکردند که آیا اساساً سازمان مذکور برای اجرای طرح پلیس خندان به اندازه‌ی کافی قاضی خندان دارند و صد البته که این موضوع هیچ ربطی به این شعر ندارد که:

خنده‌ی تلخ من از گریه غم‌انگیز تراست
کارم از گریه گذشته است بر آن می‌خندم

• خبرگزاری فارس: سهمیه‌بندی بنزین منتفی شد:

خط تیره — بقیه‌ی تصمیمات هم آن قدر منتفی می‌شوند تا بشویم: «ایران متناعی»

• صندوق مهر رضا: وام ازدواج افزایش می‌یابد.
خط تیره — مرده‌ی افزوده شده نرخ باج ازدوج، یزدوج، ازدواج

• رییس انجمن مهندسان عمران تهران: عمر ساختمان‌ها در ایران کوتاه است.
خط تیره — عمر زمین خواران دراز باد!

• عضو کمیسیون برنامه و بودجه‌ی مجلس: با مجوز خصوصی‌سازی ۸۰ درصد بانک‌ها، صنایع هوایی و شرکت‌های بزرگ شاهد تحرک بیشتر... خواهیم بود.
خط تیره — برخی اسامی جدید بعد از خصوصی‌سازی: هواپیمای سازمان تأمین اجتماعی، بانک صادرات صندوق بازنشتگی کشور، دوقاب‌ها بنیاد ۱، صنایع سیمان بنیاد ۲، راه‌آهن بنیاد ۳...

بخش خصوصی: نقش این نحیف عزیز روی دست ما مانده است. روی دست ما، دل ما، چون نگاه ناپاوری به جا مانده است. بنابراین تقاضا می‌کنیم بخش ما را هم ۸۰ درصد بلکه صد در صد به همان روال، خصوصی تر فرمایند تا شاید این معضل مزمن مجلسان دهان گشوده و اقتصاد نحیف کشور از چرک و عفونت رها و روز به روز و با سرعتی رانتی فربه شود، که گفته‌اند: به بخور تا به شوی مانند خرس ده شوی

۱- البته بدیهی است که منظور از پتو، ساخت چین است چرا که دبیر انجمن صنایع نساجی در خبر بدی گفت: «۸۵۱ کارخانه‌ی پتو در ایران تعطیل شده» و در خبر خوشی گفت: «چادر مشکلی با استاندارد بالا در داخل تولید می‌شود.» در همین راستا این قلم دوباره و ناگهان زدن آواز که:

نوش دارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
بیوفا این زودتر می‌خواستی حالا چرا
چادر مشکلی اگر روزی مدام بود
چرخ چرخیده، زمان دیگر شده حالا چرا

دو کتاب از نشر آزاد مهر

نهادهای و ساختارهای موجود تنها یکی از عوامل مؤثرند که در یک مجموعه‌ی بسیار گسترده شامل قوانین نوشته و نانوشته، سنت‌های سیاسی و ذهنیت عمومی جامعه عمل می‌کنند.

به تازگی از حسن اصغری کتاب **زایش تاریخ** به چاپ دوم رسیده است کتاب که در تحلیل وقایع انقلاب مشروطیت نگاشته شده و دارای مقدمه‌ای تقریباً پر حجم به قلم دکتر رییس‌دانا است در شش بخش به تحلیل انقلاب مشروطه و منادیان آن پرداخته. خواندن کتاب را به خوانندگان پیشنهاد می‌کنیم.



فلسفه‌ی سمانتیک هنر، یوگنی باسین، ترجمه‌ی بهمن اصلاح‌پذیر، کتاب که بر آن است استتیک سمانتیکی و فلسفه‌ی سمانتیک در کل پدیده‌ای است سرمایه‌دارانه، به بررسی همه‌جانبه‌ای در این زمینه پرداخته است. در پشت جلد کتاب آمده است: در این جنبش با وجود این که ادعای نمایندگی علمی است ولی در بنیان غیر علمی و به لحاظ سنگ‌بنای روش شناسی آن در ایده‌آلیسم فلسفی باقی می‌ماند. ایده‌آلیسم سمانتیکی در استتیک نه فقط از حل بحران استتیک و فلسفه‌ی سرمایه‌داری نوین عاجز ماند، در ضمن باعث گردید که ویژگی‌های نهانی‌اش به شکل برجسته آشکار گردد.

کتاب دوم کتابی است از **جورج نوک**، اندیشمند برجسته‌ی مارکسیسم در آمریکا، به ترجمه‌ی **پرویز بابایی**. فلسفه‌ی تجربه‌گرا که بررسی تاریخ فلسفه‌ی تجربه‌گرا از یونان تا لاک تا تازه‌ترین تجلیات آن در آثار کلرل پوپر است. پیش‌درآمد ارزشمندی به روش مارکسیستی رویکرد به تاریخ اندیشه‌ها و حاوی نقد جالبی از پراگماتیسم و به ویژه فلسفه‌ی جان دیویی است. کتاب از این منظر به بحث پرداخته است.



دو کتاب تازه از نشر قطره

دفتر خاطرات از همد کبری و از سوراخ کلید از سیروس ابراهیم‌زاده به تازگی از سوی نشر قطره روانه‌ی بازار کتاب شدند. دفتر خاطرات که برگردان کتاب نیکلاس اسپارکس است دارای ترجمه‌ی روان و گیرایی است و از سوراخ کلید، مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه خاطره‌مانندی است از سیروس ابراهیم‌زاده با چاشنی طنزی که از او سراغ داریم.



کتاب‌های رسیده به دفتر ماهنامه

- او دیگر تو نبود، سعیده شکوری، نشر بشارت، تهران، ۱۳۸۵، ۶۰۰ تومان (دفتر شعر)
- محمود، پنج‌شنبه‌ها، درکه، برزو نابت، نشر بازتاب نگار، تهران، ۱۳۸۴، ۲۳۰۰ تومان
- کی ما را داد به باخت، فرهاد کشوری، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۸۴، ۱۱۰۰ تومان
- شب طولانی موسا، فرهاد کشوری، انتشارات ققنوس، تهران، ۱۳۸۲، ۹۰۰ تومان
- والدین و تربیت فرزندان، هایم گینات، ترجمه‌ی فروزان گنجی‌زاده، چاپ دوم، نشر دات، ۱۳۸۴، ۱۵۰۰ تومان

کتاب **مردم سالاری**، چالش سرنوشت‌ساز ایران نیز به نوشته‌ی محسن حیدریان در سال ۱۳۸۱ از سوی نشر فصل سبز چاپ شده که به تازگی به دفتر مجله رسیده است. در پشت جلد آن آمده است: آن چه در تحلیل سیاست ایران باید مورد توجه قرار گیرد، همه‌ی قواعد بازی سیاسی است که در آن





خوب است و مرفه‌اند؟» اما بررسی سخنان آقایان ادب، دولتی‌بخشان و دکتر رییس دانا: ادب - ایشان با ادب بسیار لب مطلب را می‌گویند که بیاید بحث حساب ملت را از حاکمیت جدا کنید و دولتی‌بخشان - آقای دولتی‌بخشان با احتیاط کلیاتی دارد که در مجموع درست است و گفتار خود را با یک ضرب‌المثل بلوچی معنادار تمام می‌کند و دکتر رییس دانا - آقای رییس دانا اشاره‌ای دارند به طیف گسترده‌ی اقوامی که به‌خاطر برقراری دموکراسی و رفع خودکامگی به تهران آمدند و تهران را فتح کردند. این هاب‌بخش‌هایی بود از نقد ایشان بر میزگرد. داوری نهایی با خوانندگان ماهنامه است.

آقای هادی پاکزاد، تهران: نامه‌ی هم‌دلانه و پرمهری نوشته‌اند که مایه‌ی دل‌گرمی و انگیزه‌مندی اعضای ماهنامه شد. ایشان که خود دارای پیشینه‌ی مبارزاتی ارزشمندی هستند، دست‌اندرکاران ماهنامه را مورد لطف قرار داده و ضمن بیان لذت و آفری که از دیدن تصویر و ویکتور خارا با آن شعر زیبا برده‌اند، نقدی کرده‌اند بر این جمله‌ی: «نقدنو» از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است. «که در شناسنامه‌ی ماهنامه آمده است. این نقد را با هم بخوانیم: «چرا؟ دوستان همان‌طور که آمد مادر فضایی زندگی می‌کنیم که فقط تک‌ستاره‌هایی سوسو می‌زنند و خوب می‌دانیم که گستره‌ی انعکاس هر یک از آن‌ها بسیار اندک است. در نتیجه آیا لازم است کسانی را که مایلند با شما رابطه داشته باشند محدود کنید و از واژه‌ای که خودتان همیشه با آن مخالف بوده‌اید - انحصار - برای این محدودیت کمک بگیرید!» از لطف شما بسیار سپاس‌گذاریم.

آقای رضا برزو، ساوه: از لطف شما متشکریم. پاینده باشید.

آقای سیلوش، تبریز: برای پاسخ به پرسش‌های شما باید گفت که درباره‌ی پرسش اول تا حد مقدوراتمان به چاپ مقاله و بیان دیدگاه‌هایمان پرداخته‌ایم و پرسش دوم نیز مسأله‌ی کاملاً شخصی است. از اخراج‌تان از آموزش و پرورش تبریز متأسفیم.

آقای کجوری، بوشهر: از لطف شما سپاس‌گذاریم.

آقای سهراب‌نیا، تهران: از لطف بی‌دریغ شما خواننده‌ی پی‌گیر بسیار تشکر می‌کنیم. مقاله‌های شما درباره‌ی گرانی (دو مقاله)، سیاست‌های نولیبرالی دولت، نامه به دبیر کارگری ماهنامه، خالی‌بندی کمیته‌ی امداد و... که تازه این‌ها بخشی از نامه‌ها و مقاله‌های جنابعالی در طول این سه سال انتشار ماهنامه می‌باشد به دستمان رسید.

آقای محمدتقی موسوی‌نیا، تهران: شعرهای‌تان رسید. از لطف شما ممنونیم.

آقای محسن بافکر لیالستانی، لاهیجان: با سپاس از نامه و شعرهای محبت‌آمیزتان.

آقای خسرو صادقی بروجنی، شاهین‌شهر: مقاله‌ی شما درباره‌ی صمد بهرنگی رسید. منتظر مقاله‌های دیگران هستیم.

آقای شکیب، میانه: دوست و یاور گرامی ماهنامه درباره‌ی مقاله‌ی «بدرود راوی بزرگ» که به مناسبت درگذشت به‌آذین چاپ شده بود، نوشته‌اند که آن چه در این مقاله به‌عنوان اولین بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران آمده در واقع بخشی از سخنرانی به‌آذین در اولین جلسه‌ی کانون است. از این تذکر بسیار سپاس‌گذاریم.

آقای شکارسری، تهران: شعرهای‌تان رسید. ممنونیم.

آقای علی نیازی، تهران: در مقاله‌ای بلند به نقد میزگرد قومیت‌ها پرداخته‌اند. لاهی تیز نقد ایشان بیش‌تر متوجه صحبت‌های آقای بنی‌طرف و سپس آقای صراف‌ی است. با هم بخش‌هایی از نقد ایشان را می‌خوانیم. در نقد سخنان صراف‌ی می‌گویند: «ایشان در چند سطر بعد از نقش اردشیر جی و شاپور جی در تقویت ایدئولوژی شووینستی به‌عنوان مشاوران رضاخان صحبت می‌کنند... تعریف شووینستی در آن سال‌ها الزاماً به معنای شووینستی در سال ۲۰۰۶ نیست... این هم می‌تواند در آن وانفسا برای حفظ یک هویت و استقلال ملی واقعیت داشته باشد.» یا «...گویا طبق اسناد تاریخی رضاشاه قصد شاه شدن نداشته، کسانی که بهتر از من می‌دانند بگویند چه کسی زمینه‌ی پادشاه شدنش را فراهم کرد؟ امثال مدرس نبوده‌اند که از ترس کلمه‌ی جمهوری از او خواهش کردند شاه بشود؟» ایشان در ادامه در بررسی سخنان آقای بنی‌طرف آورده‌اند: «... می‌فرمایند در زمان قاجاریه ستم ملی و وجود خارجی نداشت رضاشاه زمینه‌ی تقیل افکار فاشیستی را داشت. محمدعلی فروغی و محمود افشار، پورداود، ذبیح منصور، صادق کیا و کسروی نظریه‌پردازان شاه‌بودند و در ادامه بزرگ‌علوی، باقر مومنی، صادق هدایت و زرین‌کوب هم بی‌نصیب از سهمیه‌ای که آقای بنی‌طرف عطا می‌کنند نمی‌مانند... ایشان در ادامه میرزا آقاخان کرمانی، طالبوف، میرزا فتحعلی آخوندزاده را هم به لیست خود اضافه کرده‌اند.» یا «... می‌گویند در عهد پهلوی... گفتمان عرب‌ستیز و ترک‌ستیز از پستان زهرا گین فلان شیر نوشید. اگر می‌گفتید مردم‌ستیز که همه را شامل شود قابل قبول تر بود... آیا لرها وضع‌شان خوب است؟... آیا حتا مسلمانان شیعه‌ی دوازده‌امامی همه حال‌شان

بخش‌هایی از مقاله‌ی «گرانی‌های اخیر، دیوار کوتاه شیر و توطئه‌ی نابودی محصولات دامی» را بخوانیم: «باز هم! در نهایت کاسه و کوزه‌ها بر سر دامداران و تولیدکنندگان شیر و لبنیات شکست، دیواری کوتاه‌تر از دامداران، روستاییان و تولیدکنندگان محصولات دامی پیدا نشد و قرار شد شیر و لبنیات به همان قیمت سال ۸۴ فروخته شود. بیش از یک دهه است که تا حدودی از نظر محصولاتی مانند شیر، پنیر، کره، ماست، گوشت قرمز، گوشت سفید و تخم‌مرغ به خودکفایی نسبی رسیده‌ایم. این خودکفایی نسبی در چند سال اخیر با زحمت زیاد تولیدکنندگان و روستاییان و بخور و نمیر دامداران و پرورش‌دهندگان طیور تا حدودی توانسته سر پا خودش را نگهدارد.» ایشان پس از بیان این‌که پرورش مرغ گوشتی هیچ سودی ندارد و این‌که بانک کشاورزی برای پرورش مرغ گوشتی وام نمی‌دهد، می‌افزایند: «علت اقتصادی نبودن پرورش مرغ گوشتی این است که دولت برای آن قیمت تعیین می‌کند، از آن جایی که بقیه‌ی اقلام مصرفی مرغ‌داران در طی سال‌های اخیر گران شده و در حقیقت قیمت تعیین شده برای مرغ توسط دولت با بقیه‌ی هزینه‌های مرغ‌داران که به صورت آزاد می‌باشد تناسبی ندارد در نتیجه مرغ‌داران شدیداً زیر فشار هستند.» پاینده باشید.

خانم ملک تاج فرازنده، تهران: ایشان در نقدی به مقاله‌ی «جهان در ماهی که گذشت» آورده‌اند: «جنایات میلو سویچ بر هیچ‌کس پوشیده نیست. در زمانه‌ای به‌سر می‌بریم که دیگر جنایت‌های فجیعی چون نسل‌کشی - همان کاری که میلو سویچ فرزند خلف هیتلر و... کرد - با هیچ‌گونه توجیهی پذیرفتنی نیست.» ایشان ضمن نقل قول‌هایی از مقاله‌ی مزبور، دفاع از میلو سویچ را تقبیح کرده و از ماهنامه‌ی مستقلی چون نقد نو بعید دانسته‌اند؛ ما نیز این اشتباه را می‌پذیریم و همین‌جا می‌گوییم که نقد نو نیز با جنایت‌های میلو سویچ هم‌چون هر جنایت دیگری مخالف است و آن‌ها را محکوم می‌کند. از تذکر این خواننده‌ی محترم سپاس‌گذاریم. ■

نام

شماره ۵۲

مرداد ۸۵ - ۱۲ صفحه - قیمت ۱۰۰۰ تومان

تأسیسات ویرانه

ملت گرایی

تاسیسات ویرانه و بحران دولت ملی
ملت و پسا-ملت در هزاره‌ی سوم
اقوام ایرانی و ساختار سیاسی مطلوب
جنبش، ۱۹۷۸، حزب
پیشانی بدنه‌ی جنبش زنان
کارگران نیازمند تشکیلات
انشعاب در کتدراسیون به ناگزیر
صنعت و اقتصاد انسان محور

نوشته‌های احمدی خراسانی
بابک احمدی
مصطفی ابراهیمی
داوود طریبداس باوند
مسعود بهرام
غزیریلای
حبیب‌الله بیگلری
مجید نوری
علیرضا رحیمی
تقی رحمانی
فریدریک ریسن دانا
عبدالقادر سلطان
احمد شایگان
شاید شهابی
فاطمه صادقی
علی اکبر عادل
یوسف عزیزی
میراد فرهادی
ناصر کاخسار
علیرضا کرمانی
سپهر و جنتی
بهروز هادی زور



تولید

در پی افزایش قیمت مواد اولیه؛

بحران بر صنعت حاکم شد



در این شماره می‌خوانید:

- ۱- گفت‌وگو با محمد تقی صالحی رئیس هیأت مدیره‌ی سندیکای تولید و پخش کتور و رئیس اتحادیه‌ی سراسری تولیدگران ایران
- ۲- تشکیل کمیته بحران در انجمن صنایع تولید کتور و کت ایران
- ۳- گزارش اختصاصی از نمایشگاه سیم و کابل ۲۰۰۶ ایران
- ۴- دستورالعمل پند و اندرز
- ۵- مقدمه‌ای درباره‌ی لزوم وحدت ادبیه و کار و تولید و تولید روستایی

در این شماره می‌خوانید:

فرم اشتراک

اینجانب..... تحصیلات..... شغل.....

خواهان دریافت نقدنوا از شماره‌ی..... به مدت..... هستم.

نشانی:.....

صندوق پستی:..... تلفن تماس.....

از تمامی دوستان و علاقه‌مندان درخواست می‌شود برای کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه‌ی «نقدنو» آن را از طریق اشتراک دریافت نمایند.

مبلغ اشتراک داخل کشور: شامل هزینه‌ی پست برای دوازده شماره ۱۱۰۰ تومان

مبلغ اشتراک خارج از کشور: قیمت تک‌شماره برای کانادا و آمریکا: ۸ دلار (آمریکا) و اروپا: ۶ یورو

مبلغ اشتراک برای آمریکا و کانادا: شامل هزینه‌ی پست یک‌ساله (دوازده شماره) ۱۰۰ دلار آمریکا

مبلغ اشتراک برای اروپا: شامل هزینه‌ی پست یک‌ساله (دوازده شماره) ۶۵ یورو

لطفاً مبلغ موردنظر را به حساب جاری الکترونیک بانک ملت شعبه سازمان گسترش کد ۶۵۶۰/۷ (تهران) به شماره ۳۹۷۰۴۱۱۹ به نام مدیرمسئول ماهنامه رحیم رحیم‌زاده اسکویی (نقدنو) واریز نموده و اصل فیش را به همراه فرم پرشده‌ی بالا با پست سفارشی به نشانی: تهران - میدان هفت‌تیر کوچه بختیار پلاک ۳ طبقه همکف دفتر ماهنامه نقدنو یا تهران - صندوق پستی: ۴۵۴ - ۱۵۷۴۵ ارسال نمایید.

افراد واجد شرایط با ارایه‌ی فتوکپی کارت شناسایی برای اشتراک مشمول تخفیف‌های زیر خواهند بود:

کارگران: ۴۰٪ دانشجویان و دانش‌آموزان: ۳۵٪ فرهنگیان: ۲۵٪ استادان دانشگاه: ۱۵٪

کتاب فروشی های تهران

کتابفروشی اختران
میدان انقلاب خیابان اردیبهشت بازارچه کتاب تلفن: ۶۶۱۱۴۲۹
نشر چاپخش
میدان انقلاب خیابان اردیبهشت بازارچه کتاب پلاک ۱۲ تلفن: ۶۶۵-۴۱۱۰
فروشگاه انتشارات آگاه
خیابان انقلاب بین فروردین و اردیبهشت روبهروی دبیرخانه دانشگاه پلاک ۱۴۸
انتشارات توس
خیابان انقلاب خیابان دانشگاه پلاک ۱ تلفن: ۶۶۱۶۱۰۷
کتابفروشی بوف
خیابان انقلاب جنب بانک ملت ساختمان گونترگ طبقه اول تلفن: ۶۶۱۶۰۲۵
نشر پکا
خیابان انقلاب خیابان فلسطين شمالی تلفن: ۶۶۵-۷۷۲۵
نشر دیگر
خیابان حافظ پایین تر از کریم خان کرچه رامین پلاک ۵۷۱ تلفن: ۸۸۹۹۷۲۸
نشر چشمه
زیر بل کریم خان نیش میرزای شیرازی پلاک ۱۶۱ تلفن: ۸۸۹-۷۷۶۶
نشر نی
زیر بل کریم خان نیش میرزای شیرازی جنب نشر چشمه تلفن: ۸۸۹-۱۵۶۶
کتابفروشی نشر مرکز
خیابان دکتر فاطمی روبهروی هتل لاله خیابان بابا طاهر تلفن: ۸۸۹۷۰۴۶۲
نشر ثالث
خیابان کریم خان بین ایرانشهر و معاشهر پلاک ۱۶۰ تلفن: ۸۸۳۷۵۳۶
نشر وبستر
میدان هفت تیر ابتدای کریم خان
مطالعات زنان
یوسف آباد میدان فرهنگ خیابان ۳۳ نیش خیابان آماج پلاک ۱۹ طبقه ۱ همکف واحد ۳
کتابفروشی داروک
خیابان مطهری ابتدای لارستان پلاک ۱۳۲ تلفن: ۸۸۹-۷۸۸۲
شهرکتاب پارک سامی - جنب پارک سامی
شهر کتاب نیاوران
نیاوران بالاتر از سه راه پاسر روبهروی بانک صادرات تلفن: ۲۳۳۸۵۹۶۶
کوبسک مطبوعاتی راد
خیابان شریعتی نیش خیابان طغر ساختمان پزشکان طغر تلفن: ۲۳۳۶۰۵۱۹

خارج از کشور

Forough Book Gahn str.24 50676 Köln Germany TEL: 0049 221 9235707
Ferdosi International Box 45095 Tegner gatan 32 SE-10430 Stockholm TEL: 0046-8323080 FAX: 0046-8344660 info@Ferdosi.com
Andiche Box 2233 403 14 GBG Sweden
AN: Herrn ASGAR SCHLÜSSELDINST DEISTER STR.21 D-30449 Hannover GERMANY
KETAB CORP 1419 WEST WOOD BLVD LOS ANGELES, CA-924 TEL: 310-477-7477

شهرستان

اصفهان - خیابان شیخ عباسی پاساز مقدم سرپرستی مطبوعات تلفن: ۰۳۱۱-۲۲۱۴۰۶۹ و ۰۳۱۱-۲۲۱۴۰۶۹
اصفهان - خیابان آمادگاه مجتمع عباسی طبقه سوم کتابفروشی گشت تلفن: ۰۹۱۳-۱۲۵۱۱۷۹ و ۰۳۱۱-۲۲۲۳۷۵۱
اصفهان - خیابان چهارباغ دروازه دولت فرهنگسرای اصفهان تلفن: ۰۳۱۱-۲۲۰۴۰۲۹
اهواز: خیابان نادری، نیش حافظ کتابفروشی اشراق
اهواز - شاهگان تلفن: ۰۶۳۲-۳۲۲۹۸۷
اندیشک - پاساز ایالت طبقه سوم کتابفروشی ناسران ایران تلفن: ۰۶۴۷-۴۷۲۲۳۳۵
ارومیه - تلفن: ۰۴۴۱-۲۲۲۸۱۷۶
ارمیل - تلفن: ۰۹۱۴-۳۵۲۵۰۸۵
اراک - خیابان ۳۲ بهمن همکدی کتاب تلفن: ۰۸۶۱-۳۲۱۱۶۱۷
ایلام - شهرستان آبهاتان میدان ولی عصر مطبوعاتی کسری تلفن: ۰۸۴۷-۲۲۲۹۰۰۶
آذربایجان غربی - بوکان تلفن: ۰۸۴۷-۲۲۲۳۳۴۳ و ۰۸۴۷-۲۲۴۱۲۰۸
آذربایجان غربی - مهاباد چهارراه آزادی، اول صلاح الدین غربی، کتاب مهرگان تلفن: ۰۴۴۷-۲۲۲۲۷۴۷
امل - خیابان امام خمینی - جنب راهنمایی و رانندگی کتابفروشی فردوس تلفن: ۰۱۲۱-۲۲۵۲۰۹۵
بابل - خیابان شریعتی روبهروی دانشکده فنی کتابفروشی واژه تلفن: ۰۱۱۱-۳۳۳۸۴
بجانب - کتابسرای مهدی تلفن: ۰۶۷۱-۳۳۳۸۴۸ و ۰۳۳۱-۳۳۱۵۵۹۰
تبریز - خیابان طالقانی بالاتر از مصلی روزنامه هشتپری سرپرستی مطبوعات تلفن: ۰۴۱۱-۳۳۳۳۰۰۷ و ۰۹۱۴-۳۰۰۳۲۰۰
تبریز - میدان ساعت اول ارتش شمالی پلاک ۱۴ کتابفروشی سپهر تلفن: ۰۴۱۱-۵۳۳۳۵۵۲
آذربایجان شرقی - شیبستر بازار، پاساز شیخ محمود تلفن: ۰۴۱۷-۲۲۲۲۱۱۳
خرم آباد - خیابان شهدای شرقی سرپرستی روزنامه کیهان تلفن: ۰۶۶۱-۲۲۰۵۱۷۴ و ۰۹۱۳-۱۶۱۱۳۱۵
کهگیلویه و بویراحمد - دعدشت مطبوعاتی تیاری تلفن: ۰۷۴۴-۳۳۳۰۷۷۷ و ۰۷۴۴-۳۳۳
رشت - اول بلوار نامجو نرسیده به زمین ورزش روبهروی کلینیک اسام سجاد کتابفروشی مرغ سر تلفن: ۰۱۳۱-۳۳۳۶۲۸
رشت - خیابان نامجو استادیوم همدی هات کوهنوردی استان تلفن: ۰۹۱۱-۳۳۹۰۷۴۴
رشت - خیابان امام خمینی روبهروی پاساز سالار کتابفرازند تلفن: ۰۹۱۱-۱۴۳۹۵۰۰ و ۰۱۳۱-۲۲۲۳۹۰۵
زنجان - تلفن: ۰۲۴۱-۵۳۳۰۸۲۲
ساری - خیابان قارن روبهروی بانک ملی نشر وارث تلفن: ۰۱۵۱-۲۲۲۱۰۵۰
سندج - خیابان پاسداران مجتمع تجاری کردستان طبقه همکف واحد ۱۴۷ تلفن: ۰۸۷۱-۳۳۸۵۸۵۸
سیرجان - خیابان امام کوچه حیدریزاده جنب چاپخانه آسیا تلفن: ۰۹۱۳-۱۴۵۵۱۸۱ و ۰۳۴۵-۳۳۳۸۴۹۴
اصفهان - شاهین شهر - بلوار امام مجتمع تجاری مین کدپستی: ۸۳۱۴۸ کتابفروشی پژوهش تلفن: ۰۳۱۲-۵۲۴۷۲۹۹ و ۰۳۱۲-۵۲۴۷۱۶۸
شیراز - خیابان زند کوچه سابق شهرداری سرپرستی مطبوعات تلفن: ۰۷۱۱-۳۳۵۱۱۰۰ و ۰۹۱۷-۱۱۸۲۹۹۶
شهرکرد - خیابان سعدی شرقی سرپرستی مطبوعات تلفن: ۰۹۱۳-۱۸۱۱۱۱۶ و ۰۳۸۱-۲۲۲۲۴۴۰
قزوین - خیابان شهید انصاری جنب بیست الوان طبقه دوم توزیع جام جم تلفن: ۰۲۸۰-۲۲۳۳۱۶۶
کرمانشاه - دبیراعظم پاساز سروش طبقه دوم کتابفروشی پویان تلفن: ۰۸۳۱-۲۲۹۰۴۴۲
کرج - کیوسک سلیمانی تلفن: ۰۹۱۲-۶۶۱۲۳۳۹
کرمان - چهارراه خواجو جنب بانک مسکن طبقه دوم مطبوعاتی نوین تلفن: ۰۳۴۱-۳۳۳۴۵۸۴ و ۰۳۴۱-۲۲۳۴۰۰۰
گرگان - جنب کلیسا سرپرستی مطبوعات تلفن: ۰۱۷۱-۲۲۳۰۰۰۳
گرگان - بلوار جنتیازان کتابسرای دانشوران تلفن: ۰۱۷۱-۲۲۵۵۱۲۴
گیلان - کلاچای مطبوعاتی تلفن: ۰۱۴۲-۶۵۸۱۱۶۶
گچساران تلفن: ۰۷۴۲-۲۲۴۳۱۴۹
لامیجان - خیابان امام خمینی روبهروی پاساز سبز شهر کتاب کتابفروشی فرازند تلفن: ۰۹۱۳-۱۴۳۹۵۰۰ و ۰۹۱۳-۳۳۳۸۴۹۴
مشهد - چهارراه دکتر به طرف سهرا ادبیات بین ابن سینا ۱۳ و ۱۴ کتابفروشی قلم تلفن: ۰۹۱۷-۷۴۱۳۹۴۷
میانه - اول بازار مطبوعاتی پویان تلفن: ۰۴۳۱-۳۳۸۳۹۴
همدان - میدان امام خمینی ابتدای بوعلی روبهروی داروخانه شبانهروزی تخت جمشید کیوسک نشریه هزیز طریقت یاب
همدان - خیابان بوعلی پاساز شهر شب کتاب فانوس تلفن: ۰۸۱۱-۲۵۲۹۴۲۵
یاسوج - فلکدی ساخت پخش مطبوعات برهام تلفن: ۲۳۳۱۴۵۹

مراکز پخش نقدنو

شهرستان

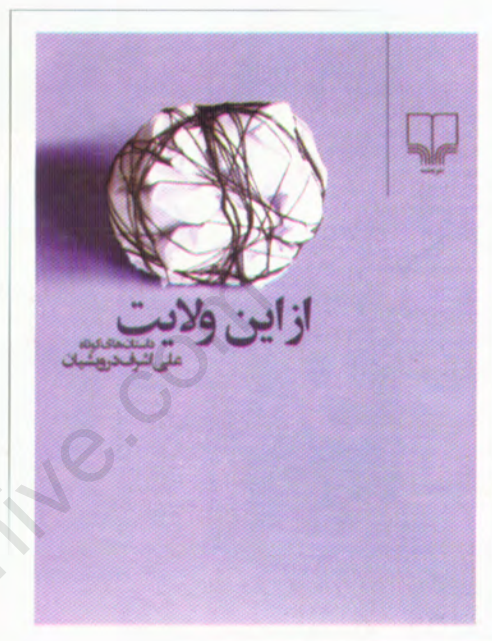
خرم آباد - خیابان شهدای شرقی سرپرستی روزنامه کیهان تلفن: ۰۶۶۱-۲۲۰۵۱۷۴ و ۰۹۱۳-۱۶۱۱۳۱۵
کهگیلویه و بویراحمد - دعدشت مطبوعاتی تیاری تلفن: ۰۷۴۴-۳۳۳۰۷۷۷ و ۰۷۴۴-۳۳۳
رشت - اول بلوار نامجو نرسیده به زمین ورزش روبهروی کلینیک اسام سجاد کتابفروشی مرغ سر تلفن: ۰۱۳۱-۳۳۳۶۲۸
رشت - خیابان نامجو استادیوم همدی هات کوهنوردی استان تلفن: ۰۹۱۱-۳۳۹۰۷۴۴
رشت - خیابان امام خمینی روبهروی پاساز سالار کتابفرازند تلفن: ۰۹۱۱-۱۴۳۹۵۰۰ و ۰۱۳۱-۲۲۲۳۹۰۵
زنجان - تلفن: ۰۲۴۱-۵۳۳۰۸۲۲
ساری - خیابان قارن روبهروی بانک ملی نشر وارث تلفن: ۰۱۵۱-۲۲۲۱۰۵۰
سندج - خیابان پاسداران مجتمع تجاری کردستان طبقه همکف واحد ۱۴۷ تلفن: ۰۸۷۱-۳۳۸۵۸۵۸
سیرجان - خیابان امام کوچه حیدریزاده جنب چاپخانه آسیا تلفن: ۰۹۱۳-۱۴۵۵۱۸۱ و ۰۳۴۵-۳۳۳۸۴۹۴
اصفهان - شاهین شهر - بلوار امام مجتمع تجاری مین کدپستی: ۸۳۱۴۸ کتابفروشی پژوهش تلفن: ۰۳۱۲-۵۲۴۷۲۹۹ و ۰۳۱۲-۵۲۴۷۱۶۸
شیراز - خیابان زند کوچه سابق شهرداری سرپرستی مطبوعات تلفن: ۰۷۱۱-۳۳۵۱۱۰۰ و ۰۹۱۷-۱۱۸۲۹۹۶
شهرکرد - خیابان سعدی شرقی سرپرستی مطبوعات تلفن: ۰۹۱۳-۱۸۱۱۱۱۶ و ۰۳۸۱-۲۲۲۲۴۴۰
قزوین - خیابان شهید انصاری جنب بیست الوان طبقه دوم توزیع جام جم تلفن: ۰۲۸۰-۲۲۳۳۱۶۶
کرمانشاه - دبیراعظم پاساز سروش طبقه دوم کتابفروشی پویان تلفن: ۰۸۳۱-۲۲۹۰۴۴۲
کرج - کیوسک سلیمانی تلفن: ۰۹۱۲-۶۶۱۲۳۳۹
کرمان - چهارراه خواجو جنب بانک مسکن طبقه دوم مطبوعاتی نوین تلفن: ۰۳۴۱-۳۳۳۴۵۸۴ و ۰۳۴۱-۲۲۳۴۰۰۰
گرگان - جنب کلیسا سرپرستی مطبوعات تلفن: ۰۱۷۱-۲۲۳۰۰۰۳
گرگان - بلوار جنتیازان کتابسرای دانشوران تلفن: ۰۱۷۱-۲۲۵۵۱۲۴
گیلان - کلاچای مطبوعاتی تلفن: ۰۱۴۲-۶۵۸۱۱۶۶
گچساران تلفن: ۰۷۴۲-۲۲۴۳۱۴۹
لامیجان - خیابان امام خمینی روبهروی پاساز سبز شهر کتاب کتابفروشی فرازند تلفن: ۰۹۱۳-۱۴۳۹۵۰۰ و ۰۹۱۳-۳۳۳۸۴۹۴
مشهد - چهارراه دکتر به طرف سهرا ادبیات بین ابن سینا ۱۳ و ۱۴ کتابفروشی قلم تلفن: ۰۹۱۷-۷۴۱۳۹۴۷
میانه - اول بازار مطبوعاتی پویان تلفن: ۰۴۳۱-۳۳۸۳۹۴
همدان - میدان امام خمینی ابتدای بوعلی روبهروی داروخانه شبانهروزی تخت جمشید کیوسک نشریه هزیز طریقت یاب
همدان - خیابان بوعلی پاساز شهر شب کتاب فانوس تلفن: ۰۸۱۱-۲۵۲۹۴۲۵
یاسوج - فلکدی ساخت پخش مطبوعات برهام تلفن: ۲۳۳۱۴۵۹

تجدید چاپ چهار کتاب علی اشرف درویشیان

نشر چشمه



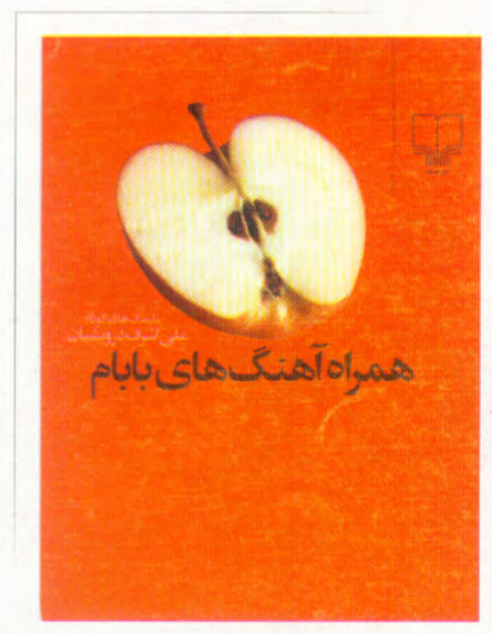
آبشوران
چاپ بیست و پنجم



ازاین ولایت
چاپ بیست و پنجم



فصل نان
چاپ پانزدهم



همراه آهنگهای بابام
چاپ پانزدهم